دیدار با

ذبیح الله منصوری

اسماعیل جمشیدی

ذبیح‌الله منصوری

۵۳۲۲

منصوری:

... وقتی سر کلاس این شعر ۴۵ بیتی را از حفظ خواندم، مرحوم آسیدحسین طبسی به جای تشویق به من گفت: فرزند، تو یکی از بدبخت‌ترین افراد، این مملکت خواهی شد.

-آیا تا کنون به فکر این افتاده‌اید که خاطرات دوران روزنامه‌نگاری خود را تنظیم کنید؟

منصوری: ابداً بنویسم که چه بشود؟ خاطراتم مجموعه دردهائی‌است که امروز شما نیمی از آن را احساس می‌کنید و وقتی به سن‌وسال من برسید...

منصوری:
روزنامه‌نویسی کاری نیست که بتوان آن را در پشت میز مدرسه فرا گرفت، روزنامه‌نویسی مانند شاعری استعداد ذاتی می‌خواهد. به علاوه در عمل است که یک روزنامه‌نویس خوب خلق می‌شود.

منصوری:

اصولاً دونوع ترجمه داریم. یکی ترجمه به معنی واقعی کلمه است که من حتی المقدور می‌کوشم از لحاظ فنّ ترجمه رعایت بکنم. دیگری اقتباس است که بی‌آنکه مطلب مسخ و بی‌مفهوم شود، آن را خلاصه و فشرده می‌کنم، که البته در بالای هر کدام می‌نویسم «ترجمه» یا «اقتباس»

اسماعیل جمشیدی

دیدار با ذبیح‌الله منصوری

دیدار با ذبیح‌الله منصوری

* نوشتهٔ: اسماعیل جمشیدی
* ناشر: انتشارات و تبلیغات ارین‌کار ۹۲۱۱۴۷
* تایپ: خدمات کامپیوتری ۸۶۱۳۲۰
* لیتوگرافی: فام ۳۱۳۲۰۳
* چاپ: شیرین ۳۱۵۴۹۰

* صحافی: خزاعی
* تاریخ چاپ: چاپ اول تابستان ۱۳۶۷ - چاپ دوم با تجدید نظر و اضافات - زمستان ۱۳۶۹
* عکس‌ها: غلامحسین ملک عراقی

در این کتاب می‌خوانید

چگونه ذبیح‌الله منصوری به‌صورت یک «پدیده» درآمد؟ ۱۵
صبر ایوب - عمر نوح - گنج قارون ۱۸
کتاب‌فروشی در تهران - خورجین الاغ - پیشخوان مسجد شاه و... ۲۰
کتاب کیلوئی ده‌تومان ۲۱
نقد و نظر براهنی درباره ذبیح‌الله منصوری ۲۵
پرکارترین - پرتیراژترین - قدیمی‌ترین نویسنده مطبوعات ۲۹
آخرین سردبیر - فرانه بهزادی - سردبیر مجلّه دانستنیها ۳۰

بخش اوّل - پنج مصاحبه

علّت مصاحبه با مردی که نه «زر» داشت و نه «زور» ۳۸

مصاحبه اوّل

تحصیل در مدرسه آلیانس کردستان ۴۶
اوّلین داستان - قبر متروک ۴۷
علاقه به موریس مترلینگ ۴۹
حق‌التألیف کتابی که ۳۰ بار تجدید چاپ شد ۵۰
پیش‌بینی مرگ در ۸۰ سالگی ۵۲

مصاحبه دوّم

چگونه مرگ خود را پیش‌بینی کرده‌اید؟ ۶۰

مصاحبه سوم

دلایل علمی منصوری درباره پیش‌بینی مرگ خود	۶۷
انتظار من اینست که در سن ۸۰ سالگی بمیرم!	۷۳

مصاحبه چهارم:

وضع مطبوعات و اخبار در سال ۱۳۰۰	۸۱
ماجرای ترجمه دن کیشوت	۸۳
علّت علاقه به آثار و افکار موریس مترلینگ	۸۵
رضاشاه هم مطالب مترلینگ را در کوشش می‌خواند!	۸۶
ماجرای خبرنگاری حسینقلی مستعان	۸۷
شکایت شبان کلیسای انجیلی تهران از منصوری	۹۰
مسأله رعایت امانت در ترجمه و دلایل منصوری	۹۶

مصاحبه پنجم:

چگونه این همه کتاب نوشتید؟	۹۸
منصوری و حوادث انقلاب ایران	۹۹
نظر تازه درباره پیش‌بینی مرگ	۱۰۰

بخش دوم: تالار منصوری

گفتگو با یک عضو قدیمی مطبوعات	۱۱۱
روزنامه‌نویس خوب باید چه شرایطی داشته باشد؟	۱۱۳
فقر منصوری و علّت این همه پرکاری	۱۱٤
بهترین خاطره از کار در مطبوعات	۱۱۹
چرا خاطرات روزنامه‌نویسی خود را ننوشتید؟	۱۲۱

مهم‌ترین آرزوی منصوری ۱۲۲
مراسم تجلیل از منصوری در سندیکای خبرنگاران ۱۲۳
منصوری گفت: من نه زر دارم و نه زور ۱۲۸
آلبوم عکسهای مراسم تجلیل از منصوری ۱۳۰

بخش سوّم: از نگاه دیگران ۱۴۷
دکتر بهزادی: منصوری مردی بود فوق‌العاده تودار ۱۵۱
به خودش می گفت میرزا بنویس ۱۵۴
نمونه‌ای از خط منصوری ۱۵۷
منصوری یک دائرةالمعارف متحرک بود ۱۶۰
منصوری یک مؤلف بود نه یک مترجم ۱۶۳
ماجرای امیرعباس هویدا و منصوری ۱۶۸
ترجمه کتاب لولیتا و نقد دکتر هوشنگ کاوسی ۱۷۱
منصوری سردبیر ۱۷۲
علّت پرهیز از ترجمه آثار نویسندگان مشهور ۱۷۳
خانه اهدائی دربار شاهنشاهی را نپذیرفت! ۱۸۸
منصوری استاد جادوگری ۱۹۲
قربانی سیستم نشر کتاب در ایران ۲۰۰
قربان! بنده مبتلا به سرطان استخوان شدم ۲۰۶
یادی از ذبیح‌الله منصوری مهدی بهشتی پور ۲۰۹
یک تحقیق تاریخی - خسرو شاهانی ۲۲۲
در یاد ذبیح‌الله منصوری - باستانی پاریزی ۲۳۳
منصوری را من به مجلّه خواندنیها بردم - علی خادم ۲۴۷
منصوری نمی‌توانست به زبان فرانسه حرف بزند - آلبرت برناردی ۲۵۷

پدیده‌ای به نام ذبیح‌الله منصوری - **کریم امامی** ۲۶۳
کارگاه کتاب‌سازی منصوری - **جعفر آقایان چاوشی** ۲۸۷
مسأله درست‌نویسی و خیانت - **محمّدمهدی فولادوند** ۲۹۵

بخش چهارم: بیمه کارگران چاپخانه‌های تهران
دوستی منصوری با کارگران چاپخانه ۲۹۷
سرهنگ کوثر و خط بد منصوری ۳۰۰
توصیه منصوری: مبادا گول این سروصداها را بخورید! ۳۰۲
منصوری در جمع کارگران چاپخانه‌های تهران ۳۰۳
منصوری: من از همه شماها شرمنده‌ام که بدخطی‌های مرا تحمّل کردید. ۳۰۴
۲۵۰۰ تومان حقوق بازنشستگی ۳۰۵

بخش پنجم: کتاب‌شناسی منصوری
کاری امکان‌ناپذیر ۳۰۸
نام برخی از کتابها ۳۱۰

فهرست نام اشخاص و برخی از نامهای مهّم ۳۱۷

چگونه ذبیح‌الله منصوری

به صورت یک «پدیده»

بخش دوم

درآمد؟!

تالار ذبیح‌الله منصوری

آیا ذبیح‌الله منصوری، نویسنده‌ای که بدون جنجال کاذب، حمایت فرقه‌ای و گروهی سازمان یا تشکیلاتی، نزدیک به ده سال، تمام بازار کتاب ایران را فتح کرده نویسندهٔ مهّم و قابل توجّهی نیست؟

من می‌گویم: البتّه که هست!

نویسنده‌ای که ۷۰ سال سخت‌کوش و پی‌گیر، بدون ادّعا و تظاهر، کارش نوشتن بود. روزی ده ساعت، ۱۵ ساعت. به گفته خودش روزی ۱۸ ساعت قلم در دست داشت و می‌نوشت. دست‌کم سه چهار نسل از اهل کتاب ایران با آثار او آشنائی دارند. با کتابهای او رشد کردند، مطالعه آثار او راهگشای زندگیشان شد.

سالهای اخیر، سالهایی است که میلیونها ایرانی با اشتیاق و شب و روز کارشان مطالعه بخشی از هوده این همه سال کار نویسندگی اوست. مردی که خود اعتقاد داشت (و به تحقیق بعضی از همکاران) نزدیک به ۱۴۰۰ جلد کتاب به زبان فارسی به چاپ رسانید. و صاحب رکوردی بی‌نظیر در تاریخ مطبوعات ایران و جهان شد. آیا این مرد که بعضی‌ها او را با همه انتقادهای وارد و ناوارد نزدیک به بالزاک* ایران دانسته‌اند به حقّ پدیده شگفت انگیزی در مطبوعات کشور ما نیست؟!

البتّه که هست!

هیچ کس نمی‌تواند خوانندگان آثار او را دسته‌بندی کند. از همه گروه و طبقه‌ای خواننده دارد. خلبان هواپیما که برای سوخت گیری در فلان کشور توقّف می‌کند، مطالعه **(خواجه تاجدار)** را ادامه می‌دهد. پزشک متخصّص زنان که تمام روزش وقف بررسی چند سترون بوده است، شب را با **(سینوهه)** می‌گذراند. فلان استاد دانشگاه چند روز است که کتاب **خداوند الموت** را

* و حال آنکه اگر او - ذبیح‌الله منصوری - در وادی جمال‌زاده و علی‌محمد افغانی گام می‌زد. احتمالاً نویسنده‌ای باقدرت نظیر بالزاک از کار درمی‌آمد.

مهدی فولادوند - مجلّهٔ نشر دانش، شمارهٔ سوم - سال هشتم.

به دست گرفته و هنوز نتوانسته آن را زمین بگذارد. مدیر کلّ بازنشسته، دبیر ریاضی، دانشجوی فلسفه و روانشناسی و خانم نقّاش روشنفکر... در روزهای موشک‌باران تهران (وارتکس) موزیسین کاباره‌های تهران را که از دوران سربازی می‌شناختم در خیابان دیدم. با هیجان درباره ذبیح‌الله منصوری از من می‌پرسید. از خود بی‌خود تحت تأثیر خداوند الموت بود. غرق در جاذبه نوشته منصوری، آنچنان شیفته بود که از من می‌خواست ترتیبی بدهم که این نویسنده را از نزدیک ببیند و دستش را ببوسد. گفتم مرده است. اشک در چشمانش جمع شد. تا آنجا که بیاد داشتم (وارتکس) هیچ وقت خیلی جدّی اهل کتاب نبود. روزگاری دراز به (دلی‌دلی) موسیقی کافه‌ها و کاباره‌های تهران پرداخت. حالا برخورد او و حالی که داشت مرا شگفت‌زده می‌کرد.

مگر در نوشته‌های منصوری چه جذابیتی وجود دارد؟ در نثر او (نثر نمور و خاکی منصوری راحت‌الحلقومی است که به دل می‌نشیند. کریم امامی) در تصویرگری صحنه‌ها، رویدادها و روایت‌های تاریخ چه پذیرش خیره‌کننده‌ای در جماعت کتاب‌خوان ایرانی به‌وجود آورده که توانسته این چنین بازار کتاب را فتح کند؟

می‌گویند نویسنده هنرمند را مردم انتخاب می‌کنند - گرچه نام منصوری بیشتر به عنوان مترجم روی جلد کتابها قرار گرفته‌است* - حالا کتاب‌خوانهای ایرانی غلط یا درست او را انتخاب کرده‌اند. درباره او کنجکاوی دارند. می‌خواهند درباره او بیشتر بدانند. کتابهایش را، هر کتابی که نام او روی جلد قرار گیرد، روی دست می‌برند. بازار کتاب ایران در هیچ

* برخی از دست‌اندرکاران کتاب و مترجمین صاحب‌نام که از استقبال حیرت‌انگیز و پرشکوه مردم از کتابهای منصوری به‌ستوه آمدند، در جستجوی راز این محبوبیت به بررسی کار ترجمهٔ او پرداختند. بسیاری از آنها از بدست‌آوردن متن اصلی کتاب درمانده شدند. در مقابله با بعضی از نسخه‌های به‌دست آمده با تعجب مشاهده کردند که منصوری هرگز یک مترجم ساده نبود. او خود کتاب می‌نوشت.

دوره‌ای مثل روزگار حال، تب و تاب و هیجان نداشت. بازار سیاه، گران‌فروشی و دلاّل‌بازی به‌وجود آمد. هر کتاب ذبیح‌الله منصوری یک قیمتی پیدا کرده‌است. هیچ فروشنده و خریداری نمی‌تواند به قیمت پشت جلد کتاب اکتفا کند. خداوند الموت ۸۵۰ تومان - خواجه تاجدار ۵۰۰ تومان - سینوهه ۲۵۰۰ تومان و... منصوری نویسنده‌ای شده‌است که در شرایط خاصّ کتاب‌خوانی ایرانیها، خواننده را از مطالعه بیزار نمی‌کند. لذّت خواندن را در او رشد می‌دهد. منصوری بازار نشر و فروش کتاب را بهم ریخته‌است. با وجود تجدید چاپ مکرّر باز هم بازارش داغ است. کمبود کاغذ و گرانی کتاب حریفش نشده‌است، ناشر ایرانی درمرحله اوّل فروش خوب و سود می‌خواهد و منصوری پرفروش است، پرسود است.

آیا بهتر نیست در چنین شرایطی قبل از بررسی بیشتر "پدیده ذبیح‌الله منصوری" نگاهی به تاریخ نشر کتاب در ایران بیفکنیم؟ هرچه باشد تاریخ تقریباً یکصد ساله نشر و فروش کتاب در نقطه عطفی که ذبیح‌الله منصوری یکی از پدید آورندگان آنست به یک بررسی تاریخی نیاز دارد. با مطالعه این تاریخ بلکه بشود راز شیرین و همه فهم نوشتن او را درک کرد و از علّت استقبال کم‌نظیر مردم چیزی سر درآورد و یا ساده‌تر، بلکه بشود به برخی از روشنفکران و منتقدان منصوری تفهیم کرد که در چه شرایطی منصوری پدید آمد و یا چرا منصوری بالزاک - یا الکساندردوما - یا داستایوفسکی نشد!

صبر ایّوب - عمر نوح - گنج قارون

انجوی شیرازی در گزارش "حدیث کتاب و کتابفروشی" پیرامون پیدایش کار نشر کتاب در تهران صد سال پیش می‌نویسد:

"آمیرزا محمود خوانساری و میرزا علی‌اکبر خان خوانساری" که داستان زندگی آنان و فرزندان و بستگان ایشان مفصّل است. مثلاً همین میرزا علی‌اکبر، ابتدا در خوانسار پیشه‌فروش کتاب را برمی‌گزیند سپس بنه‌کن با عیال و اولاد به تهران می‌آید. و در تیمچه حاجب‌الدوله

کتاب‌فروشی دائر می‌کند. وی فرزندی داشته است بنام میرزا محمد اسماعیل که بعدها حاجی می‌شود. این پسر ابتدا با پدر کار می‌کند، سپس در ناصر خسرو فعلی و ناصریه سابق دگانی دائر می‌کند و در کوچه حاجی نایب مقابل همان دگان یک انبار کاغذ و کتاب بر آن می‌افزاید و کم کم به فکر چاپ و نشر کتاب می‌افتد. در این زمان به او خبر می‌دهند که روسها درمشهد قصد فروش چاپخانه‌ای را دارند. حاجی محمد اسماعیل به مشهد می‌رود و یک دستگاه ماشین چاپ سنگی با لوازم می‌خرد و به تهران می‌آورد و در همان انبار کوچه حاجی نایب کار می‌گذارد و شروع می‌کند به چاپ کتاب. این حاجی محمد اسماعیل پنج پسر داشته‌است. حاج محمدعلی، حاج محمدحسن، محمدجعفر، عبدالرحیم و علی‌اکبر که همگی به نام‌خانوادگی "علمی" شناخته می‌شوند.*

کاری که نزدیک به صد سال پیش ظاهراً کوچک و جمع و جور بود و اکنون تبدیل به حرفه‌ای بزرگ و مهّم شده‌است در تاریخ خود فراز و نشیب بسیار داشته است.

در گذشته‌های دور تعداد باسوادها خیلی کم بود. کتاب‌فروشی هم کم بود. تیراژ کتاب به ۳۰۰ یا ۵۰۰ و حداکثر به ۱۰۰۰ جلد خلاصه می‌شد. مردمی که به شغل کتاب روی می‌آوردند یا به خاطر ذوق شخصی بود یا به‌دلیل ارثیه خانوادگی که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد. به‌عنوان نمونه خانواده علمی از قدیمی‌ترین کتاب‌فروشهای تهران، که از تبار همین حاجی محمد اسماعیل هستند، و بخش مهّمی از تجارت نشر کتاب در ایران به افراد این خانواده اختصاص دارد.

بعد از شهریور ۲۰ و پس از پیدایش احزاب‌سیاسی و افزایش باسوادها به‌دلیل تأسیس دانشگاه به تدریج و لاک‌پشتی بر رونق بازار کتاب افزوده شد. کتاب‌فروش‌ها در جستجوی مکان مناسب و پر مدرسه به مخبرالدوله و

* برگرفته از گزارش - حدیث کتاب و کتابفروشی از بازار بین‌الحرمین تا روبه‌روی دانشگاه - نوشتهٔ سیّدابوالقاسم‌انجوی شیرازی - مجلهٔ آدینه - شماره ۱۷ - ۲۰ آبان ماه ۱۳۶۶.

شاه‌آباد نقل مکان کردند.*

در ناصر خسرو و شاه‌آباد کتاب‌فروشها حرمت و اعتباری داشتند. امّا تعداد محدود کتابخوان در تهران که پایتخت و آبادترین شهر کشور بود، باز هم آن رونق لازم را به حرفه کتاب، همچون حرفه‌های دیگر نداد. از هر صد کتاب‌فروش شاید ده و یا پانزده نفرشان موفقیّتی نسبی داشتند. [**گفته‌اند ورشکستگی در کار نشر عمومی بود. و یکی از فعّال‌ترین جوانان این حرفه که تازه از دستفروشی جلو خان مسجد شاه به دکّانی در ناصرخسرو آمده‌بود از شدّت یأس به‌خاطر واخواست شدن سفته‌ها اقدام به خودکشی کرد. این جوان از مرگ نجات یافت. بعدها وی توانست یکی از مهم‌ترین ناشران ایران شود.**] تیراژ کتاب در این سالها - ۲۰ تا ۳۰ - به میزان ۱۰۰۰ و ۱۵۰۰ و حداکثر ۲۰۰۰ جلد دور می‌زد.

بعد از وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اعمال سانسور و تلقّی غلطی که بعضی از خانواده‌های صدمه دیده کودتا از وجود کتاب در خانه داشتند، بار دیگر این شغل تا حدود زیادی سست شد. سستی بازار و نارسائی چاپ و فروش

* احمد عطائی، بنیانگذار مؤسسه مطبوعاتی عطائی که پس از نیم قرن کار چاپ و فروش کتاب. خود را بازنشسته و مؤسسه را به فرزندان خود واگذار کرد. در گفتگوئی با نگارنده - شهریور سال ۱۳۶۹ - برای نقل خاطراتی از نیم قرن کتاب‌فروشی در تهران گفته‌است:

"قبل از شهریور ۲۰ بنده در بازار سیداسماعیل مغازه لوازم‌التحریر فروشی داشتم که گاه کتاب هم می‌فروختم. در این زمان با جوان بسیار باهوش و خوش‌زبان و پراحساسی آشنا شدم بنام محمّدحسن. این محمّدحسن که ابتدا مشتری و بعد دوست و سپس راهنما و مشاور من شد و مؤسسه عطائی بسیار به او مدیون است خود، کتاب‌خوان ورزیده و پرکاری بود. او مرا تشویق کرد که در کنار فروش لوازم‌التحریر به کتاب هم توجّه بیشتری داشته‌باشم. در واقع او از من خواست که کار کتاب را جدّی بگیرم. در آن زمان بیشتر کتاب فروشها کالایشان را در خورجین الاغشان بار می‌کردند و هر روز به محله‌ای می‌رفتند، تا به تعداد معدود کتاب‌خوانهائی که می‌شناختند کتابی بفروشند. علاوه‌بر الاغیها، روزهای جمعه نیز در پیشخوان مسجد شاه بازار کتابی راه می‌افتاد، و اهل کتاب جوش‌وخروشی از خود نشان می‌دادند. من با تشویق همین جناب محمّدحسن‌خان - دکتر محمّدحسن ناصرالدین صاحب‌الزمانی - ابتدا به خیابان ری و بالاخره به مرکز مهم چاپ و فروش کتاب یعنی ناصریه نقل‌مکان کردم.

کتاب همین سالها در روحیه دست‌اندرکاران کتاب اثر منفی می‌گذارد.

ده سال بعد - سال ۱۳۴۲ - مرحوم "سبوحي" پسر حاج میرزا عبدالله واعظ مشهور زمان گذشته، مدیر و مالک کتابفروشی مرکزی و یکی از اوّلین رؤسای اتحادیه ناشران و کتاب‌فروشان تهران، در حضور نگارنده به جوان تحصیل کرده‌ای که می‌خواست کتاب فروشی باز کند با خنده‌ای تلخ گفت: [کتاب‌فروشی عمر نوح - صبر ایوب و گنج قارون] می‌خواهد. کلمات قصاری که اکثر کتاب‌فروشان تا همین پانزده سال پیش سر زبان داشتند.

سبوحي درباره این کلمات قصار چنین توضیح می‌داد:

عمر نوح - به خاطر این که باسوادهای کشور آنقدر زیاد شوند که نیازمند به خرید کتاب باشند.

صبر ایّوب - به این دلیل که کتابی با تیراژ ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ جلد آنقدر باید در انبار بماند و سالی ۱۰۰ یا ۲۰۰ جلد آن به فروش برود تا تمام شود. کندی فروش کتاب امری جدّی و عمومی بود.

گنج قارون - به خاطر این که ناشر با پرشدن انبارش از کتاب ورشکست نشود و کارش متوقّف نگردد و مجبور به خودکشی نباشد!

افزایش تیراژ و فروش کتاب تا سال ۵۷ بسیار کند بود. فقط آثار نویسندگان بسیار معروف مثل **صادق هدایت**، **سعید نفیسي**، **جمال‌زاده** با **علي دشتي** و چند نفر دیگر فروش نسبی خوبی داشت. تیراژ کتاب که از شهریور ۲۰ تا سال ۳۲ از ۳۰۰ و ۵۰۰ و ۱۰۰۰ به ۲۰۰۰ جلد رسیده‌بود. بعد از دهه ۴۰ به ۳۰۰۰ جلد و بالاخره دهه ۵۰ به حداکثر ۵۰۰۰ جلد رسید و برای فروش همین رقم نیز در مورد کتابهای معروف دست‌کم یکی دو سال وقت لازم بود.

کتاب‌فروشان که از بی‌میلی مردم برای مطالعه و رکود بازار کتاب به‌امان آمده‌بودند هر چند وقت یکبار دست به ابتکاری می‌زدند. از آن جمله است فروش کتاب (**کیلوئي ده تومان**) انتشارات گوتنبرگ در خیابان

منوچهری تهران و کتاب لاتاری (بخت آزمائی) **کانون معرفت** در اوّل لاله‌زار. کتاب‌فروشی معرفت که انبار کتابش پر شده بود دست به ابتکار جالبی زد که بسیار هم موفق بود. او که مغازه‌اش اول لاله‌زار قرار داشت و لاله‌زار مرکز سینما و تئاتر و کافه‌های ساز و ضربی تهران بود در ایّام عید نوروز و تعطیلات، انبوه جمعیت تهرانی و شهرستانی را به‌طرف خود می‌کشید. در بخت آزمایی کتاب کانون معرفت هر کسی می‌توانست با پرداخت یک تومان از جعبه فیش کتابهای او که بغل دخل قرار داشت کاغذی بردارد. در این کاغذ نام کتاب نوشته‌شده‌بود. کتابی که از این راه خریداری می‌شد ممکن بود ۳۰ ریالی و گاه تا ۵۰۰ ریالی و بالاتر باشد. بیشتر مردم به نیّت مفت‌خری و به طمع کتابهای ۵۰۰ ریالی و بالا که در بین کتابها کم نبود وارد مغازه می‌شدند. برای مرحوم معرفت این کار کم‌سود نبود. از یک طرف می‌توانست بسیاری از کتابهای انباری خود را به فروش برساند و از طرف دیگر با بدست آوردن پول نقد بر گردش کار سرمایه‌اش رونق دهد. و در همین سالهاست - دهه ۳۰ و ۴۰ - که فروش کتاب کیلوئی **گوتنبرگ** (خیابان منوچهری) سر زبانها می‌افتد. مدیر کتابفروشی گوتنبرگ در مغازه بزرگ و دو دهنه‌اش ترازو و سنگ گذاشت و هرکس کتاب می‌خواست از انبوه قفسه و روی میزها انتخاب می‌کرد و آن را در کفه ترازو قرار می‌داد و پولش را به قیمت کیلوئی ده تومان پرداخت می‌کرد. گوتنبرگ نیز از این طریق مقدار زیادی از سنگینی انبارش کاست.

پس از مدّتی هفته کتاب را دولت ابداع کرد. اوّلین هفته کتاب در آبان ماه ۱۳۴۴ در پارک شهر تهران افتتاح شد. در بازار مکّاره هفته کتاب ناشران کالای خود را با سی درصد تخفیف به مشتری تحویل می‌دادند. بعضی از ناشران با فروش نقدی که در این یک هفته داشتند سلامت گردش کار یکسال خود را تضمین می‌کردند.*

* در همان سالهای اوّل هفته کتاب یک‌بار به‌عنوان کمک به ناشری که با او همکاری داشتم در

همه این ابتکارات در دو دهه ۳۰ و ۴۰ حرفه نیمه‌جان نشر کتاب در ایران را رمقی می‌داد. اما نه آنچنان که کتاب‌فروشی رونق بایسته خود را به‌دست_آورد. حتّی در دهه ۵۰ که همه مشاغل از شکوفائی اقتصادی دم می‌زدند و پول در ایران با پارو بالا می‌رفت بازار کتاب همچنان نیمه‌جان بود. نه مردم و نه دولت خیلی جدّی به این حرفه توجّه نداشتند و برای آن اعتباری قائل نبودند.

در همین دهه ۵۰ است که **طهوری** در مصاحبه‌ای با مطبوعات از سر درد می‌گوید:

"ما سالهاست که خاک کتاب خوردیم. با بی‌حرمتی بانکها نسبت به کالایمان روبرو هستیم. بانکها ظالمانه حرفه ما را تحقیر می‌کنند. یکی از بانکها در بررسی اموال من، انبار کتاب را به قیمت کاغذ باطله حساب می‌کند و بازرس و کارپردازش می‌گوید، قیمت روی جلد کتاب برای ما ارزشی ندارد. من برای گرفتن اعتبار به یک بانک رفتم. اما برای دادن اعتبار کتابهای مرا جزو سرمایه محسوب نکردند و به عنوان کاغذ باطله کیلوئی ۵ ریال روی آن قیمت گذاشتند."*

شکّی نیست کار کتاب برای ناشران و کتاب‌فروشان تجارت و فرهنگ تنگاتنگ است. جامعه ما، جامعه‌ای بود که حتّی روشنفکران آن کتاب نمی‌خواندند. وقتی باسوادها و روشنفکران به‌طور عام به کتاب روی خوش

پارک‌شهر کتاب‌فروشی کردم، آن روزها از نزدیک شاهد بودم که ناشرین معروف از فروش نقدی کتابشان غرق در شادی و مسرّت می‌شدند، آنها از بس پای سفته‌های واخواستی کتاب‌فروشان شهرستانی غصّه می‌خوردند، این یک هفته را بره کشان بازار کتاب می‌دانستند.

* عبدالغفار طهوری بنیانگذار و مدیر کتابخانهٔ طهوری، یکی از قدیمی‌ترین و صاحب‌نام‌ترین ناشران ایران. نقل مصاحبه از شماره ۷۲ مجلّه جوانان ۲۷ آبان ۱۳۵۵.

نشان نمی‌دادند از مردم عادّی چه توقعی می‌شد داشت.* لاکتاب بودن عمومی مردم حقیقت تلخی است که همه به آن اعتراف دارند. اکثر صاحبان حرفه روشنفکری و دانشگاه خوانده‌های ما به‌اندازه کافی کتاب نمی‌خواندند. ذبیح‌الله منصوری که از هفتاد سال پیش از مرگش دست‌اندرکار مطبوعات و نویسندگی بود بیش از هر کس این حقیقت تلخ را می‌دانست. کتابهای قلمبه سلمبه روشنفکرپسند تیراژ محدود و ناچیزی داشت و اغلب ناشران خود را ورشکست می‌کرد. منصوری می‌کوشید به هنگام پدید آوردن هر اثری این کمبود را در نظر گیرد و برای بدست‌آوردن خواننده بیشتر، لذّت مطالعه را تزریق کند.

پدیده ذبیح‌الله منصوری

افزایش تیراژ و کتاب‌خوان امروزین ایران نشان می‌دهد که در ده سال انقلاب بیش از صد سال تاریخ نشر کتاب در ایران، کتاب‌خوان به‌وجود آمد. نوکتاب‌خوانها در جستجوی خوراک مناسب به کتابهای ذبیح‌الله منصوری روی آوردند. کتابهای منصوری خواننده را سرگرم می‌کند. تخیّل عظیم نویسنده به خواننده اطلاعات و معلومات می‌دهد. نثرش ساده است. در نوشته‌هایش از لغاتی استفاده کرده که فهمش برای عامّه مردم آسان است. لازم نیست نوکتاب‌خوانها در همان اوّل مغزشان را خسته کنند و از مطالعه بیزار شوند.

* آقای (م) یکی از رهبران اعتصاب پر سروصداترین حرفه روشنفکری در انقلاب سال ۵۷ است. وی علاوه‌بر تحصیلات عالیه، یکی از روزنامه‌نگاران قدیمی و از وکلای صاحب‌نام دادگستری است، هفت سال پس از انقلاب در برخوردی با نگارنده و در پاسخ این سئوال که استاد! چه می‌کنی؟ گفت:

در باغچه بیرون شهری که دارم کتاب می‌خوانم و باغبانی می‌کنم. هرچه بیشتر می‌خوانم بیشتر به بی‌سوادی خودم پی می‌برم. حالا به این حقیقت تلخ اعتراف می‌کنم که در آن سالهای کار، چقدر بی‌سواد بودم و در حیرت که چرا رغبتی به مطالعهٔ کتاب نداشتم!

البته این درست است که تیراژ کتاب‌های تب آفرین انقلابی در سال ۵۷ از مرز ۱۰/۰۰۰ به‌راحت گذشت و به ۱۰۰/۰۰۰ هم رسید. اما تب که عرق کرد نوکتاب‌خوانها از کتابهای "پشت جلد سفید" خسته شده و خوراک تازه خواستند و ناشران به تجدید چاپ کتابهای منصوری روی آوردند. کتابهائی که قبل از انقلاب و در سالهای خیلی دور نیز هواخواه داشت. امّا نه دراین حدّ گسترده و فراگیر!

در دهسالی که از رونق بازار کتاب می‌گذرد هیچ نویسنده و مؤلّفی به‌اندازه ذبیح‌الله منصوری شانس پذیرش فراگیر نداشت. استقبال از نوشته‌های منصوری موجب حیرت برخی از دست‌اندرکاران کتاب شد. طبیعی است مردی که ۷۰ سال نویسندگی کرد و ۱۴۰۰ کتاب نوشت موفق شود زمینه بازار کتاب را از دست همه خارج کند. این استقبال عمومی "پدیده ذبیح‌الله منصوری" را به بحث کشانید. این که از چه زمانی در ایران رسم شده است یک آدم موفق را تحقیر کنند بر من معلوم نیست، البته لازم است که اثر هر آدم موفّقی زیر ذره‌بین نقد برود. اما مثل ذرّه‌بین همه‌جانبه و دایره‌وار نقاط ضعف و قدرت باید سنجیده شود. در لزوم این کار هیچ شکی نیست. اما نقد اثر با تحقیر و دست‌کم گرفتن زحمات یک نویسنده بی‌آزار و بی‌ادعا تفاوت بسیار دارد.

اوّلین چهره سرشناسی که به این پدیده شگفت‌انگیز پرداخت **دکتر رضا براهنی** از نویسندگان سرشناس مطبوعات است. براهنی در کتاب کیمیا و خاک درباره منصوری نوشته‌است:

> **"پدیده دیگر در جهت تبعید خواننده از موقعیّت عینی، آقای محترم زحمتکشی است بنام ذبیح‌الله منصوری، که تخصّصش دقیقاً در جهت عکس تخصّص آن مترجم نمونه شاه‌آبادی است، گرچه تیپ خود او هم شاه‌آبادی است. اگر مترجم شاه‌آبادی پیرو مکتب قبض است، آقای ذبیح‌الله منصوری طرفدار مدرسهٔ بسط است، به این معنی که یک رمان ششصد صفحه‌ای موقع ترجمه در دست ایشان حداقل هزار صفحه**

می‌شود. این رمانها در کمتر از شش هفت جلد، و در کوچکتر از قطع وزیری، چاپ نمی‌شود: سه تفنگدار، غرش توفان، ژوزف بالسامو (همیشه خانم همسایه به آن یکی خانم همسایه گزارش می‌دهد که من جلد چهارم را خوانده‌ام. جلد پنجم هنوز درنیامده است، می‌گویند یازده جلد است). و انگار درهای رمانهای عاشقانه بسته شده تا دروازه‌های تخیّل آقای ذبیح‌الله منصوری در دربارهای شاهی قرن هجدهم و نوزدهم در جلدهای قطور این رمانها مفتوح شود. خواننده به دنبال ماری آنتوانت می‌رود، دنبال ناپلئون می‌رود، و در همه حال آقای ذبیح‌الله منصوری با نبوغ خاص خود، یک عده کتابخوان هاج و واج را به ناکجاآباد خاصّی رهنمون می‌شود که در اعماق آن عقده‌های سرکوب شده به‌وسیله انقلاب، از نو سر می‌گشاید، و حضرات کتابخوان اگرنه در واقع، دستکم در خیال با شاه و ملکه و درباریان، میعاد تازه‌ای می‌گذارند و میثاق نوی می‌بندند."*

آیا نوشتن کتاب قطور جرم است؟

همه می‌دانیم که منصوری نویسنده مطبوعات بود، همه کتابهایش، حتّی آثار موریس مترلینگ را که خود نویسنده به آن دلبستگی داشت ابتدا به صورت پاورقی در روزنامه‌ها و مجلّه‌های تهران چاپ می‌کرد. پاورقیهای او موفّق، تیراژ بیار و تیراژ نگه‌دار بود، در هیچ‌جای دنیا نشریه بدون تیراژ به‌مفت خدا نمی‌ارزد، اصولاً این سردبیران نشریه هستند که با آگاهی و تسلّط به ضربان تیراژ، نویسندگان پاورقی را وامی‌دارند که هرچه بیشتر

* کتاب کیمیا و خاک - نوشتهٔ رضا براهنی - ص ۹۸ و ۹۹ - چاپ اوّل - پاییز ۱۳۶۴.
جالب این که همین نویسنده - رضا براهنی - در سال ۱۳۶۶ رمان قطوری - ۱۲۸۰ صفحه - به‌نام "رازهای سرزمین من" انتشار داده‌است که بخش مهمّی از آن به زندگی خصوصی شاه ارتباط دارد. پیرامون مسائل تختخوابی تیمسارها و شاه، نویسنده به ما آگاهی می‌دهد که شاه عیّاش و هرزه مبتلا به بیماری مقاربتی بود. و شاه از طریق معشوقه‌هایش این میکرب و کثافت را در سطح جامعهٔ ایران پخش می‌کرده‌است.
رازهای سرزمین من - نشر مغان - چاپ اول ۱۳۶۶ تهران.

داستان را کش بدهند. اجازه بدهید در همین قسمت یک سند تحقیقی روشنفکرانه بدهم: بخشی از مقاله سرمستی‌های رئالیسم از کتاب سخن":

"... امّا رمان در قرن نوزدهم دستخوش تحوّل بزرگی می‌شود که رشد و قدرت و موفقیّت آنرا تأمین می‌کند: یعنی به‌صورت یک "سند" قصّه شده درمی‌آید. این تحوّل در درجهٔ اوّل زائیده شرایط چاپ آن است. شناختن و درک رمان بزرگ رئالیستی قرن گذشته امکان ندارد مگر این که قبلاً درنظر بگیریم که این رمان در درجهٔ اوّل برای انتشار در یک مجلّه و یا روزنامه نوشته می‌شده‌است. بزرگترین رمانهای قرن نوزدهم، در درجهٔ اوّل، پاورقی‌ها هستند. "دیکنز" فقط در سایهٔ دعوت روزنامه‌نگاران بود که نویسنده بزرگی شد.

"داستایفسکی" نیز یک پاورقی‌نویس بود که پیوسته تحت فشار مدیران روزنامه‌ها قرار داشت. نمونهٔ مشخّص این نویسندگان "اوژن‌سو" است. بدینسان به نویسندگانی که بعداً رئالیست نامیده‌شدند، مطالعهٔ جامعه، اعماق آن، پشت پردهٔ آن و چشم‌اندازهای جالب آن تحمیل می‌شد."*

متأسفانه در کشور ما چنین رسم است که به کارکنان روزنامه‌ها بهای شایسته ندهند، معمولاً برای تحقیر روزنامه‌نگار می‌گویند: روزنامه‌چی و مطبوعات‌چی. و به کارهای پررونق منتشر شده در مطبوعات می‌گویند: این کار ژورنالیستی است!

آیا چند درصد از این منتقدین محترم معنی و مفهوم این لغات را می‌دانند؟

به‌نظر خودم که با برخی از این منتقدین طرف صحبت شدم، هیچ‌درصد! اینان، غالباً طوطی‌وار حرف روشنفکران سیاست‌زده بعد از

* از مقاله - فصلی از کتاب تاریخ رمان امروز - اثر: ر.م. آلبرسی - ترجمهٔ رضا سیّدحسینی - کتاب سخن

کتاب سخن مجموعهٔ مقالات ارزشمند ادبی است که به کوشش صفدر تقی‌زاده در زمستان سال ۱۳۶۱ چاپ شده‌است.

شهریور ۲۰ را تکرار می‌کنند.

موفقیّت در روزنامه کار مشکلی است، شاید بعضی از روشنفکران سرخوردهٔ از کار در مطبوعات این شیوه انتقاد را باب کرده باشند.

امّا نهایتاً این نوع برخورد با روزنامه‌نگاران - که در این حرفه نیز مثل هر حرفه دیگر، کار بد و آدم بد، کم نبوده و نیستند - از طرف روشنفکران حزب‌زده باید رواج یافته‌باشد، وگرنه کدام اثر هنری توانست بدون کمک روزنامه‌نگاران در جای والای خود بنشیند؟

خود آقای **رضا براهنی** کتاب قطور، پر حجم و ارزشمندی دارد به نام "قصّه‌نویسی" که اوّل بار به صورت پاورقی در مجلّه فردوسی چاپ شد.

ذبیح‌الله منصوری نویسنده مطبوعات بود، کتابهایش ابتدا به صورت پاورقی در نشریات مختلف چاپ می‌شد. به توصیه سردبیران مطبوعات نوشته‌هایش را طولانی می‌کرد، بعدها این نوشته‌ها بدون تجدیدنظر و ویراستاری به صورت کتاب چاپ شد و بین مردم رفت. بر او همان رفت که بر داستایفسکی یا دیکنز یا اوژن‌سو رفته است. آثار او هرگز نتوانست و نمی‌تواند شهرت و اعتبار جهانی نویسنده‌ای چون **داستایفسکی** را بیابد، امّا کار او، هنر او - در واقع مهمترین هنر او - تربیت خواننده بود. او موفّق‌ترین نویسنده‌ایست که با کار شبانه‌روزی خود توانست برای جامعه ادبی ایران خواننده تربیت کند. او پرچمدار ترویج عادت مطالعه و کتاب‌خوانی در میان ایرانیان است. هنوز هیچ‌یک از منتقدین **او** نتوانستند زیان مطالعه آثار او را به ثبوت برسانند. برخی گفته‌اند مطالعه کتابهای او مردم را ساده‌پسند کرده‌است، امّا کدام خواننده کتاب او درجا زده است؟ نیاز اصلی مردم جامعه ما کتاب‌خوانی است. در جامعه‌ای که عمر مطبوعات خبری آن حداکثر ۱۵۰ سال و چاپ کتاب ۱۰۰ سال بیشتر نیست و از این بابت حتّی از برخی از همسایگان و اطرافیان خود مثل **ترکیه و مصر** عقب هستیم. پس، اوّل تربیت خواننده لازم است. مردم باید کتاب بخوانند، باید عادت کنند که

از طریق مطالعه کتاب ارشاد بشوند. دین خود، آئین خود و تاریخ کشور خود را بشناسند و بدانند، اول باید از نظر فرهنگی رشد کنند، تا بتوانند مسائل و مشکلات زندگی اجتماعی خود را درست حل کنند.

یکی از دستاوردهای مهمّ انقلاب ۵۷ شیوع کتاب‌خوانی است، مردم به هر دلیل به کتاب روی آوردند، می‌خواهند بخوانند، می‌خواهند بدانند. این مردم، همه که دانشگاه دیده نیستند، همه که از کودکی برای کتاب‌خوانی تربیت نشده‌اند. همه که نمی‌توانند در همان شروع کار به سراغ ادبیّات جادوئی و نوشته‌های **"گابریل گارسیا مارکز"** بروند. یا **فالکنر** بخوانند. پس اگر به سراغ منصوری می‌روند و با خواندن کتابهای او به کتاب‌خواندن عادت می‌کنند چه باک!

و از این دیدگاه است که ما به منصوری می‌پردازیم، با عنوان چندین ترین:

۱ - **پرکارترین:** ۱۴۰۰ کتاب

۲ - **پر تیراژترین:** اکثر کتابهای او در چاپهای متعدّد به تیراژ ۱۰۰/۰۰۰ رسیده است.

۳ - **قدیمی‌ترین:** او ۸۹ سال عمر کرد که از این مدّت ۷۰ سالش عضو پرکار جامعه مطبوعات بوده‌است.

بررسی و پژوهش در نوع زندگی و کار او خود می‌تواند دست مایه یک رمان خواندنی باشد. تحقیقات نگارنده در سالهای اخیر نشان می‌دهد، او به درخواست علی‌اصغر **امیرانی** مدیر مجلّه خواندنیها و به قول خودش کارفرمای او چند اثر منتشرنشده نوشته که در گاوصندوق مجلّه خواندنیها ذخیره شده‌است - این مطلب را علی خادم یعنی همان کسی که منصوری را از روزنامهٔ کوشش به مجلّه خواندنیها برد برای من تعریف کرد - ظاهراً امیرانی پس از مطالعه مصاحبه منصوری در مجلّه اطلاعات هفتگی که پیش‌بینی کرده بود تا ٤ سال دیگر خواهد مرد، دچار تشویش شد که مبادا پس از

مرگ منصوری مجلّه خواندنیها تیراژش را از دست بدهد.(همه این مطالب در این کتاب چاپ شده‌است.) - ممکن است یکی از این کتابها سرگذشت خود او باشد، اثری که به مراتب پرخواننده‌تر از این کتاب ما خواهد بود. چرا که خود منصوری بهتر از دیگران - دیگرانی که هرگز به حریم او راه نیافتند - از افکار، عقاید و اهداف خود و مصیبتهائی که در راه کار کشنده و کُشنده مطبوعات متحمّل شد خبر دارد. زندگی او، تاریخ مطبوعات و به عبارتی تاریخ نشر کتاب و چند و چون این حرفه نیز خواهد بود.

آخرین سردبیر

ذبیح‌الله منصوری در طول هفتاد سال کار نویسندگی در مطبوعات با مجلات و روزنامه‌های متفاوتی کار کرد. آخرین آن، مجلّه دانستنیها بود، و این همکاری تا پایان عمر ادامه داشت. **فرانه بهزادی** سردبیر مجلّه دانستنیها در گفتگوئی با نگارنده درباره همکار از دست‌رفته‌اش چنین گفت:

"وقتی من به عنوان مدیر و سردبیر مجلّه دانستنیها کارم را شروع کردم پدرم از من خواست که از وجود استاد ذبیح‌الله منصوری استفاده کنم. سالهای کم‌کاری و بیکاری استاد بود. یک روز ایشان که پیرمرد متین و بسیار مبادی آداب بود بخواهش من به دفترم آمد. به استاد گفتم که این مجلّه بیشتر میان جوانان طرفدار دارد و ما خواهان مطالب علمی و مستند هستیم. استاد گفت:

درست است که اغلب سردبیران مرا نویسنده داستان و تاریخ می‌دانند، ولی تخصّص بنده در علوم است و از نوشتن مطالب علمی بسیار لذّت می‌برم.

استاد با نگارش کتاب جرّاح دیوانه و مقالات کوتاه مستقل، جزو همکاران خوب مجلّه ما درآمد. من ابتدا سعی می‌کردم منابعی در اختیارش قرار دهم، ولی ایشان هیچ‌وقت از منابع ما استفاده نمی‌کرد و از منابعی که خود داشت و بیشتر مورد علاقه‌اش بود بهره می‌گرفت. شاید به این دلیل که امکان مقابله نداشته باشیم و ایشان بتوانند سلیقهٔ خود را در

نوشته‌هایشان اعمال کنند چون یکی از توصیه‌های دائمی من به همکارانمان اینست که در ترجمه متن اصلی دقت کامل داشته باشند.

از خصوصیات ایشان نظم و ترتیب و وقت‌شناسی بود. ماهی دوبار به دفتر مجله می‌آمد نوشته‌اش را می‌داد و می‌رفت. بعد از مدّتی من هم چون پدرم شیفته تواضع و ادب او شدم. یکی از کتابهائی که برای ما نوشت (بزرگترین جهانگردی بشر) بود. شیوه کار ما این است که وقتی نوشته‌ای را سفارش می‌دهیم حتماً حق‌التحریر آن را هم پرداخت کنیم، ولی چاپ آن را به مرور زمان و فرصت مناسب می‌گذاریم. بعد از مدّتی طولانی وقتی خواستیم این کتاب را چاپ کنیم قسمت اول آن را گم کردیم. جریان را با پدرم درمیان گذاشتم. ایشان گفتند ناراحت نباشید استاد دوباره می‌توانند عین آنرا بنویسند حتی اگر چنانکه می‌گویند اصل را گم کرده باشند. با کمال تعجّب حرف پدرم درست درآمد. آقای منصوری با استفاده از حافظهٔ عجیب و حیرت‌انگیزشان قسمت اول کتاب را دوباره نوشتند. البته این کتاب سالها قبل یکبار در مجلّه‌ای چاپ شده‌بود ولی چون قسمت اوّل آن بصورت جزوه منتشر شد در هیچ‌جا آن جزوه موجود نبود. از حوادث روزگار، قسمت اوّل این کتاب برای دوّمین بار در چاپخانه گم شد. یک اتفاق نادر! مدّتی گذشت و ما دوباره از ایشان خواهش کردیم که آن را بنویسند. با کمی تردید و بدگمانی آن را نوشتند. چندی از چاپ کتاب در مجله نگذشت که متوجّه شدیم تمام این کتاب برای چاپ یکجا در اختیار ناشری قرار گرفته‌است. موضوع به اختلاف کشید. ناشر، کتاب را از آن خود می‌دانست. و ما هم که آن را خریده بودیم از آن خود می‌دانستیم. این موضوع برای همه ما دردسر درست کرد. سرانجام با کمک خود مرحوم حل شد. و من فهمیدم این مرد شریف، محبوب، محجوب از شدّت حجب‌وحیا نمی‌توانست به یکی از ما دو ناشر نه بگوید و همین موضوع ساده برای همه ما گرفتاری ایجاد کرد.

روزی به استاد پیشنهاد کردم که مقاله‌ای علمی بنویسد. استاد در مدّت کوتاهی کتابی درباره (ترانزیستور) نوشت، چیزی نزدیک به ۱۰۰۰ صفحه که من از چاپ آن وحشت کردم. آنچه که برای من مسلّم شد این بود که ایشان در تمام مسائل علمی روز وارد بودند. بمناسبت هزاره

ابن‌سینا ایشان سلسله مقالاتی در دانستنیها نوشتند که شاید در ایران این تنها یادآوری بزرگداشت ابن‌سینا در مطبوعات کشور بود. و این مهّم به خاطر علاقه و تعصّب ایشان نسبت به افراد بزرگ ایرانی بود. ایشان بعد از مرگشان هم برای من که روزنامه‌نگاری جوان و در مقابل ایشان تازه‌کار بودم خاطره‌ساز شدند. جریان از این قرار است که ما ترجمه‌ای از یک منبع آلمانی تحت عنوان (ترور سیاسی از الموت شروع شد) در مجلّه چاپ کردیم. یک هفته از انتشار مجلّه نگذشته بود که سیل نامه اعتراض‌آمیز از طرف خوانندگان مجلّه سرازیرشد. مردم مقاله ما را اشتباه می‌دانستند. ما در این مقاله نوشته بودیم "خواجه نظام‌الملک در شب جمعه دوازدهم ماه رمضان سال ۴۸۵ هجری قمری در راه بغداد در محلی بنام "صحنه" بدست یکی از فدائیان حسن صبّاح که (بوطاهر ارانی) نام داشت به‌قتل رسید."

خوانندگان مجلّه با استناد به کتاب "خداوند الموت" نوشته ذبیح‌الله منصوری این روایت را نادرست می‌دانستند. در کتاب خداوند الموت، نوشته پل‌آمیر ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری درباره قتل خواجه نظام‌الملک چنین آمده‌است:

"وقتی که محمد طبسی به نهاوند رسید به او گفتند خواجه در شکارگاه است او به قرق رفت و تقاضای ملاقات خواجه را کرد. وقتی با این تقاضا موافقت شد و او به چند قدمی خیمه بزرگ خواجه نظام‌الملک رسید ملاحظه کرد یکی از دو غلام بچّه‌ای که در چادر مأمور خدمت خواجه است با خنجر به نظام‌الملک حمله‌ور گردید و آن واقعه به‌قدری غیر منتظره بود که محمّد طبسی تصوّر کرد غلام بچه خواجه نظام‌الملک شوخی می‌کند و چون همه اطرافیان خواجه هم چنین فکر می‌کردند هیچیک به حرکت درنیامد تا آن طفل را از خواجه نظام‌الملک دور کند. اگر یک مرد بالغ مبادرت به آن عمل می‌کرد نگهبانان بر سرش می‌ریختند و او را به قتل می‌رساندند، امّا چون کسی از یک طفل انتظار نداشت که با خنجر حمله‌ور شود هیچکس درصدد برنیامد تا آن غلام بچه را از خواجه نظام‌الملک دور کند و..."

مدّتی از وقت ما در جستجوی (پل آمیر) و منبع مأخذ نوشته استاد گذشت و نتیجه‌ای نگرفتیم. سرانجام در سر مقاله‌ای مفصل توضیح نوشتم. اما حقیقت این بود که انبوه خوانندگان جوان ما که، خداوند الموت را خوانده بودند، آنچنان در جاذبه نوشته‌های ذبیح‌الله منصوری قرار داشتند که هیچ نوشته‌ای خلاف آن را نمی‌پذیرفتند حتّی استناد ما به متون معتبر تاریخی و مآخذی مانند لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ‌معین..."

مرگ منصوری

اثر وجودی ذبیح‌الله منصوری در عالم مطبوعات و دوران نویسندگی آنقدر زیاد است که من اگر بخواهم همه خاطرات و نوشته‌ها و شگفتیهای زندگی او را یکجا جمع کنم به صورت یکی از کتابهای قطور درمی‌آید. ذبیح‌الله منصوری در طول نزدیک به یک قرن حیات خود سه دوره فعالیت مطبوعاتی حساس و مهم داشته‌است که باید به آن اشاره کنم:

دوره اول از اوان زندگی تا شهریور بیست است که منصوری بیشتر به ترجمه رمانهای عشقی و پلیسی پرداخت.

دوره دوّم از شهریور ۲۰ تا مرداد ۳۲ است که عمده کارهای او در مطبوعات ترجمه و نگارش مقالات و کتابهای سیاسی بود.

دوره سوّم که از مرداد ۳۲ تا پایان عمرش ادامه داشت. بخش عمده کارهای منصوری ترجمه و در حقیقت تحقیق کتابهای دینی و تاریخی است که در واقع بخش مهمّی از مجموع کارهای جنجالی و پر سروصدایش را دربر می‌گیرد.

سالهای آخر زندگی و بخصوص بعد از تعطیل انتشار مجلهٔ خواندنیها به نسبت مقایسه با دوران جوانی کمی مریض احوال و کم کار شده بود. دخترش درباره آخرین روزهای زندگی منصوری به من گفته‌است:

"مدّتها قبل از مرگش نمی‌توانست قلم در دست بگیرد و خودش بنویسد.

من در این کار کمکش می‌کردم یعنی او روی صندلی می‌نشست، می‌گفت و من می‌نوشتم.

تقاضای ناشران برای چاپ کتابی از او زیاد شده‌بود. پدر همچنان کار می‌کرد، می‌گفت و من می‌نوشتم. از نظر جسمی بسیار ضعیف شده‌بود ولی دست از کار نمی‌کشید. مبتلا به نقرس و ناراحتی کبد بود. این اواخر ناراحتی چشم و بیماری استخوان هم بر آن اضافه شده‌بود. بعد از ظهر روز هیجدهم خرداد ماه سال ۶۵ حال پدر خیلی بد شد. قبلاً هم سابقه بیماری و بستری‌شدن داشت ولی از محیط بیمارستان خوشش نمی‌آمد. من با عجله او را به بیمارستان دکتر شریعتی که قبلاً هم در آنجا بستری شده بود بردم. تمام شب و روز بعد در کنارش بودم. پدر در روز ۱۹ خرداد ۱۳۶۵ در بیمارستان جان‌به‌جان آفرین تسلیم کرد."

انگیزه چاپ این کتاب

همانطور که در این یادداشتها خوانده‌اید، ذبیح‌الله منصوری نویسنده‌ای آرام، بی‌ادّعا و بی‌سروصدا بود، در تمام مدّت عمر تقریباً طولانیش از نام مستعار ذبیح‌الله منصوری استفاده می‌کرد. [نام واقعی او را ذبیح‌الله حکیم‌الهی دشتی نوشته‌اند.] با وجود عظمت کاری که انجام می‌داد اهل مصاحبه و شهرت و عکس نبود. جستجوی چندین ماهه اینجانب برای تهیه عکسهای متعدد او به نتیجه‌ای جز آنچه که در این کتاب چاپ شده است نرسید. هجوم سیل‌آسای کتاب‌خوانها به آثار این نویسنده کنجکاوی درباره او را افزایش داده‌است. ظاهراً کمتر کسی - منظورم کسانی است که درباره او مقاله نوشته‌اند - از وجود مصاحبه‌هائی که با من انجام داده و چاپ شده‌است آگاهی دارند. منصوری در این مصاحبه‌ها درباره زندگی اسرارآمیزش و آثارش و انتقادهائی که در گذشته هم به او می‌شده‌است حرف زده و توضیح

داده است. درواقع وجود این مصاحبه‌ها نزد من، انگیزه چاپ این کتاب شده‌است.

اسماعیل جمشیدی

بخش اول

پنج مصاحبه با ذبیح‌الله منصوری

اوّل: چرا با منصوری مصاحبه کردم؟

از جمله پرسشهائی که پس از انتشار چاپ اوّل این کتاب از طرف برخی از خوانندگان و به‌خصوص در برخی از محافل کنجکاو روشنفکری مطرح می‌شد و می‌باید به‌آن جواب می‌دادم، یکی این بود که چه شد در آن سالهای ریخت‌وپاش با ذبیح‌الله منصوری مصاحبه کردم، و نسبت به او و زندگی و کارهایش کنجکاو شدم؟! چون خود او در مراسم تجلیلی که سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در اسفندماه سال ۱۳۴۸ از او به‌عمل آورد گفته بود که:

"من نه زر دارم و نه زور"

و در آن روزگار اغلب - و نه همه - دست‌اندرکاران مطبوعات بیشتر دوست داشتند که با مردمان صاحب زر و زور هم صحبت شوند، و از این‌راه هم به‌طرح خود بپردازند و هم از حاصل کارشان منفعتی به چنگ آورند.

شاید برای جماعتی که به چنین رسم‌ورسومی عادت داشتند این سؤال پربیراه نبود، چرا که در طول ۱۵۰ سال تاریخ مطبوعات - حرفه روزنامه‌نگاری - به‌علت حضور همواره رژیمهای استبدادی و دولتهای مستبد این شغل هرگز نتوانست به‌عنوان یک فنّ و حرفه تخصصی در خدمت رشد جامعه و تبادل افکار و وسیله ارتباط جمعی سازنده و سالم جان بگیرد. حتّی، بعدها که گروهی کوشیدند از طریق تأسیس رشته‌های دانشگاهی و دانشکده روزنامه‌نگاری عده‌ای متخصص تربیت کنند حاصل درخشانی نداشتند، شاید به‌همین دلیل است که از مجموع صدها فارغ‌التحصیل این دانشگاهها، به‌تعداد انگشتان دست، روزنامه‌نگار به‌معنی واقعی کلمه حاصل کار نبوده است.

بسیاری از فارغ‌التحصیلان این رشته در کار عملی‌شان در واحدهای مطبوعاتی - در دو سه مورد، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب - که خود من شاهدش بودم و آشکارا می‌دیدم اینان، فاقد توانائی لازم در کار خود هستند، زیرا واقعیت این بود که استعدادهای این حرفه به‌دلیل برخی واقعیت‌های عینی، نمی‌توانستند برای تعالی در کار خود وارد دانشگاه شوند. غالب این دانشجویان از همان گروه مدرک‌گرایانی بودند که به‌ورقه پایان‌نامهٔ تحصیل دانشگاهی رشته روزنامه‌نگاری بیش از ذوق و ذات هنری و استعدادی که معمولاً نداشتند اهمیّت می‌دادند، و از همین روی می‌بینیم که اکثر چهره‌های برتر و برجسته مطبوعات ما فاقد تحصیلات دانشگاهی هستند. پیشرفت و درخشش کارشان نیز، غالباً از سر ذوق و غریزه و تجربه عملی به‌دست آمده است. اینان همواره ناچار بودند از طریق کار عملی و با توجه به‌شرایط و موقعیتهائی که سردبیران نشریات فراهم می‌آوردند حاصل کار ماندگاری داشته باشند، یعنی چیزی که بعدها بتواند منبع مأخذ و یا تاریخ روزگاران گذشته باشد.

مصاحبه با ذبیح‌الله منصوری - که امروز گوشه‌ای از تاریخ مطبوعات ایران است -

برای من در ردیف یکی از همین نوع کارها بود.

در جریان سالهای سال کار مداوم روزنامه‌نگاری حرفه‌ای، (ژورنالیسم*) از آنجا که کار شتاب‌زده و سرعت‌عمل در خون حرفه است، بسیار اتفاق می‌افتاد که در جریان تهیه گزارش یا خبر به اطلاعاتی دقیق و سریع در مورد موضوعی تاریخی، علمی یا فلسفی، نیاز به‌مشورت با فردی آگاه، خوش‌حافظه و صاحب تخیّلی قوی پیدا می‌کردم. استادان و دانشمندان و برخی از اهل علم بودند که به‌نسبت موضوع در زمینه‌های لازم به‌من کمک می‌کردند تا مطلبی پرنقص نوشته و چاپ نشود. از جمله کسانی که بارها و بارها مورد مراجعه‌ام قرار گرفتند و به من کمک کردند یکی همین ذبیح‌الله منصوری بود که در طبقهٔ پنجم ساختمان مجلّه خواندنیها در خیابان فردوسی در اتاقی ۴×۳ مملّو از کتاب و مجلّه و مطبوعات خارجی (بیشتر فرانسوی زبان) کار می‌کرد.

حُسن بزرگ منصوری این بود که، علاوه بر داشتن آگاهی وسیع و عمیق در زمینه تاریخ و فلسفه انسانی، خوش‌برخورد و مهربان و دقیق و منظم بود. هر روز، ساعت ۸ صبح در دفتر مجلّه‌اش حاضر و آماده کار بود. ملاقات با چنین مرد منظم و بدون قروقمبیل و افاضات دانشمندانه! برای نیازمندی چون من، آسان و همواره در دسترس قرار داشت.

البته باید یادآور شوم که با ذبیح‌الله منصوری از سالها پیش به‌عنوان همکار در تحریریه "مجله سپید و سیاه" آشنائی داشتم. هفته‌ای یک‌روز به‌دفتر مجله می‌آمد، مطالبش را می‌داد، سلام‌وعلیکی متواضعانه با ما می‌کرد و می‌رفت. ولی رفت‌وآمدهای من به‌دفتر کارش در مجله خواندنیها، به‌تدریج بین ما رفاقتی به‌وجود آورد که از نظر من محبت و احترام بین شاگرد و استاد بود.

یک‌روز در دفتر کارش، در شرایطی‌که از این همه معلومات و اطلاعات او در مورد مسائل مختلف تاریخ اجتماعی ایران شگفت‌زده بودم چشمم به‌قلم فرانسه و دوات جوهری که همیشه روی میزش آماده برای نوشتن بود افتاد، و دسته کاغذ نگارش مخصوص (کاغذ خط‌دار مشق و امتحان دبستان) که همیشه و بدون استثناء از طول قیچی شده و دراز، به‌صورت انبوه در اختیارش قرار داشت، با تعجب از ایشان پرسیدم:

– آقای منصوری چرا جنابعالی با وجود وفور این‌همه خودکار و خودنویس جورواجور هنوز مثل اهل قلم صدسال پیش از قلم فرانسه و دوات جوهر استفاده می‌کنید؟

آن مرحوم محروم در جواب گفت:

* روزنامه‌نگاری = Journalism = وقایع‌نگاری در جراید: فرهنگ حییم.
روزنامه‌نگاری = روزنامه‌نویسی = نوشتن در مطبوعات - فرهنگ معین.

علّت اولش عادت است، ولی واقعیت اینست که من با قلم فرانسه راحت می‌نویسم، زیرا می‌توانم قسمت بالای قلم را در دست بگیرم. من حالا ۷۶ سال دارم برای نوشتن با خودکار، باید انگشتهایم را تا نزدیک نوک خودکار پائین بیاورم و فشار بدهم، دستم دیگر قدرت و توانائی تحمّل چنین فشار دردآوری را ندارد. تازه با روزی شانزده یا هیجده ساعت کاری که انجام می‌دهم، همین‌جور نوشتن هم دیگر ساده و آسان نیست!

- روزی ۱۸ ساعت؟!

بله روزی ۱۶ یا ۱۸ ساعت. فراموش نکنید برای ۲۰ روزنامه و مجلّه کارکردن، روزی هیجده ساعت وقت چندان زیادی نیست.

رقم روزی ۱۸ ساعت کار، آنهم کار کشنده‌نوشتن، مرا که دائماً در جستجوی سوژه تازه و قابل تأملی بودم وسوسه کرد از زندگی خود او که پدیده شگفت‌انگیزی در عالم نویسندگی است گزارشی تهیه کنم و مصاحبه‌ای انجام دهم. البته برای انجام این‌کار و چاپ آن در مجله‌ای که کار می‌کردم - یعنی مجله اطلاعات هفتگی - با نوع سلیقه و روش انتخاب مطلب سردبیر، البته که مشکل داشتم، ولی می‌دانستم با ترفندهائی می‌توانم یک چنین مصاحبه‌ای را قابل قبول برای چاپ بسازم. یعنی از میان حرفهای این مرد شگفت‌انگیز، تیترهائی انتخاب کنم که در مرحله انتخاب برای چاپ از نظر سردبیر مُهر مردود نخورد از حاصل سالها کار تجربه‌اندوزی - تجربه یعنی مادر علوم - شگردهائی می‌دانستم.

منصوری برخلاف آدمهای دیگر از این پیشنهادم استقبال نکرد، توضیح داد که آرامش را بیشتر از جنجال و هیاهو دوست دارد.

در ملاقات بعدی دوباره خواسته‌ام را مطرح کردم، توضیح دادم که: استاد شما با کتابهائی که تألیف و ترجمه کردید، عطش دانستن میلیونها خوانندهتان را در طول این‌همه سال و با این‌همه کاری‌که انتشار دادید ارضا کردید، حالا مرا هم که چون اکثر خوانندگان نوشته‌هایتان نسبت به‌خودتان کنجکاو بهائی دارم مأیوس نسازید!

بعد برای این‌که اعتمادش را بیشتر جلب کنم گفتم:

خودتان از نزدیک شاهد هستید که در کارهایم، البته نه به‌اندازه جنابعالی! ولی تا حدودی دقت و وسواس دارم.

برای انجام یک مصاحبه چندبار بحث مفصّل کردیم، تا سرانجام پذیرفت. روز بعد که به‌دفترش مراجعه کردم کارم مصاحبه با خود او بود.

مصاحبه انجام گرفت و همانطور که پیش‌بینی می‌کردم منصوری حرفهای تیترخوری‌زده بود، از آن نوع تیترهائی که می‌توانست هر سردبیری را خیلی سریع علاقمند به‌چاپ مطلب کند. او در اوّلین مصاحبه خود گفته بود که تا ٤ سال دیگر خواهد مُرد. و یک چنین مطلبی برای سردبیر یک مجله سرگرم‌کننده عمومی پرتیراژ بهانه خوبی برای چاپ همه مصاحبه بود.

بعدها، در طول ۱۲ سال این مصاحبه‌ها پنج بار و به‌صورت‌های مختلف تکرارشد. متن چهار مصاحبه اول را که می‌خوانید در زمان حیاتش چاپ شد، از آنجا که ارتباط من با ایشان - جز در سالهای آخر - ادامه داشت هیچ‌وقت ندیدم که از چاپ مطلب یا موضوعی در مصاحبه خود گله و یا شکایتی داشته باشد. بعد ازچاپ مصاحبه‌ها در سال ٦٤ و یک‌سال قبل از مرگش که تقریباً هردوی ما بیکار و خانه‌نشین بودیم یک‌روز اوایل ظهر در خیابان فردوسی روبه‌روی اداره مجله خواندنیها یکدیگر را دیدیم. چند دقیقه‌ای سرپا و در پیاده‌رو خیابان با هم حرف زدیم، در زمینه‌های مختلف، که نیم‌ساعتی طول کشید. حرفهای آن‌روز نزد من باقی ماند که جائی هم نوشته یا چاپ نشد، در این کتاب مختصری از آن‌را نقل کردم، بیشتر به‌این دلیل که اکنون دست او از دنیا کوتاه است و اگر انتشار حرفهایش از طرف من وفادارانه نباشد نمی‌تواند نسبت به‌آن واکنشی از خود نشان دهد. در این مصاحبه‌ها تکه‌های تکراری* چندی وجود دارد، البته می‌شد بخشهائی از آن‌را حذف کرد، یا تکه‌های تکراری آن‌را خلاصه نمود، اما من به چند دلیل از انجام آن سر باز زدم:

۱ - این مرد پرکار متواضع در طول ۷۰ سال کار در مطبوعات جز با من با هیچکس مصاحبه‌ای انجام نداد، کم‌حرفی او به‌حدی محسوس بوده و هست که حتی بسیاری از نزدیکان او و دست‌اندرکاران کار کتاب، این مرد را در هاله‌ای از ابهام و ایهام و اطّلاعات غلط قرار دادند، ناشرینی که به برکت فروش کتابهای متعدد منصوری کلان سرمایه‌دار شدند هنوز نتوانستند و یا نخواستند یک بیوگرافی و اطّلاعات درست از نویسنده‌ای که کتابهایش میلیونها خواننده پروپاقرص دارد ضمیمه کتابهایش کنند.

۲ - همسر و دو فرزند او هیچ‌کدام اهل مطبوعات نبوده و نیستند، اینان بیشتر ترجیح می‌دهند که خودشان را از شهرت و افتخارات پدر دور نگه دارند، دختر منصوری یک‌بار با من قرار گذاشت که از دید خودش درباره پدر به‌عنوان مرد خانواده حرف بزند که بعد به‌من خبر داد منصرف و پشیمان شده است.

۳ - همه نزدیکان او، حتّی "علی خادم" که منصوری را با خود به خواندنیها برد اعتراف کردند که درباره زندگی او هیچ نمی‌دانند و گفته‌اند که منصوری به‌هیچ‌کس فرصت نمی‌داد که به‌او نزدیک شود و از اسرار زندگیش چیزی سر درآورد. مجموع این رازگونه‌بودن زندگی او و به‌حرفهایش، حتی حرفهائی که به‌نظر بعضیها در مصاحبه‌ها تکرار

* از جمله کسانی‌که به‌این تکّه‌های تکراری اشاره‌هائی داشتند، یکی فریدون صدیقی روزنامه‌نگار است که در نامه‌ای مهرآمیز نوشته است:

"... و به‌همین دلیل است که کار تو، پرارج است، اگر چه با کم‌وکاستی همراه است و گرچه می‌شد تکّه‌های تکراری مصاحبه‌های خود را حذف کنی، بخصوص که مصاحبه‌ها، مصاحبه‌های خاص آن روزها هستند و برخوردار از عناصر ژورنالیستی روز."

شده - و درست هم هست - ارزش و اعتباری داد و مرا وادار نمود از دستکاری و حذف بعضی قسمتهای آن سر باز زنم. تجربه چاپ اول نشان داد که خوانندگان علاقمند این مصاحبه‌ها از خواندن آن چندان دچار غبن نشده و ناراضی نبوده‌اند.

مصاحبهٔ اول*

- استاد ذبیح‌الله منصوری، شما از نظر عدد و رقم و تنوّع موضوع آثاری که انتشار دادید، در مطبوعات ایران چهره‌ای استثنائی هستید. آیا خودتان رقم و آماری از کارهایتان تهیه کردید؟ مثلاً الان می‌توانید بگوئید تا امروز چند کتاب از شما چاپ شده، چه مقدار ترجمه و چه اندازه ترجمه و تألیف بوده است؟

منصوری - بیست سال قبل که هنوز ترجمه‌های من اینقدر زیاد نشده بود، مرحوم "عظیمی" اخوی آقای دکتر عبدالرسول عظیمی مدیر روزنامه پیغام امروز می‌خواست تز خود را درباره کتابهائی که از زبان فرانسوی به‌فارسی ترجمه شده بود بنویسد. از این‌رو نزد من آمد و قرار گذاشت که هفته‌ای سه‌بار، یعنی یک‌روز درمیان، روزی یک‌ساعت نزد من بیاید و بنده فهرست کتابهائی که از زبان فرانسه ترجمه کرده بودم برای ایشان بگویم و ایشان بنویسند. این‌کار چندماه دوام پیدا کرد. (و به‌احتمال زیاد این فهرست الان باید نزد خانواده‌اش باقی مانده باشد.) امّا با کمال تأسف مرحوم عظیمی در عنفوان جوانی به‌دار بقا شتافت و نتوانست فهرست کامل کتابهائی را که فقط از زبان فرانسوی ترجمه کرده بودم به‌پایان برساند. ایشان در آن روزگار به‌رقم پانصد وخرده‌ای رسیده بودند. اما امروز خود من هم که رقم دقیق آثاری را که ترجمه کرده‌ام از یادم رفته و هیچ‌وقت در فکر این نبودم که از مجموعه کتاب‌هایم فهرست عنوانی تهیه کنم می‌توانم به‌طور تقریب بگویم که تعداد کتاب‌های ترجمه و یا ترجمه و تألیف و یا اقتباس و تألیف بنده از رقم ۱۴۰۰ جلد تجاوز کرده است.

- استاد با چه انگیزه‌ای شروع به نوشتن و ترجمه کردید و چطور شد که این‌همه سال دوام آوردید؟ چرا بازنشسته نشدید؟ شما اگر در یک

* این مصاحبه در شماره ۱۶۶۱ جمعه ۱۱ آبان سال ۱۳۵۲ مجلهٔ اطلاعات هفتگی چاپ شد.

■ ذبیح‌الله منصوری، مترجم ۱۳۰ جلد کتاب بزرگ می‌گوید:

من تا چهار سال دیگر زنده هستم و در ۸۰ سالگی خواهم مرد!

● از: اسمعیل جمشیدی

[illegible]

منصوری می گوید: هر کس معلومات کافی داشته باشد، می تواند مرگ خود را پیش بینی کند!

...صوریک مختر داشت که امروز از جان
...سه خط من زنده هستم . شهر بندی
...وقت بیش از ستنج کرمانشاه بود.
...ر کرمانشاه مردی بود که طبابت میکرد و
...ن فرانسوی میدانست . ما وقتی در کرمانشاه
...تی شدیم ، پدرم با اصرار از این طبیب
...است که بمن درس بدهد که البته تا حتی
...در کرمانشاه بودیم ، من مقداری دیگر از
...ن فرانسوی را تکمیل کردم. بعد از کرمانشاه
...ه بتهران آمد و ما را هم بانحود آورد.
...مدتی گذشت تا این که پدرم فوت کردوبعد
...تر مرگ پدر بدلیل پسر ارشدبودن ،عهده‌دار
...رج خانواده شدم و شروع بکار کردم ، واز
...یل دست کشیدم. در این سال یعنی۱۳۹۹
...نامه‌ای بنام کوشش در تهران تاسیس شد
...ن بعنوان مترجم داستان و مقاله ومطلب
...ی با ماهی سی تومان حقوق مشغول بکار
...م . در آنموقع ایران خبرگزاری نداشت
...ار خارجی روزنامه‌ها بوسیله تلگراف بایران
...سید ، البته بزبان خود آن کشورها. مثل
...گزاری هاواس-فرانسوی- رویتر-انگلیس-
...ان- آلمانی که اخبار رویتر بوسیله آقای
...ت ارنشیر ترجمه میشد . اخبار آلمان
...یله خود سفارت آلمان واخبار هاواس
...یله اینجانب . نمیخواهم خودستائی بکنم
...ی این واقعیت را باید بگویم که تمام‌مترجمین
...بوعات ایران کار ترجمه از زبان فرانسه را
...یله ترجمه‌های من تمرین میکردند و ازمن
...مانی میگرفتند .

...ر متروک !

...ستاد ذبیح‌الله منصوری در ادامه پاسخ
...والات من میگوید :
— اولین داستانی که بنده ترجمه کردم بنام
... متروک) بقلم (مارسل شووبی) بود ، و
...مر میکنم بعد از مدت پنجاه وپنج سال اگر
... داستان دوباره منتشر شود، خوانندگانی
...اهد داشت . این نکته راهم اضافه کنم که
...بقه ترجمه من بیش از پنجاه و پنج سال
... حدود شصت سال میباشد . زیرا درسال
... اول ترجمه‌های بنده در هیچ نشریه‌ای
...ر نمیشد.

...همکاری با روزنامه اطلاعات

... در سال ۱۳۰٦ که من در روزنامه
...شش کار می کردم ، با روزنامه اطلاعات
... همکاری پیدا کردم . آنوقت ها اطلاعات
... چاپخانه کوشش چاپ میشد. مکوشش‌ه
...زنامه صبح و اطلاعات روزنامه عصر بود
...ن ابتدا بدون هیچ چشمداشتی مقداری
... ترجمه هایم را در اختیار اطلاعات می
...اشتم که چاپ میشد . اولین رمانی که
...ی اطلاعات ترجمه کردم (قتل در اداره
...زنامه) نام داشت‌که‌خیلی مورد توجه قرار
...ت و من از بابت ترجمه آن تصور میکنم
...حدود ۱۰۰ تومان گرفته باشم ، و برای
...که بدانید اطلاعات چگونه چنین پولی‌من
... ، باید اضافه کنم که ۱۰۰ تومان پول
...ل توجهی بود .

...کر

... اگر من آنروز ، ۱۰۰ تومان را میدادم
...زمین می خریدم حالا چقدر می شد ؟
... همکاری من با اطلاعات مدتها ادامه
...ت ، حتی در دوسال قبل هم بدون اینکه
... خود را در حوادثی ها کم یا تعطیل

... بقیه را در صفحه... مطالعه فرمائید

اداره‌ای کارمند می‌شدید تا حالا دوبار بازنشسته بودید. به‌طور کلی برای من بگوئید نوشتن کدام یک از نیازهای درونی شما را ارضاء می‌کند و اصلاً چطور شد که از میان حرفه‌های مختلف شما نویسندگی را انتخاب کردید؟ در واقع می‌خواهم از چم‌وخم زندگیتان برای من حرف بزنید. کجا بودید؟ از کجا شروع کردید؟ حال چه می‌کنید؟

منصوری - بنده به محض این‌که باسواد شدم به مطالعه علاقمند گردیدم. در صورتی‌که پدر بنده کوچکترین علاقه‌ای به مطالعه کتاب نداشت و وقتی هم که ذوق و هیجان مرا دید هیچ تشویقی به‌عمل نیاورد. خیال می‌کنم (و البتّه یقین ندارم) این شوق من برای مطالعه و نوشتن ارثی باشد، زیرا که از خانواده مادری همه اجداد من از علما بودند. یعنی با تعبیر قدیم هم عالم مذهبی و هم عالم عرفانی داشتند. آن‌وقت کتابفروشیها در ناصریه یا ناصرخسرو فعلی بود. و در بازار بین‌الحرمین، یعنی بازاری که بین دو مسجد - یکی مسجد شاه و دیگری مسجد جمعه - قرار داشت و بهمین دلیل می‌گفتند بین‌الحرمین. آن‌وقتها حروف چاپی امروزی نبود. نوعی حروف سنگی بود که کتابفروشیها از آن نفرت داشتند، در تهران فقط یک چاپخانه بود بنام "فاروس" که با حروفهای شکسته و کهنه، روزنامه‌ای در آن چاپ می‌شد.

اوّلین مدرسه‌ای که رفتم (آلیانس) کردستان بود. بنده متولّد سنندج هستم و سالهای اولیه زندگی من در این شهر گذشت. مدرسه (آلیانس) را کشیشهای فرانسوی در کردستان دائر کرده بودند. دولت در آن موقع از لحاظ معنوی خیلی به این مدارس کمک می‌کرد. برای این که زبان فرانسوی زبان علمی و بین‌المللی آنروز دنیا بود. امروز هم هنوز علم پزشکی فقط با این زبان آموخته می‌شود چرا که تمام لغات پزشکی و جرّاحی زبان فرانسوی است. تاریخ تولّدم را هم دقیقاً به‌خاطر دارم. سال ۱۲۷۶ در شهرستان سنندج متولّد شدم.

در سال ۱۲۹۹ وقتی که مستخدمین دولت رسمی شدند. شغل پدرم

موجب شد که هر چند وقت یکبار به شهری مأموریت برود. و در این مأموریتها زن و بچه‌اش را هم با خود می‌برد. پدر من دو پسر و یک دختر داشت که امروز از میان آن سه نفر فقط من زنده مانده‌ام. شهر بعدی سکونت ما بعد از سنندج کرمانشاه [باختران امروز] بود.

در کرمانشاه مردی بود که طبابت می‌کرد و زبان فرانسوی می‌دانست. ما وقتی در کرمانشاه ماندنی شدیم پدرم با اصرار از این طبیب خواست که به‌من درس بدهد. و البتّه تا مدّتی که در کرمانشاه بودیم، من مقداری دیگر از زبان فرانسوی را تکمیل کردم. بعد از کرمانشاه پدرم به تهران آمد و ما را هم با خود به این شهر آورد. مدّتی گذشت تا این که پدرم فوت کرد و بنده بر اثر مرگ پدر به‌دلیل پسر ارشد بودن عهده‌دار مخارج خانواده‌ام شدم. و شروع به کار کردم و بالاجبار از ادامه تحصیل دست کشیدم. در این سال، یعنی سال ۱۲۹۹ در تهران روزنامه‌ای بنام کوشش تأسیس شد. و من برای اوّلین‌بار در این روزنامه به عنوان مترجم داستان و مقاله و مطالب علمی با ماهی "سی تومان" حقوق مشغول به کار شدم. در آن موقع ایران خبرگزاری نداشت. اخبار خارجی روزنامه‌ها به وسیله تلگراف به ایران می‌رسید. البته به زبان خود آن کشورها. مثل خبرگزاری "هاواس" فرانسوی - رویتر انگلیس - و (آلمان) آلمانی که اخبار رویتر به وسیله آقای احمد اردشیر ترجمه می‌شد. اخبار آلمان به وسیله خود سفارت آلمان و اخبار "هاواس" به وسیله اینجانب. نمی‌خواهم خودستائی کنم. ولی این واقعیت را باید بگویم که تمام مترجمین مطبوعات ایران کار ترجمه از زبان فرانسه را به وسیله ترجمه‌های من تمرین می‌کردند و گاه حضوراً از من تعلیماتی می‌گرفتند.

اولین داستانی که بنده ترجمه کردم با نام (قبر متروک) بقلم (مارسل شووری) بود. و تصوّر می‌کنم بعد از مدّت پنجاه‌سال اگر این داستان دوباره منتشر شود خواننده فراوان خواهد داشت. این نکته را هم اضافه کنم که سابقه ترجمه من بیش از پنجاه‌وپنج سال و در حدود شصت سال می‌باشد. زیرا در

سال‌های اوّل ترجمه‌های بنده در هیچ نشریه‌ای منتشر نمی‌شد.

در سال ۱۳۰۶ که من در روزنامه کوشش کار می‌کردم با روزنامه اطّلاعات هم همکاری پیدا کردم. آن‌وقت‌ها روزنامه اطّلاعات که تازه تأسیس بود در چاپخانه روزنامه کوشش چاپ می‌شد. "کوشش" روزنامه صبح و اطّلاعات روزنامه عصر تهران بود. در ابتدا بدون هیچ چشم‌داشتی مقداری از ترجمه‌هایم را در اختیار روزنامه اطّلاعات می‌گذاشتم که چاپ می‌شد. هدف از این‌کار تقویت یک نشریه تازه‌پا بود.

اوّلین رمانی که برای اطّلاعات ترجمه کردم (قتل در اداره روزنامه) نام داشت. که پس از چاپ اوّلین قسمت‌های آن خیلی مورد توجه قرار گرفت و من از بابت ترجمه آن تصوّر می‌کنم چیزی در حدود ۱۵۰ تومان گرفته باشم. برای این‌که بدانید اطلاعات چگونه چنین پولی به‌من داد باید یادآور شوم که در آن زمان این پول رقم قابل توجّهی بود و من اگر با آن پول در آن روزگار در تهران زمینی می‌خریدم الان آن زمین دست‌کم پنج میلیون تومان قیمت پیدا می‌کرد.

همکاری من با روزنامه اطّلاعات مدّتها ادامه داشت، حتی در دهسال قبل هم بدون این‌که کار خود را در خواندنی‌ها کم یا تعطیل بکنم مطلبی برای اطّلاعات ترجمه می‌کردم بنام (۷ ستون عقل) و نیز در آغاز انتشار کیهان نیز مدّت شش سال با این روزنامه همکاری داشتم و چندین کتاب برای این روزنامه ترجمه کردم که همه بصورت پاورقی چاپ شد.

موریس مترلینگ

- به‌نظر خود شما کدام‌یک از آثارتان در طول این شصت سال، بیش از همه شگفتی آفرید و مردم را متحیّر کرد؟ در نوشته‌های موریس مترلینگ چه چیزی کشف کردید که آنقدر به‌هیجان آمدید که آن نوشتهٔ معروف

را در مقدمهٔ کتاب چاپ کردید؟*

منصوری - بدون شک ترجمه‌هائی که از آثار موریس مترلینگ بلژیکی به‌عمل آوردم بیش از همه سروصدا کرد و حیرت مردم را برانگیخت. دلیلش این‌بود که با مطالعه آثار این نابغه بزرگ در ۴۲ سال قبل، مردم متوجّه مطالبی می‌شدند که قبلاً در هیچ جائی نخوانده بودند و حتّی به فکرشان هم نرسیده بود. بسیاری از وزرا و حتی شخص رضاخان [رضاشاه] هم‌زمانی که وزیر جنگ و نخست‌وزیر شدند با اشتیاق آن‌را دنبال می‌کردند. این موضوع موجب شده بود که من در روزنامه جرئت نکنم یک‌روز دست از کار بکشم.

امروز کسی متوجّه این کتاب‌ها نیست. اما در ۴۲ سال قبل وقتی ناشری آن‌را بصورت کتاب به‌چاپ رسانید با وجود بی‌سوادی عمومی و لاکتابی غالب مردم، کتاب در مدّت یک ماه نایاب شد. و ناشر مجبور گردید بلافاصله آن‌را تجدید چاپ کند. و این تجدید چاپ‌ها از آن سال ادامه دارد. به‌عنوان مثال باید بگویم زنبور عسل اثر موریس مترلینگ تا امروز و تا آنجا که خودم اطلاع دارم ۳۰ بار تجدید چاپ شده است.

- تا آنجا که من یاد دارم نوشته‌های شما از قدیمی‌ترین ایّام همواره پرفروش و پرخواننده بوده است. همین حالا هم بسیاری از کتابهای شما جزو پرفروش‌ترین کتابهای روز است. سؤال من اینست که از فروش این‌همه کتاب چه عاید شما شد؟ آیا مرد ثروتمندی هستید؟ اندوخته‌ای دارید؟

منصوری - اوّلاً در مورد کتاب‌ها مطلبی باید بگویم، حتی در مورد

* در صفحهٔ اوّل کتاب‌های موریس مترلینگ ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری این نوشته به‌چشم می‌خورد:

"ممکن است پیر و شکسته شوم. ممکن است روزگار با من بازی کند ولی همه‌وقت به‌زبان حال می‌گویم، این منم که برای اولین‌بار آثار موریس مترلینگ را به‌زبان فارسی ترجمه کردم."

همین کتابی که سی‌بار تجدید چاپ شده بود. من بیش از دوبار حق‌التألیف نگرفتم. حتی زمانی که در بیست روزنامه و مجله کار می‌کردم و پول قابل توجهی از این راه به‌دست می‌آوردم چیزی برای خودم باقی نماند. چرا که در مرحله اوّل عهده‌دار تأمین خانواده بودم و بعداً هم اینقدر قوم‌وخویش محتاج داشتم که نمی‌توانستم از قبول هزینه زندگی آنها خودداری کنم. مثلاً فلان پسر صغیر که احتیاج به کمک من داشت و بی‌سرپرست مانده بود اگر من به او کمک نمی‌کردم می‌رفت دزد و فاسد می‌شد. و یا فلان دختر که ممکن بود منحرف شود. به این دلیل من خودم را موظّف می‌دانستم که زندگی آنها را تأمین کنم.

- کدام‌یک از آثار شما از نظر زمان و حجم، بزرگ و طولانی بود. آیا شده است که اثری را به‌دلیل استقبال مردم چندبار در روزنامه‌ها و با نام‌های مختلف چاپ کنید؟

منصوری - بسیاری از ترجمه‌های من سالها در یک مجلّه چاپ شدند. مثلاً رمان (عشاق نامدار) هشت‌سال تمام به‌صورت پاورقی در مجلّه سپید و سیاه چاپ می‌شد و دهها هزار خواننده داشت. زن و مرد این کتاب را می‌خواندند و هر هفته در انتظار قسمت دیگرش بودند. بدون شک "عشاق نامدار" از نظر ژورنالیستی یکی از کارهای بسیار پرسروصدای من بود. البته آثار مترلینگ جای به‌خصوص خودش را دارد. برای این‌که آن آثار در میان روشنفکران و نخبه مردم سروصدا ایجاد کرد، ولی عشّاق نامدار در میان همه طبقات - عامّ و خاص - دیگر از نوشته‌های تألیف و ترجمه‌ام زندگی "ماژلان" دریانورد معروف پرتقالی را که برای اوّلین مرتبهٔ دور زمین گردش کرده بود من ابتدا در روزنامه کوشش و بعد در یک مجلّه هفتگی و بالاخره برای سومین‌بار در یک نشریه دیگر - مجلّه سپید و سیاه - تجدید چاپ کردم. البته هر کدام با فاصله زمانی ۱۵ سال. و این‌کار هم از طریق تقلّب انجام نگرفت. بالاخره در همه موارد این خواست مدیران مطبوعات بود که من

چنین کاری انجام می‌دادم. ولی این را هم اضافه کنم که در هر تجدید چاپ کتاب در مطبوعات دستی هم در مطلب می‌بردم.

- عجیب است استاد! شما با این‌همه سابقه و این‌همه امکان چاپ، چرا خودتان چیزی ننوشتید. البتّه در بعضی محافل شایع است که شما اکثر آثار خودتان را به‌عنوان ترجمه چاپ کرده‌اید، تا عنوان ترجمه، کار شما را خواندنی‌تر نماید. آیا این صحیح است؟ و اصولاً اگر خودتان هیچ کتابی ننوشته باشید علّت می‌تواند چی باشد؟

منصوری - علّت این‌که خودم چیزی ننوشتم - البته یک رمان خلاقه - اینست که وقتی خودم را شناختم و کتاب را شناختم و وقتی با این همه آثار نبوغ‌آسا روبرو شدم عقل خودم و فکر خودم را خیلی کوچک دیدم که در مقابل آنها قد علم کنم. البته در زمینه تاریخ مقداری کارهای تحقیقی دارم ولی هرگز یک اثر کامل از خودم چاپ نکردم. یعنی اثری که زائیده تخیّل و مغز خود من باشد. دلیل آن همین است که اشاره کردم. یعنی نتوانستم خودم را در مقابل آن بزرگان هم‌طراز بدانم و اثری به‌وجود آورم. شاید یکی از دلایلش پرکاری بنده باشد. در گذشته‌های نه‌چندان دور آنقدر سرم شلوغ کار بود که کمتر به‌فکر خلق اثری افتادم. در مورد سؤال دیگر شما گمان می‌کنم حرف درستی نباشد که کارهای تألیف خود را به‌نام نویسنده خارجی چاپ کنم. در طول این‌همه سال آنقدر نام من در مطبوعات و کتابها چاپ شد که دیگر احتیاجی به این قبیل خدعه و نیرنگ نباشد.

- برنامهٔ کار و تفریح شما چگونه است؟ چند وقت است که به سینما نرفته‌اید؟ آیا با این‌همه کار، تلویزیون تماشا می‌کنید؟ اصولاً در تلویزیون برنامه‌ای هست که برای شما جالب باشد و شما را سرگرم کند؟

منصوری - شب ساعت ۱۰ یا ۱۱ اگر کارم تمام شود و بخوابم، ساعت چهار صبح از خواب بیدار می‌شوم. یک‌ساعتی به نظافت شخصی می‌پردازم. مثل اصلاح صورت، حمّام و تعویض لباس و کارهای واجب دیگر. بعد

صبحانه می‌خورم. ساعت شش صبح از خانه‌ام بیرون می‌آیم. خانه من انتهای امیریه نزدیک راه‌آهن است. و برای این‌که دچار شلوغی ترافیک نشوم در آن ساعت اگر باشد، تاکسی و اگر نباشد اتوبوس سوار می‌شوم و به‌محل کارم (اداره مجله خواندنیها) می‌آیم و شروع به خواندن و نوشتن می‌کنم. اگر تا ظهر کارم تمام شد برای نهار منزل می‌روم اگر نشد همین‌جا می‌مانم و یکسره تا شب کار می‌کنم. بعضی بعدازظهرها اگر فرصت بکنم و کار نداشته باشم یک‌ساعتی می‌خوابم. تنها تفریح من پیاده‌روی است. آنهم نه پیاده‌روی معمولی، بلکه به‌صورت صحیح و کامل، و دقّت می‌کنم که سرم به‌قدری بلند باشد که فاصله ۲۰۰ متری جلو را ببینم. این نکته را هم بد نیست بشما بگویم که در جوانی من ورزشکار بودم. شاید جالب باشد بدانید که اوّلین قهرمان بوکس کشور همین ذبیح‌الله منصوری است که جلو شما نشسته است! سیگار نمی‌کشم، برای این‌که فشار خون دارم و سیگار برای همه، بخصوص فشارخونیها بسیار مضرّ است. از چهل‌ودوسال پیش تا کنون به سینما نرفته‌ام. البتّه این چند دلیل دارد. علّت اوّل اینست که وقت نمی‌کردم و علّت دیگر این‌که فکر می‌کردم در سینما اثر بزرگی وجود ندارد. مهمترین و اوّلین مغز خلاق فیلم داستان و نویسنده‌اش می‌باشد که ما نویسنده سینمائی خوبی هیچوقت نداشتیم. یعنی فکری نیست که در سینما بهتر از کتاب پرورش داده شده باشد. امّا در مورد تلویزیون. تنها برنامه‌ای که از تلویزیون تماشا می‌کنم برنامه علمی مثل زندگی پرندگان و جانوران و فیلمهای مستند، و از این قبیل است که من به تماشا می‌نشینم. در مورد زندگی خودم نکته‌ای را باید بشما بگویم که در ضمن یکی از دلایل عقب‌افتادگی مادی من‌هم می‌باشد. و آن اینست که هرگز نسبت به کسی بخل و حسد نداشته‌ام، یعنی ناراحت نبودم که دیگری دارد و من ندارم. با وجود این‌که می‌توانم رانندگی بکنم هرگز به‌فکر داشتن ماشین نیفتادم. تنها یک حسادت بود و آنهم حسادت در علم است... یعنی هرگز نتوانستم تحمّل کنم که کسی بیش از من بداند. همیشه

سعی کردم در این مورد از دیگران جلوتر باشم. من در زندگیم حتّی ده تومان برای قمار نپرداختم* و حتی در جوانیهایم پولی بیهوده خرج نکردم. امّا همیشه عدّه‌ای بچه صغیر دوروبرم بودند که از آنها مواظبت کردم. هرگز برای تسکین تمایل خودم دنبال تجمّل نرفتم. همیشه آدمی میانه‌رو بودم.

- با کدام یک از نشریات بیش از همه همکاری داشتید؟

منصوری - همین مجله خواندنیها که الان ۳۳ سال است در آن کار می‌کنم. ابتدا سیزده سال بطور آزاد و بعد بیست‌سال که بطور دائم و بعنوان یک عضو خواندنیها به کارم ادامه می‌دهم.

- ازدواج کرده‌اید؟

منصوری - بله.

- کی و در چه شرایطی؟ حاصل ازدواج‌تان چه بوده است؟

منصوری - من خیلی دیر ازدواج کردم. یعنی بقولی یک دفعه پیش آمد و من، تن دردادم. حاصل ازدواج من در این تاریخ یک پسر و یک دختر است. دختر من "هما" نام دارد -۱۱ ساله است- و پسرم سیامک هشت سال دارد. از ازدواج خودم راضی هستم. از همسرم راضی هستم و در زندگی زناشوئی ما خوشبختانه مشکلاتی از آن قبیل که معمولاً وجود دارد موجود نیست. علّتش اینست که خودم را تا حد ممکن با همسرم هم سطح می‌کنم و نمی‌گذارم اختلافی بوجود بیاید، او هم تا آنجا که ممکن باشد مرا درک می‌کند و می‌فهمد.

* در مورد قماربازی و شرط‌بندی، دخترش، هما منصوری، در دوّمین سالمرگش ۱۳۶۷/۳/۱۹ برای من تعریف کرد که پدرم پانزده سال پیش یک روز با کارگرهای چاپخانهٔ خواندنیها شرط بست که از پلّه‌های پنج طبقه اداره بالا برود و از همه‌شان جلو بزند. برای این مسابقه ده تومان شرط‌بندی کردند که پدرمن شرط را برد.

- آیا این همه کار که برای خودتان درست کردید موجب نمی‌شود که به بچّه‌هایتان نرسید، آنها را به گردش و تفریح و سینما نبرید؟

منصوری - من بچه‌هایم را خیلی دوست دارم و تنها نگرانی من در زندگی اینست که قبل از این که بچّه‌هایم به نتیجه برسند بمیرم. بچه‌ها را روزهای جمعه حتماً به گردش می‌برم، مادر و بچه‌ها را به اتفاق به سینما می‌فرستم به همسرم اختیار داده‌ام و او آزاد است که بچّه‌ها را به گردش ببرد و نیازهای بچّه‌ها را رفع کند.

- استاد از مسافرت‌هایتان بگوئید، آیا آنطور که باید و شاید دنیای امروز را دیده‌اید؟

منصوری - باید اعتراف کنم که زندگی من در کتابها خلاصه شده است. من بسیاری از اماکن و اشخاص را از طریق کتابها شناختم و می‌شناسم. امّا در دوره روسیه تزاری سه سفر به روسیه رفتم. دو بار با پدرم و یکبار هم تنها. یک سفر به افغانستان رفتم. یک سفر به هندوستان. یک سفر به اروپای غربی و بارها از شهری به شهر دیگر. در ایران، آخرین مسافرت من در سال ۱۳٤۷ به آذربایجان و خراسان انجام گرفت و از آن وقت دیگر جائی مسافرت نرفتم.

- آیا شما با این شهرتی که در کار روزنامه‌ها و کتاب داشتید هیچ شده است که کسی عاشق شما بشود و دردسر ایجاد کند؟ اصولاً در مورد عشق آدم ماجراجوئی بوده‌اید؟

منصوری - هیچوقت عشق به سراغ من نیامد و من عاشق کسی نشدم که ماجرائی به وجود آورم. ولی آن روزها که در روزنامه کوشش کار می‌کردم، یک خانمی عاشق من شد و چون محل کارم را می‌دانست مرتباً به اداره روزنامه کوشش می‌آمد و برایم دردسر ایجاد می‌کرد. وقتی از شرّش خلاص شدم نفس راحتی کشیدم. ولی کلاً به عشق بی اعتقاد نیستم. عشق

بستگی دارد برای چه کسی و در چه شرایطی به سراغش بیاید. در مورد هر کس عشق یک جور است. نوشتن و بسیار نوشتن هم آنقدر وقت مرا گرفته است که نتوانم عشق از نوع دیگر را تجربه کنم.

- کدامیک از قهرمانان کتابهائی که ترجمه کردید برای شما خاطره‌انگیز بودند و شما نتوانستید او را فراموش کنید؟

منصوری - ماژلان. همان قهرمان کتاب (بزرگترین جهانگردی بشر) که تاکنون سه بار من این کتاب را در مجلاّت تجدید چاپ کردم. بطور کلّی این "ماژلان" تاکنون چندین بار به خوابم آمده و با هم حرف زدیم و بگومگو کردیم!

همانطورکه گفتم زندگی من بیشتر در کتابها می‌گذرد. شب و روز با کتاب سروکار داشتن و با بعضی از آدمهایش شب و روز در عالم خیال سر وکلّه زدن موجب شد که هیچ وقت آدم‌های عادّی و معمولی به خوابم نمی‌آیند. بلکه همین قهرمان کتابها هستند که حتّی در عالم خواب هم تنهایم نمی‌گذارند.

- در کتابهایتان زن هم هست. بخصوص در عشّاق نامدار. با این زنان چه برخورد و روابطی دارید. اصولاً آنها با شما چه می‌کنند؟

منصوری - بنظر من زن قهرمان وجود ندارد. مثلاً من "مادام کوری" و یا آن زن فضانورد -ترشکوا- را قهرمان نمی‌دانم. بنظر من زن قهرمان زنی است که سه یا چهار بچّه را درست تربیت کند و تحویل اجتماع بدهد. در زندگی من فقط این چنین زنانی قهرمان هستند. و اگر با یک چنین زنی برخورد کنم مدّتها تحت تأثیر قرار می‌گیرم و به او و به کار شگفت‌انگیزش فکر می‌کنم.

مذهب

- استاد شما تا امروز چندین کتاب مهمّ و پرتیراژ مذهبی ترجمه کرده‌اید که بعضی‌هایشان چندین و چندبار تجدید چاپ شدند و شدیداً مورد بحث و توجّه قرار گرفتند. رویهم رفته من توانستم آثارتان را به سه دسته تقسیم کنم. مذهبی، تاریخی و تخیلی. سؤال من اینست با وجود این همه که به مذهب پرداخته‌اید آیا شده که از خداوند چیزی بخواهید و یا آرزوئی داشته باشید؟

منصوری - نه. من تا امروز هرگز از خدای خودم چیزی نخواستم. فقط در یک مورد می‌گویم-ای خدا-من تا امروز هرگز مزاحم تو نشده‌ام و چیزی توقّع نداشتم. فقط حالا از تو یک خواهشی دارم. خواهشم از تو اینست "ای خدا، کاری کن که من سکته ناقص نکنم. از سکته ناقص خیلی می‌ترسم و وحشت دارم. چرا که سکته ناقص مادرم را دیدم و دیدم که این وضع چه زجر و مشقّتی برای همه به وجود می‌آورد. من می‌دانم که سکته ناقص خیلی سخت است. پس از تو خواهش می‌کنم که هر وقت لازم شد مرا با سکته کامل بکشی تا خودم و اطرافیانم از زجر تدریجی خلاص شویم."

- شما در بعضی از کارهایتان به پیش گوئی* پرداختید. سؤال من اینست که دلتان می‌خواهد کی بمیرید؟ و اصولاً فکر می‌کنید چند سال عمر کنید؟

* ذبیح‌الله منصوری از سال ۱۳۵۰ در مجلّهٔ سپید و سیاه نویسنده سلسله مقالاتی تحت عنوان **"دنیای ناشناختهٔ سحر و جادو"** شده بود که بیش از همه نوشته‌های دیگرش خواننده داشت. استقبال مردم از این سلسله مقالات به حدّی زیاد بود و نامه‌هائی که از خوانندگان مجله می‌رسید کار را به جائی کشاند که منصوری ناچار به پاسخ‌نویسی سؤالات گردید.

و در همین مجله و در همین سالهای ۵۰ و ۵۱ بود که ذبیح‌الله منصوری زیر پوشش **"متخصّص جهان دیده"** عنوانی که سردبیر مجلّهٔ سپید و سیاه به او داده بود برای نامه‌ها و دربارهٔ آینده زندگی نویسندگان نامه‌ها جواب می‌نوشت که در مجلّه چاپ می‌شد. کار پیش گوئی آنقدر بالا گرفت که زنان سرشناس و صاحبان مقامات دولتی هم بدون آن که او را بشناسند تقاضای پیش گوئی می‌کردند. و منصوری گاه مجبور می‌شد به بعضی از نویسندگان نامه‌ها که از طریق دوست و آشنا در مجله پارتی

منصوری - بر مبنای پیش‌بینی که کردم تا چهارسال دیگر یعنی در سن هشتاد سالگی از دنیا خواهم رفت آنهم با سکته. که امیدوارم سکته کامل باشد. در مورد پیش‌بینی مرگ اعتقاد دارم هر کس که با سواد و دارای قدری مطالعات طبّی باشد می‌تواند تقریباً و نه دقیقاً با دقّت زیاد موقع مرگ خود را پیش‌بینی کند. این کار را من کردم - به شما می‌گویم در ۸۰ سالگی یعنی ٤ سال دیگر ممکن است بمیرم. البته فراموش نکنید در این زمان احتمال حوادث طبیعی و بلیآت آسمانی را در نظر نداشته‌ام. هر کس ممکن است بر اثر حادثه‌ای زودتر از حدّ طبیعی بمیرد.

بازی می‌کردند جواب خصوصی بنویسد.

یکی از دلایل طرح این سئوال آگاهی کامل اینجانب از این بخش از فعالیت‌های نوشتاری ذبیح‌الله منصوری بود و می‌خواستم نظر این نویسندهٔ پر خواننده‌ترین مطلب آن مجله را دربارهٔ آیندهٔ خودش بدانم.

۱-ج

مصاحبهٔ دوّم*

همانطورکه خود پیش‌بینی کرده بودم، منصوری که استاد و کارشناس مسائل مطبوعات و تیراژ بود در مصاحبه اوّل خود حرفهائی زد که من با استفاده کمتری از نفوذ خود توانستم آن را در مجلّه چاپ کنم، شدّت انعکاس مصاحبه او به حدّی زیاد بود و مطالب آن چنان نَقل محافل شده بود که این بار، خود سر دبیر با اصرار از من خواست که بلافاصله مصاحبه دوّمی با او انجام دهم که در شماره بعدی مجلّه چاپ شد.

یک اتفّاق نادر!

سردبیر مجلّه در مقدمه‌ای بر این مصاحبه نوشت:

"استاد ذبیح‌الله منصوری نویسنده و مترجم پر کار و بی نظیر مطبوعات ایران در گفتگوئی که هفته گذشته با یکی از گزارشگران این مجلّه داشت گفته بود که مرگ خود را پیش‌بینی کرده است و ٤ سال دیگر (یعنی در ٨٠ سالگی) حتماً خواهد مرد. انتشار این مطلب موجب شد که عدّه‌ای از خوانندگان عزیز اطلاّعات هفتگی از ما توضیح بیشتری بخواهند.

آنها پرسیده‌اند چطور ممکن است کسی مرگ خود را پیش‌بینی کند حتّی وقت دقیق آن را هم اعلام نماید؟ این سئوال و سئوالات دیگر خوانندگان، ما را بر آن داشت که گزارشگر ما برای چندمین بار به ملاقات آقای ذبیح‌الله منصوری برود، مردی که بیش از یکهزار جلد کتاب ترجمه کرده است".

اینجا متن دوّمین گفتگو را می‌خوانید.

- جناب استاد پیش‌بینی شما درباره مرگتان موجی از حیرت و شگفتی و کنجکاوی در میان خوانندگان مجلّه اطلاّعات هفتگی به وجود آورده است. سیل عظیم خوانندگان ما می‌خواهند بدانند شما بر چه مبنائی توانستید مرگ خود را پیش‌بینی کنید، و اصولاً پایه علمی ادّعای شما چیست؟ و آیا فقط تنها شما هستید که می‌توانید مرگ خود را پیش‌بینی کنید، یا هر کس تحت شرایطی و یا با معلوماتی می‌تواند از مرگ خود مطلّع شود؟

منصوری - عرض شود که بنده در مصاحبه‌ای که هفته گذشته با

* این مصاحبه در شماره ١٦٦٢ مجلّه اطلاّعات هفتگی جمعه ١٨ آبان سال ١٣٥٢ چاپ شد.

ذبیح‌الله منصوری در یك گفتگوی دیگر، توضیحات جالبی در مورد پیش‌بینی خود میدهد

آقای منصوری، شما مرگ خود را چگونه پیش بینی کرده‌اید؟

چرا و روی چه حسابی ۴ سال دیگر خواهید مرد؟

منصوری میگوید: پیش بینی من دقیق است و درست ۴ سال دیگر، در ۸۰ سالگی خواهم مرد... وعلل این پیش بینی را شرح می دهد

استاد ذبیح‌الله منصوری نویسنده و مترجم دیگر و بینظیر مطبوعات در گفتگوئی که هفته گذشته با یکی از گزارشگران این مجله داشت گفته بود که مرگ خودرا پیش بینی کرده است و چهار سال دیگر (در ۸۰ سالگی) حتما خواهد مرد.

انتشار این مطلب موجب شد که عده‌ای از خوانندگان عزیز اطلاعات هفتگی از ما توضیح بیشتری بخواهند.

آنها پرسیده‌اند چطور ممکن است کسی مرگ خودرا پیش بینی کند و حتی وقت دقیق آن را هم اعلام نماید؟ این سئوال و سئوالات دیگر خوانندگان، مارا برآن داشت که باردیگر برای همین بار گزارشگر ما به ملاقات آقای ذبیح‌الله منصوری مردی که تاکنون بیش از یکهزار جلد کتاب ترجمه کرده است برود و این سئوالات را با او در میان بگذارد. اینجا متن دومین گفت وگو را می خوانید.

- جناب استاد، پیش‌بینی شما در باره مرگتان موجی از حیرت و شگفتی و کنجکاوی در میان خوانندگان ما بوجود آورده است. میخواستم از شما خواهش کنم برایم توضیح بدهید که چگونه توانستید چنین پیش بینی انجام دهید؟

- فرض شود که بنده گفته بودم اشخاصی که طبیب هستند میتوانند تاریخ مرگ خود را پیش‌بینی کنند. اینها همیشه از نبض و مزاجشان و فشار خونشان خبر دارند و میدانند طپشهای قلبشان باندازه است. اینها همیشه میدانند در خونشان چقدر چربی و چقدر اوره و چقدر اسید اوریک وجود دارد. اینها از وضع مزاجشان متوجه میشوند که میزان رطوبت در سلولهای بدن آنها چقدر است. البته در سنین بالا اگر احیانا قلب نامنظم باشد، یا رسوب های خون زیاد بشود، دلیل بر نزدیکی مرگ است، ولی درسن پیری نامنظم بودن کار قلب و افزایش فشار خون و صدا دادن گوش و افزایش رسوب در خون و کم شدن رطوبت سلولهای بدن علامت قطعی و بدون تردید مرگ است.

- آیا چنین شخص طبیبی که شما به آن اشاره میکنید، میتواند ساعت دقیق مرگ خودش را تعیین کند؟ و خود شما چگونه توانستید سال مرگتان را پیش بینی کنید؟

- این توضیح را خدمتتان بدهم که مرگ من تا چهار سال دیگر اتفاق میافتد. ساعت دقیق مرگ را نمی شود پیش بینی کرد، ولی فاصله زمانی مرگ را میتوان بخوبی تشخیص داد، همانطور که تمام پزشکان پیش‌بینی میکنند و در اینجا احتیاج به توضیح است در باره کلمه و عنوان پزشک، منظور من پزشکانی هستند که به پنجاه سالگی رسیده باشند. در خارج از ایران ممکن است که مردی قبل از سن ۵۰ سالگی بتواند دیپلم عالی دکتری پزشکی بگیرد. در فرانسه و ایتالیا و انگلستان دیپلم ۵ مرتبه دارد. بعضی از اینها که شما ملاحظه می کنید بعنوان دارنده دیپلم از فرانسه به ایران برمیگردند، فقط دیپلم اول را گرفته‌اند و در خود فرانسه نمیتوانند کلینیک بازکنند، ولی میتوانند زیر دست پزشکان دیگر مشغول بکار شوند در روزنامه ها غالبا مینویسند ۲۰۰ یا ۳۰۰ یا ۵۰۰ پزشک در فرانسه و یا کشوری دیگر مشغول بکار شده‌اند و یا مشغول بکار هستند، ولی نمیدانند که این عده در آن کشور خارجی زیر دست پزشکان دیگر کار می کنند. اینها فقط میتوانند به جراحیهای ساده‌ای از قبیل بیرون آوردن لوزتین یا آپاندیسیت بپردازند.

بنده در ایران پزشک عالیقدری را می‌شناسم که قدرت چنین تشخیصی را دارد. این پزشک، هم طب قدیم خوانده و هم طب جدید و همان که آخرین مراحل پزشکی را طی کرده و بیش از پنجاه سال دارد. او وقتی مریضی را معاینه میکند سال مرگش را میداند.

- آقای منصوری خود شما در علم پزشکی چقدر مطالعات ومعلومات دارید؟ آیا این علم را بطور تئوری آموختید و نزد آن پزشک عالیقدر کارهم کردید؟

- بنده برای ۱۵ نفر از پزشکان تهران و پزشکان شهرستانها رساله اجتهاد (تز) دکتری از زبانهای انگلیسی و فرانسوی ترجمه کردم. البته موضوع تز را خود آنها انتخاب می کردند و بعد برای ترجمه بمن واگذار مینمودند. بهمین جهت من میتوانم بگویم به حکم اجبار اطلاعات زیادی در پزشکی بدست آوردم، ولی تمام اطلاعات بنده جنبه تئوری دارد.

- شما گفتید که تا چهار سال دیگر خواهید مرد. اینجا من از شما میپرسم اگر خداکه قدرت مطلق است این مرگ را تاخیر بیندازد، شما چه میکنید؟

- بنده قبلا عرض کرده بودم که بشر وقتی متولد میشود وزندگیش را آغاز میکند، مرگش هم تعیین شده است. امکان ندارد خداوندکه قدرت مطلق است در مورد مرگ من تصمیم خودش را تغییر بدهد. این ما ابنای بشر هستیم که در مدت هر ۱۰ سال تصمیم خودرا تغییر میدهیم برای اینکه نادان هستیم و قوه پیش‌بینی آینده را نداریم، ولی خداوندکه دانای مطلق است و جهان‌را با قوانین غیر قابل تغییر اداره میکند همه‌چیزرا برای همه وقت پیش بینی کرده محال است در تصمیماتش که قانونی است ابدی، تغییراتی بدهد.

- حالا اگر ازفرض چنین بشود و شما تا چهارسال دیگر نمردید، چه؟

استاد میخندند و میگویند:

- آنوقت بنده شق‌القمر کرده‌ام.

- آیا دانستن سال مرگ موجب نمی شود که شما بیش از گذشته به هستی و نابودی فکر کنید؟

- به هیچوجه. من ایمان دارم که مرگ مثل خوابی شیرین است.

- آیا بخاطر مرگی که در پیش دارید در برنامه زندگیتان تغییراتی دادید؟ ... تکلیف نوشته های ناتمام شما و بازماندگانتان چه میشود؟

- بنده برنامه کار زندگیم را طوری تنظیم کرده‌ام که افرادی که بعدازمرگ من زنده میمانند، لقمه‌ای نان داشته باشند و مطمئن باشید که مطالب دنباله‌دار خود را در مطبوعات قبل از مردنم تمام خواهم کرد.

- شما گفتید که هر شخص طبیبی میتواند سال مرگش را معلوم کند و بهانه این بخاطر اختلالاتی است که در دستگاه وجودش ایجاد میشود. میدانید این سالها «چکاپ» کردن رواج پیدا کرده است آیا نمیشود از این طریق و با معالجات و مداوای مکرر مرگ را بتاخیر انداخت؟

- بر طبق قوانینی که خدا تعیین کرده، انسان باید یک مدتی عمر بکند ولی انسان با عدم رعایت بهداشت بتدریج خودکشی میکند و چکاپهای مرتب فقط خودکشی انسان را بتاخیر میاندازد اما در مورد مرگ هیچ تاثیری ندارد. شما اگر از بالکن ... که میکشیم بمرگ نزدیک میشویم. برای این ... دریه حجره هائی هست که اگر باز بشود ۸۰ متر مربع وسعت دارد ودرریه کسانی که سیگار میکشند این ۸۰ متر مربع بجای این ... رنگ باشد، بکلی سیاه است و این یکنوع خودکشی است. خوردن قند، چربی حیوانی بخصوص بعد از ۵۰ سالگی خودکشی است. چکاپ کردن و دریافت دستور از پزشکان ... این چیزها را تقلیل میدهد و میتواند خودکشی را بتاخیر بیندازد. بنابراین چکاپ مفید است و مرگ بموقع خودش می‌آید نه یکساعت زود و نه یکساعت دیرتر. «لایستقدمون ساعة و لایستاخرون».

- در مورد کارپیشگویان نظرتان چیست؟ آیا آنها میتوانند مرگ را پیش‌بینی کنند؟

- پیشگوئی تا حدی براساس زیست‌شناسی و وظایف‌الاعضاء وروانشناسی و روانپزشکی صحیح است و جنبه علمی هم دارد. اما خارج از این حدود عوامفریبی است وخرافات. بنده فقط وقتی با روحیات شما آشنا شدم و مطالب لازمی درباره شما دانستم، میتوانم تا حدی آینده شما را پیش‌بینی کنم، از آن جلوتر نمی توانم بروم.

- شما معلوماتی که امروز دارید بیشتر از چه منابعی بدست آورده‌اید؟ از علم قدیم یا جدید؟

- باید بگویم که علم قدیم و جدید ندارد. یک قانون علمی که در ۲۰۰۰ سال قبل معتبر بود، امروزهم معتبر است و تاپایان دنیا معتبر خواهد بود. آنچه که شما بلسم قدیم میدانید، آراء و نظریه هائی بودند مخصوص انواع شعر وادب و حکمت و تاریخ. این‌جور چیزها مثلا قانون ارشمیدس که ۲۲۰۰ سال قبل از این از طرف او کشف شد، اکنون در ساختمان کشتیهای زیر دریائی ... استفاده است. بعضی از تفکر های ... های علمی دارند، اما آنها علم نیست. دو دوتا چهارتا علم است، ۱۰۰۰ سال قبل هم ... بود، ۱۰۰۰ سال بعدهم علم است. بنابراین در پزشکی هم اگر در گذشته علمی وجود داشته امروزهم علم است.

- بنظر شما انسان تا چند سالگی جوان است و از چند سالگی میتواند بگوید من ... شده‌ام و باید بمیرم؟

لطفا بقیه را در صفحه ٦٤ مطالعه فرمائید

جنابعالی داشتم عرض کردم اشخاصی که عالم باشند می‌توانند تاریخ مرگ خود را پیش‌بینی کنند. این دسته از مردم همیشه از وضعیت نبض و اندازهٔ فشار خون و مزاجشان خبر دارند و می‌دانند طپشهای قلبشان چه اندازه است. اینها همیشه می‌دانند در خونشان چقدر چربی و چقدر **اوره** و چقدر **اسید اوریک** وجود دارد، اینها از وضع مزاجشان متوجّه می‌شوند که میزان رطوبت در سلول‌های بدن آنها چقدر است. البته در سنین جوانی اگر احیاناً قلب نامنظّم باشد. یا رسوب‌های خون زیاد بشود، دلیل بر نزدیکی مرگ نیست. ولی در سن پیری نامنظّم بودن کار قلب و افزایش فشار خون و صدا دادن گوش و افزایش رسوب در خون، و کم شدن رطوبت سلّولهای بدن علامت قطعی و بدون تردید مرگ است.

- آیا چنین شخص عالمی با اطلاّع از معلوماتی که شما به آن اشاره کردید می تواند ساعت دقیق مرگ خودش را تعیین کند؟ آیا خود شما با استفاده از همین فرمول توانستید سال مرگ خود را پیش‌بینی کنید؟

منصوری - این توضیح را خدمت جنابعالی دادم که مرگ من تا چهارسال دیگر اتّفاق می‌افتد. ساعت دقیق مرگ را نمی شود پیش‌بینی کرد، ولی فاصله زمانی مرگ را می‌توان به نوعی تشخیص داد، همانطورکه تمام پزشکان پیش‌بینی می‌کنند، و در اینجا احتیاج به توضیح است مطالبی درباره عنوان و کلمه پزشک خدمت جنابعالی به عرض برسانم. بنده وقتی می گویم پزشک، منظورم پزشکانی است که به پنجاه سالگی رسیده باشند. در خارج از ایران محال است که مردی یا زنی قبل از سنّ ۵۰ سالگی بتواند دیپلم عالی پزشکی بگیرد، در فرانسه و ایتالیا و انگلستان دیپلم ۵ مرتبه دارد، بعضی از اینها که شما ملاحظه می‌کنید به عنوان دارنده دیپلم از فرانسه به ایران برمی‌گردند فقط دیپلم اوّلی را گرفته‌اند و مثلاً در خود فرانسه نمی‌توانند کلینیک باز کنند. ولی می‌توانند زیر دست پزشکان دیگر مشغول به کار شوند. در روزنامه‌ها غالباً می‌نویسند ۲۰۰ یا ۳۰۰ یا ۵۰۰ پزشک در فرانسه

و یا کشوری دیگر مشغول به کار شده‌اند و یا مشغول به کار هستند، ولی نمی‌دانند که این عدّه در آن کشور خارجی زیر دست پزشکان دیگر کار می‌کنند، اینها فقط می‌توانند به جرّاحیهای ساده‌ای از قبیل بیرون آوردن لوزتین یا آپاندیسیت بپردازند، طبیعی است وقتی بنده می‌گویم پزشکان می‌توانند تاریخ مرگ مریض خودشان را حدس بزنند و یا سال مرگ کسی را بگویند منظورم این دسته از پزشکان مبتدی نیست.

بنده در ایران پزشک عالیقدری را می‌شناسم که قدرت چنین تشخیصی را دارد. این پزشک، هم طبّ قدیم را خوانده و هم طبّ جدید. و هم این که آخرین مراحل پزشکی را طی کرده و بیش از پنجاه سال سن دارد، که سن پختگی برای یک طبیب است. ایشان وقتی مریضی را معاینه می‌کند سال مرگش را می‌داند.

- آقای منصوری، خود شما در علم پزشکی چقدر مطالعات و معلومات دارید؟ آیا این علم را به طور تئوری آموختید و یا با مطالعه و کار تجربی و آموزشی، یا هم صحبتی با آن پزشک عالیقدر این نکته مهم را فراگرفتید؟

منصوری: بنده برای تعداد زیادی از پزشکان تهران و پزشکان مقیم شهرستان رسالهٔ اجتهاد (تز) دکتری از زبانهای انگلیسی و فرانسوی ترجمه کرده‌ام. البته موضوع تز را خود آنها انتخاب می‌کردند، و بعد برای ترجمه به من واگذار می‌نمودند. به همین جهت من می‌توانم بگویم به حکم اجبار اطّلاعات زیادی در پزشکی بدست آوردم، ولی تمام اطّلاعات بنده جنبه تئوری دارد.

- شما گفتید تا چهارسال دیگر خواهید مرد. اینجا من از شما می‌پرسم اگر خدا که قدرت مطلق است این مرگ را تأخیر بیندازد، شما چه می‌کنید؟

منصوری - بنده قبلاً هم گفته بودم که بشر وقتی متولّد می‌شود و

زندگیش را آغاز می‌کند، مرگش هم تعیین شده است. امکان ندارد خداوند که قدرت مطلق است در مورد مرگ من تصمیم خودش را تغییر بدهد. این ما ابنای بشر هستیم که در مدّت ۵ یا ۱۰ سال تصمیم خود را تغییر می‌دهیم. برای این که نادان هستیم و قوّهٔ پیش‌بینی آینده را نداریم. ولی خداوند که دانای مطلق است و جهان را با قوانین غیرقابل تغییر اداره می‌کند و همه چیز را برای همه وقت پیش‌بینی کرده محال است در تصمیمهایش که قانونی ابدی است تغییری بدهد.

- استاد می‌دانیم که در طبیعت استثناء وجود دارد، و البته می‌دانیم که هیچ استثناء قاعده نیست حالا اگر بر فرض، مسأله شما جزو استثناء باشد و شما تا ٤ سال دیگر نمردید. آنوقت چه؟

منصوری: (با خنده) آنوقت بنده می‌توانم بگویم شق القمر کرده‌ام!

- آیا دانستن سال مرگ موجب نشده که شما بیش از گذشته به نیستی و نابودی فکر کنید؟ مثلاً برنامه‌های کار و زندگی خودتان را تغییر دهید؟

منصوری: نه به هیچوجه. من ایمان دارم که مرگ مثل خواب شیرین است. بنده برنامه کار و زندگیم را طوری تنظیم کرده‌ام که مرگ هیچ مشکلی برای کسی به وجود نیاورد.

- آقای منصوری اگر طبق پیش‌بینی مرگ به سراغتان بیاید تکلیف نوشته‌های ناتمام شما و خوانندگان آن و بازماندگانتان چه می‌شود؟ *

منصوری: درست است که بنده نوشته‌هایم را هفته به هفته به مجلات و روزنامه‌ها می‌دهم و اگر ناگهان بمیرم برای سردبیران این نشریات مشکلاتی

* به هنگام انجام این مصاحبه ذبیح‌الله منصوری ۳ پاورقی در مجلهٔ خواندنیها و ٤ پاورقی نیمه تمام در مجلهٔ سپید و سیاه انتشار می‌داد که هر کدام میان طبقات و گروههای خاصّ خواننده فراوان داشت.

پیش خواهد آمد، امّا هم شما و هم خوانندگان آن نوشته‌ها و سردبیران مطمئن باشند که مطالب دنباله‌دار خود را در مطبوعات حتماً قبل از مردنم تمام خواهم کرد. در مورد بازماندگان، بنده برنامه کار و زندگیم را طوری تنظیم کرده‌ام تا افرادی که بعد از مرگ من زنده می‌مانند لقمه‌ای نان و زندگی آبرومند و شرافتمندانه‌ای داشته باشند.

- شما گفته‌اید که هر شخص عالمی می‌تواند سال مرگش را معلوم کند و بداند که به خاطر اختلالاتی که در دستگاه وجودیش پدید می‌آید در چه سالی خواهد مرد. امّا استاد! خود شما بهتر می‌دانید که این سالها به خاطر پیشرفت حیرت‌انگیز علوم پزشکی کاری به نام "چکاپ" در میان افراد مرفّه رواج پیدا کرده. و می‌دانیم که شخص با چکاپ می‌تواند بسیاری از نارسائیها و شل شدن دستگاه بدن خود را درمان کند. من از شما می‌پرسم آیا با یک چنین روشهائی نمی‌توان جلوی مرگ را گرفت. و آیا شما به این فکر نیفتادید که با روش "چکاپ" تاریخ مرگ خود را عقب بیاندازید؟

منصوری: بر طبق قوانینی که خدا تعیین کرده، انسان باید یک مدّت معینی عمر بکند، ولی انسان با عدم رعایت بهداشت به تدریج خودکشی می‌کند. و چکاپهای مزاج فقط خودکشی انسان را به تأخیر می‌اندازد. امّا در مورد مرگ. به نظر من این کارها هیچ تأثیری ندارد. شما فکرش را بکنید. هر یک عدد سیگاری که می‌کشیم به مرگ نزدیک می‌شویم! برای این که در ریه حجره‌هائی‌ست که اگر باز بشود، ۸۰ متر مربع وسعت دارد. و در ریه کسانی که سیگار می‌کشند این ۸۰ متر مربع به جای این که گلی رنگ باشد، بکلّی سیاه رنگ است و این یک جور خودکشی است. خوردن قند، چربی حیوانی، بخصوص بعد از ۵۰ سالگی خودکشی است. و چکاپ کردن و دریافت دستور از پزشک البتّه موجب می‌شود که خوردن این چیزها تقلیل پیدا کند و البته که می‌تواند خودکشی را به تأخیر اندازد، بنابراین چکاپ مفید است، ولی مرگ به موقع خودش می‌آید نه یکساعت زودتر و نه

یکساعت دیرتر "لایستقدمون ساعتا و لا یستأخرون"

- در مورد کار پیشگویان، یعنی کسانی که بدون علم پزشکی، از طریق "رمل و اسطرلاب" و یا کف‌بینی و فال‌قهوه و از این جور کارها گاهی مرگ را پیش‌بینی می‌کنند نظرتان چیست؟ آیا این دسته از مردم هم می‌توانند مرگ را پیش‌بینی کنند؟

منصوری: پیشگوئی تا حدّی بر اساس زیست‌شناسی و وظایف الاعضاء و روانشاسی و روانپزشکی تا حدودی صحیح است و جنبه علمی هم دارد. امّا در خارج از این حدود عوامفریبی است و خرافات. بنده فقط وقتی با روحیّات شما آشنا شدم و مطالب لازمی درباره شما دانستم، می‌توانم تا حدّی آینده شما را پیش‌بینی کنم. از آن جلوتر نمی‌توانم بروم.

- این معلوماتی که شما امروز دارید و به آن استناد می‌کنید بیشتر از چه منابعی به دست آورده‌اید؟ از علم قدیم یا علم جدید؟

منصوری: باید بگویم که علم قدیم و جدید ندارد. یک قانون علمی که در ۳۰۰ سال قبل معتبر بود، امروز هم معتبر است و تا پایان دنیا هم معتبر خواهد بود. آنچه که شما به اسم علم قدیم می‌دانید، آرا و نظریه‌هائی بودند در خصوص انواع شعر و ادب و حکمت و تاریخ و اینجور چیزها، مثلاً قانون ارشمیدوس که در ۲۳۰۰ سال قبل از این، از طرف او کشف شد. هم اکنون در ساختمان کشتیها و زیردریائی‌ها مورد استفاده است. عدّه‌ای از دکترهای قدیم نظریه‌های علمی دادند، اما آنها علم نیست، مثلاً دوتا دوتا چهارتا علم است. ۱۰۰۰ سال قبل علم بود، ۱۰۰۰ سال بعد هم علم است. بنابراین در پزشکی هم اگر در گذشته علم وجود داشت امروز هم علم است. البّته مرور زمان و امکاناتی که فراهم می‌شود می‌تواند در شکوفائی هر نظریه علمی و امکان بهره‌برداری از آن مؤثر باشد.

- استاد! اشتیاق خوانندگان ما نسبت به آگاهی از نظریّات شما پس از

انتشار مصاحبه هفته گذشته آنقدر زیاد شده که من ناچارم با وجود این که شما آشکارا از پاسخ بعضی از سئوالات یک جور حالت از سر واکردن پیدا کردید، من باز هم سئوال تازه‌ای مطرح کنم، تا شما حرف بزنید، بفرمائید به نظر شما انسان تا چند سالگی جوان است و از چند سالگی می‌تواند بگوید من پیر شده‌ام و باید بمیرم؟

منصوری: بطور کلی بشر تا وقتی که می‌تواند کار بکند، و زندگیش را تأمین نماید و تولید نسل بکند، جوان است.

- با این فرمایش جنابعالی اینجا برای من سئوال تازه‌ای مطرح می‌شود و آن اینست که اخیراً برای تهیّه چند گزارش به همدان مسافرت کردم. همکاران من در آن دیار مرا با مردی آشنا کردند که قدرت و توانائی کار کردن ندارد، بینائی و شنوائیش را از دست داده، (ممکن است شما گزارش مرا دربارهٔ این مرد در همین مجلّه خوانده باشید.) ولی در گفتگوئی که با هم داشتیم من به خاطر ناشنوائیش با زحمت توانستنم با او حرف بزنم اظهار کرده بود که هنوز هم توانائی جنسی دارد و حتّی می‌تواند با یک دوشیزه ازدواج کند، این مرد از نظر من و از نظر همه اطرافیان خود و مردم شهر همدان یک پیرمرد است. برای این که به گفتهٔ خودش ۱۴۵ سال و به قول نبیره‌اش ۱۵۱ سال سن دارد. آیا به نظر شما می‌شود به یک چنین مردی، فقط به خاطر توانائی جنسی که دارد، گفت جوان؟!

منصوری: در طبیعت استثناء در هر موردی وجود دارد، به طور کلی استثناء هم جزو قانون طبیعت است. در طبیعت چیزی وجود ندارد که قانون نباشد، تنها ما از یک قسمت از قانون طبیعت بی‌اطّلاعیم. فی‌المثل از زمان زلزله و آتش‌فشانی اطّلاع نداریم و به همین جهت تصور می‌کنیم که زلزله و آتش‌فشانی از وقایع ناگهانی طبیعت می‌باشد. در صورتی که به طور مسلّم هم زلزله و هم آتش‌فشانی قانون دارد. و ما روزی که بتوانیم از آن قانون اطلاع پیدا کنیم می‌توانیم زلزله و آتش‌فشانی را پیش‌بینی کنیم و از عواقب آن جلوگیری کنیم، همانطور که امروزه، از روی گزارش تله استارها وضع هوا را

تا ۱۵ روز بعد هم می‌شود پیش‌بینی کرد. تله استار به معنی (دور و ستاره است.) که در ارتفاع ۳۶/۰۰۰ کیلومتر به دور زمین می‌گردد. و با حرکت وضعی که دارد وقتی بالای تهران باشد، نشان می‌دهد که تا چه مدّت دیگر در این نقطه باران یا برف خواهد آمد.

- متشکرم استاد.

مصاحبه سوّم*

- استاد! شما که این همه آثار علمی دانشمندان بزرگ را ترجمه کردید آیا فکر نمی‌کنید که ممکن است در مورد سال مرگ خود اشتباه کرده باشید. خودتان بهتر می‌دانید با پیشرفت‌هائی که در زمینهٔ علوم و به خصوص پزشکی نصیب بشر شده حالا دیگر به راحت می‌شود با یک عمل جراحی جلوی بسیاری از مرگ‌های زودرس و ناقص را (مثل سکته ناقص که اشاره فرمودید) گرفت. بنابراین شما با دانشی که دارید و ارتباطی که از طریق زبان زنده فرانسوی با دانشمندان آن دیار برقرار ساختید، آیا ممکن نیست که در مورد سال مرگ خود اشتباه کرده باشید. و نه تنها سه سال دیگر، بلکه سی سال دیگر زنده بمانید؟!

منصوری - من منکر پیشرفت‌های علم نیستم، امّا پیشرفت‌های علمی نمی‌تواند از مرگ ناشی از پیری جلوگیری بکند.* چون لازمه جلوگیری از مرگ ناشی از پیری، جوان کردن سلول‌های بدن است. و علم در مورد شناسائی سلولهای بدن هنوز در مرحله بدوی است و من پیش‌بینی می‌کنم که تا یک قرن دیگر نخواهند توانست انفعالات پیچیده شیمیائی و فیزیکی سلّول‌های بدن را بشناسند. تا امروز، در آزمایشگاههای زیست‌شناسی توانسته‌اند نزدیک به یک صدم انفعال فیزیکی و شیمیائی هسته مرکزی سلّول را بشناسند. و پیش‌بینی می‌کنند که از روی تخمین ۹۵۰۰ انفعالات فیزیکی و شیمیائی در هسته مرکزی سلّول هست که هیچ‌یک از آنها را نمی‌شناسند.

* یک سال بعد از انتشار مصاحبهٔ اوّل گروهی از خوانندگان دقیق و پی گیر مجلهٔ اطلاعات هفتگی که به احتمال زیاد از دوستداران و خوانندگان کتابهای ذبیح‌الله منصوری بودند با تلفن و نامه یادآور شدند که من یک بار دیگر سراغ ایشان بروم و ببینم آیا در نظریات خود دربارهٔ سال مرگشان تجدید نظر کرده‌اند یا نه. سردبیر وقت آقای ارونقی کرمانی این فکر را پسندید و مصاحبهٔ سوّم انجام گرفت. اما در سال سوم بنا به ملاحظاتی هم من و هم آقای ارونقی کرمانی ترجیح دادیم موضوع به سکوت بگذرد. در واقع دلمان نیامد با یادآوری پی در پی مسأله مرگ بر تشویش و اضطراب استاد بیفزائیم. گرچه به نظر من، منصوری ماورای این حرفها بود. این مصاحبه در شماره ۱۷۱۰ جمعه ۲۶ ←

پارسال شما گفتید که ۴ سال بعد

اینطورف

گفت و گو از : اسماعیل
جمشیدی

هفته پیش از میان صدها نامه‌ای که هر روز به دفتر اطلاعات هفتگی میرسد چند نامه از طرف خوانندگان نکته‌سنجی بود - این چند نفر در نامه‌هایشان بما یادآور شدند که سال گذشته در همین ماه مصاحبه‌ای با استاد ذبیح‌الله منصوری مترجم و نویسنده محقق و دانشمند چاپ کرده بودیم که در آن‌مصاحبه آقای ذبیح‌الله‌منصوری گفته بودند که تاریخ مرگ خود را پس از محاسباتی‌دقیق پیش‌بینی کرده‌اند و تا چهار سال دیگر زندگی را بدرود خواهند گفت و در آن مصاحبه استاد ذبیح‌الله منصوری که تاکنون بیش از هزار جلد از آثار علمی و تاریخی و تحقیقی ایشان بصورت کتاب چاپ شده برای پیش‌بینی خود دلایلی ارائه داده بودند که مورد توجه هم قرار گرفت امسال خوانندگان عزیز ما پیشنهاد کرده بودند بعد از گذشت یکسال بار دیگر با آقای ذبیح‌الله منصوری که اغلب آثار فلاسفه بزرگ دنیا را بفارسی ترجمه کرده‌اند گفتگوئی ترتیب‌بدهیم وببینیم در افکار و عقایدشان‌امسال چه تغییراتی بوجود آمده است بهمین بهانه بار دیگر با آقای منصوری ملاقات بعمل آوردیم و سئوالات‌خوانندگان عزیز را مطرح کردیم که در اینجا شمامیخوانید .

سئوال - استادشما که اینهمه آثار علمی‌دانشمندان بزرگ را ترجمه کردید آیا فکر نمیکنید که ممکن است با پیشرفت هائی که نصیب بشر شده بتوان جلوی مرگ آدمی و مثلا مرگ خودتان را که پیش‌بینی کرده‌ایدتاحدی گرفت . ؟

منصوری - من منکر پیشرفت های علم نیستم اما پیشرفت های علمی نمیتواند از مرگ ناشی از پیری جلوگیری بکند چون لازمه جلوگیری از مرگ ناشی از پیری جوان کردن سلول های بدن است . و علم در مورد شناسائی سلولهای بدن هنوز در مرحله بدوی است ومن پیش‌بینی میکنم که تا یک قرن دیگر نخواهد توانست اتصالات پیچیده شیمیائی و فیزیکی سلول های بدن را بشناسند تا امروز در آزمایشگاه های زیست شناسی توانسته‌اند نزدیک به یکصدم اتصال فیزیکی و شیمیائی هسته مرکزی سلول را بشناسند و پیش‌بینی میکنند که‌از روی تخمین ۹۵۰۰ اتصالات فیزیکی و شیمیائی درهسته مرکزی سلول هست که هیچ یک از آنها را نمی‌شناسند و تمام این اتصالات باید شناخته شود تا علم بتواند سلول های پیر را جوان کند و لذا حداقل تا یک قرن دیگر نمیتوان از مرگ ناشی از پیری جلوگیری کرد. من سال گذشته بشما گفتم که تا چهار سال دیگر زنده خواهم ماند ولی امسال میگویم که زودتر از موعدی که اعلام کرده‌ام خواهم مرد چون در فاصله یکسال گذشته یک لطمه‌روحی برمن وارد آمده که عمر مرا کوتاه خواهد کرد و در سن پیری لطمه روحی یک ضربت خیلی بزرگ برای سالخوردگان میباشد . فقط اکنون این را میدانم
احتمالا زودتر خواهم مرد.

سئوال - آقای منصوری آیا این مرگی که
برخلاف پیش‌بینی شما احتمالا زودتر از موعد مقر
راه خواهدرسید شما را دچار ترس و یا وحشت ویا
نخواهد کرد.؟

منصوری - نخیر . هیچگونه ترسی از مرگ
برای اینکه ایمان دارم که مرگ پایان درد های جس
و روحی است .. از دکتر آلکسی کارل خواندم که
میخواست مرگ را از بین ببرد ولی در وجود او د
باهم مجادله میکردند یکی دانشمند زیست‌شناسی و پز
و دیگری فیلسوف . دانشمند پزشکی و زیست شنا
میگفت باید مرگ از بین برود و انسان دارای زند
جاوید شود اما فیلسوف ایراد میگرفت و میگفت
میخواهید مرگ را از بین ببرید و عمر افرادخود
را جاوید کنید مگر تو نمیدانی که ارزش انسان به ک
او و خدمتی است که به همنوع خود میکند نه به
عمرش و هزارها نفر هستند که زندگی آنها ارزش‌ز
یک دانشمند نوعپرور چون پاستور یا فلمینگ - ک
بنی‌سینا را ندارد و بالاخره فیلسوف غلبه کرد و
الکسی کارل ازکوشش برای از بین بردن مرگ خود

...اهید مرد، آیا هنوز هم
...کنید؟

بعد از یکسال باز سراغ ذبیح‌الله منصوری، نویسنده ومترجم دانشمند رفته‌ایم

...منهم خود را جزو آن هزارها تن می‌بینم که زندگی
...در قبال کیفیت زندگی یک دانشمند نوع بسرور بدون
...گی است و یقین دارم که واقعه مرگ من از واقعه
...ط یکی از میلیاردهابرگ زرد که در این فصل خزان
...رختها فرو میریزد با اهمیت ترنیست .

...سئوال- آیا فکر میکنید همه کار های مفید و جثبتی
...شما می‌توانید انجام دهید بپایان رسیده و حالا دیگر
...ی شما نمیتواند آن اهمیت‌سالهای پیش راداشته باشد

...منصوری - در سن من در اکثر مردم ابتکارات
...د بوجود نمیاید تصدیق میکنم کسانی بوده‌اند که حتی
...سن ۸۰ سالگی‌ابتکار کردند اما آن اشخاص استثنائی
...ند و استثناء قانون کلی را لغو نمیکند من بدون هیچ
...یش و بدون اینکه در اندیشه یک کار جدید یا یک
...ر باشم منتظر پایان عمر خود هستم و این را هم
...م با اینکه وجد میکنم و عقیده کامل به خدای‌بزرگ
...تا دارم از آغاز عمر تاامروزهیچ چیز از خدانخواستم
...در این پایان عمر از خدا یک استدعا دارم و آن
...ت که بعد از سکته کردن بمیرم یعنی سکته ناقص
...د چون اگر از حالا تا موقع مرگ بر اثر حوادث یا
...ذات‌الریه یا بر اثر بیماری سرطان بمیرم بطور قطع
...سکته خواهم مرد ولی نمیدانم که آیا سکته مغزی‌سبب
...من میشود یا سکته قلبی و از اینجهت از خدا می

خواهم که بعد ازسکته کردن حتما بمیرم زیرا سکته‌ناقص مغزی که سبب مفلوج‌شدن نیمی از بدن یا تمام بدن میشود رنجی است خیلی مخوفتر از مرگ و من این موضوع را در مورد مادرم آزمودم واو مبتلا شده بود به سکته مغزی ناقص و من دیدم با وجود تمام امکانات مادی ومعنوی‌نمیتوانم برای‌او کاری بکنم یاازناراحتی او بکاهم میدیدم که او ناراحت است و از دست من کاری برای او ساخته نیست .

سئوال - بنظر شما چرا بعضیها از مرگ میترسند و آنرا واقعه‌ای وحشتناک میدانند ؟

منصوری - آنها کسانی هستند که به زندگی بمجوری بابینند البته باید بگویم فقط در ثروت زیاد نیست بلکه ضعف روحی و عقلی میباشد مرگ صحیح و طبیعی هیچ وحشتی ندارد حتی ثروتمندان درجه اول جهان که میدانند بعد از مرگشان یک گنج قارون از آنها باقی میماند اگر دارای قدرت روحی و عقلی باشند از مرگ نمیترسند و مادراین مورد نمونه بسیار داریم .

- آخر ، سئوال من اینست که آیا امکان ندارد سکته‌ای که تا سه سال آینده از راه میرسد موجب شود که شما بطور ناقص سالهای زیاد زنده باشید ؟

منصوری - اتفاقا این همان موردی است که من نتوانستم و نمیتوانم دقیقا آنرا پیش‌بینی کنم و برای همین است که از خداوند این خواهش را دارم که سکته ناقص نکنم اما سکته ناقص هم نمیتواند سال های زیاد مرا زنده نگهدارد چون بعد از سکته اول دو سکته دیگر هم از راه میرسد و حداکثر سکته سومی کار را تمام میکند ..

یک توضیح - چون آقای ذبیح‌الله منصوری بدلایل شخصی مایل نبودند از ایشان عکس بگیریم لذا یکی از آخرین عکسهای‌ایشان را که هنوز شباهت امروزی‌ایشان را دارد در اینجا چاپ میکنیم و باطلاع خوانندگان عزیز میرسانیم قیافه آقای منصوری همین است که در عکس می‌بینید تغییرات مهم‌ظاهری‌در وجودشان پیدا نشده است.

تمام این انفعالات باید شناخته شود تا علم بتواند سلول‌های پیر را جوان کند. و لذا حداقل تا یک قرن دیگر نمی‌توان از مرگ ناشی از پیری جلوگیری کرد.

من، سال گذشته به شما گفتم که تا چهارسال دیگر زنده خواهم ماند ولی امسال می‌گویم که زودتر از موعدی که اعلام کرده‌ام خواهم مرد، چون در فاصله یک سال گذشته یک لطمه روحی بر من وارد آمده که عمر مرا کوتاه خواهد کرد. در سن پیری یک لطمه روحی، یک ضربت خیلی بزرگ برای عمر سال‌خوردگان می‌باشد. فقط اکنون این را می‌دانم که بخاطر مسائلی که در زندگی من پیش آمده ممکن است احتمالا زودتر از آنچه که عنوان کرده‌ام بمیرم.*

- آقای منصوری آیا این مرگی که حتی برخلاف پیش‌بینی اولیه‌تان ممکن است احتمالاً زودتر از موعد مقرر از راه برسد شما را دچار ترس و یا وحشت و یا تأسفی از این دنیا نخواهد کرد...؟

منصوری - نخیر. بنده در شرایطی هستم که هیچ گونه تأسفی از مرگ ندارم، برای این که ایمان دارم که مرگ پایان دردهای جسمی و روحی است... از دکتر **آلکسی کارل** خواندم که او می‌خواست مرگ را از بین ببرد ولی در وجود او دو نفر با هم مجادله می‌کردند. یکی دانشمند زیست‌شناسی و پزشک و دیگری نویسنده و فیلسوف. دانشمند پزشکی و زیست‌شناسی می‌گفت باید مرگ را از بین برد و انسان دارای زندگی جاوید شود. امّا فیلسوف ایراد می‌گرفت و می‌گفت چرا می‌خواهید مرگ را از بین ببرید و عمر افراد خودخواه را جاوید کنید. مگر تو نمی‌دانی که ارزش

مهر ماه سال ۱۳۵۳ در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شد.

* در باره این ضربه روحی، منصوری حاضر نشد به من توضیحی بدهد، من هم زیاد پی‌گیر نشدم، ولی پیش‌بینی استاد درست در نیامد و ایشان در سن ۸۹ سالگی دنیا را وداع کردند

انسان به کیفیت ار و خدمتی است که به هم نوع خود می‌کند نه به طول عمرش. و هزارها نفر هستند که زندگی آنها ارزش زندگی یک دانشمند نوع‌پرور چون **پاستور** و یا **فلمینگ** - کاشف پنی‌سیلین - را ندارد. و بالاخره فیلسوف غلبه کرد و دکتر الکسی کارل از کوشش برای از بین بردن مرگ خودداری نمود. من هم خود را جزو آن هزارها تن می‌بینم که زندگی آنها در قبال زندگی یک دانشمند نوع‌پرور بدون ارزش است و یقین دارم که مرگ من از واقعه سقوط یکی از میلیاردها برگ زرد که در این فصل خزان از درختها فرو می‌ریزد با اهمیت‌تر نیست.

- استاد دانشمند! آیا فکر می‌کنید همه کارهای مفید و مثبتی که شما می‌توانستید انجام دهید به پایان رسیده و حالا دیگر بودن و یا نبودن شما نمی‌تواند اهمیت سالهای پیش را داشته باشد؟

منصوری - واقعیّت اینست که در سن من در اکثر مردم ابتکارات جدید به وجود نمی‌آید. تصدیق می‌کنم کسانی بوده‌اند که حتّی در سن ۸۰ سالگی ابتکار کردند اما آن اشخاص استثنائی هستند. و استثناء قانون کلی را لغو نمی‌کند. من بدون هیچ تشویش و بدون این که در اندیشه یک کار جدید یا یک ابتکار باشم منتظر پایان عمر خود هستم و این را هم بگویم با این که موّحد می‌باشم و عقیده کامل به خدای بزرگ و یکتا دارم، از آغاز عمر تا امروز هیچ چیز از خدا نخواستم. ولی در این پایان عمر از خدا یک استدعا دارم و آن اینست که بعد از سکته کردن بمیرم. یعنی سکته ناقص نباشد. چون اگر از حالا تا موقع مرگ بر اثر حوادث یا بروز ذات‌الریه یا بر اثر بیماری سرطان نمیرم به طور قطع با سکته خواهم مرد. ولی اعتراف می‌کنم که این را نمی‌دانم آیا سکته مغزی سبب مرگ من می‌شود یا سکته قلبی. و از این جهت از خدا می‌خواهم که بعد از سکته کردن حتماً بمیرم. زیرا سکته ناقص مغزی که سبب مفلوج شدن نیم از بدن یا تمام بدن می‌شود رنجی است خیلی

مخوف‌تر از مرگ. و من این موضوع را در مورد مادرم آزموده‌ام. او مبتلا شده بود به سکته مغزی ناقص. و من دیدم با وجود تمام امکانات مادّی و معنوی نمی‌توانستم برای او کاری کنم یا از ناراحتی او بکاهم. می‌دیدم که او ناراحت است و رنج می‌برد ولی از دست من که پسرش هستم هیچ کاری ساخته نیست.

- این که شما از مرگ نمی‌ترسید و مرگ را پایان درد و رنج بشر می‌دانید چیز جالب و قابل توجهی است. ولی استاد به نظر شما چرا بعضی از مردم خیلی زیاد از مرگ می‌ترسند و آن را واقعه‌ای وحشتناک می‌دانند؟ حتی بعضی‌هایشان برای فرار از مرگ دست به هر تشبّثاتی می‌زنند. و رشوه هم می‌دهند؟!

منصوری - این دسته از مردم کسانی هستند که به زندگی بدجوری پای‌بندند. البته پای‌بند بودن زیاد، فقط در ثروت زیاد نیست، بلکه ضعف روحی و عقلی می‌باشد. مرگ صحیح و طبیعی هم هیچ وحشتی ندارد. حتّی ثروتمندان درجه اوّل جهان که می‌دانند بعد از مرگشان یک گنج قارون از آنها باقی می‌ماند. اگر دارای قدرت روحی و عقلی باشند از مرگ نمی‌ترسند. و ما در این مورد نمونه بسیار داریم.

- سئوالی در ذهن من است که طرح آن آزارم می‌دهد. ولی اگر مطرح نکنم و جوابش را نشنوم همین آزار وجود خواهد داشت. بنابراین با توجه به عظمت شخصیت علمی و آگاهی‌های شما به تاریخ و زندگی بشر از شما می‌پرسم آیا امکان ندارد سکته‌ای که تا سه سال آینده از راه می‌رسد موجب شود که شما به طور ناقص سال‌های زیادی زنده باشید؟

منصوری - اتفاقاً این همان موردی است که من نتوانستم و نمی‌توانم دقیقاً آن را پیش‌بینی کنم و برای همین است که از خداوند این خواهش را دارم که سکته ناقص نکنم. اما سکته ناقص هم نمی‌تواند سال‌های زیاد مرا زنده نگهدارد چون بعد از سکته اول دو سکته دیگر هم از راه می‌رسد و

حداکثر سوّمی کار را تمام می‌کند.

- می‌خواهم با یک سؤال دیگر بحث امسال را تمام کنم. آقای ذبیح‌الله منصوری، اگر پیش‌بینی شما درست درنیاید و شما سال‌های سال بعد از هشتاد سالگی زنده بمانید، این حادثه چه تأثیری در روحیهٔ شما باقی خواهد گذاشت؟

منصوری - انتظار من اینست که در سن ۸۰ سالگی بمیرم. اگر در این سن طبق پیش‌بینی نمیرم فکر می‌کنم شقّ‌القمر کرده‌ام - یعنی ماه را از وسط به دو نیم کردن - و همه می‌دانیم که شقّ‌القمر کردن کار انسان معمولی نیست. بنابراین پیش‌بینی من درست در می‌آید. ولی اگر باز هم زنده ماندم حتماً باید سرّی باشد که من هنوز از آن سر در نیاورده‌ام و جزو مجهولات است.*

* همانطور که قبلاً یادآور شدیم ذبیح‌الله منصوری در سن ۸۹ سالگی در تهران و در بیمارستان دکتر شریعتی، پس از چند ساعت بستری شدن دنیا را وداع گفت. در قسمتهای دیگر به این موضوع پرداخته شده و چگونگی مرگش شرح داده شده است.

مصاحبهٔ چهارم*

- آقای منصوری اوّل قرار بود برای این مصاحبه از ضبط صوت استفاده کنیم شما نپذیرفتید، ولی بعد قرار شد حضوراً حرف بزنیم و من یادداشت بردارم باز هم قبول نکردید. بعد قرار شد رو در روی هم بنشینیم من سؤال بنویسم و شما جواب بنویسید. من می‌دانم نوشتن اضافی برای یک نویسندهٔ حرفه‌ای چقدر وقت‌گیر و کلافه کننده است. شما با وجود این همه کاری که دارید چرا این راه سوّم را انتخاب کردید؟

منصوری - نه جناب آقا. من حالا دیگر مثل گذشته کار نمی‌کنم. یعنی کار ندارم. حالا فقط در مجلّه خواندنیها کار می‌کنم و دیگر از آن بیست مجله و نشریه خبری نیست. کاری که امروز موّظف به انجام آن هستم با کاری که در آن بیست مجلّه و روزنامه انجام می‌دادم چیزی به حساب نمی‌آید. امّا علّت این که خواستم با نوشته با هم حرف بزنیم خدای نکرده سوء تفاهم نشود. خودتان در طول این چند سال بهتر می‌دانید که با عکس و مصاحبه میانه‌ای ندارم. کسانی هستند که برعکس من دوست دارند دائماً عکسشان در روزنامه‌ها چاپ شود و یا دائماً حرفهایشان در مجلات نقل شود. این هیچ ایرادی نیست، به من هم که دوست ندارم عکس و حرفم در روزنامه‌ها چاپ شود اجازه بدهید ایرادی نباشد. اما چرا از این سه طریق مصاحبه من راه سوّم را انتخاب کردم؟ برای اینست که انسان در صحبت کردن مرتکب اشتباهاتی می‌شود ولی در نوشتن این خطاها کمتر است.

- می‌دانم که آثار شما اوّل‌بار در روزنامه‌ها و مجلّات چاپ شد و بعد به صورت کتاب تجدید چاپ گردید. برای تهیهٔ آماری از مجموعه

* این مصاحبه در ۳ شماره پیاپی - شماره‌های ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ سال دوّم مجلّهٔ جوانان در تاریخ‌های پنجشنبه ٤ آذر و ۱۱ آذر و ۱۸ آذرماه ۱۳۵۵ چاپ شده است. هدف من از انجام مصاحبهٔ جدید در واقع طرح مسائل تازه‌ای بود که مردم، اینجا و آنجا از من می‌پرسیدند.

نوشته‌های، شما دست به ابتکاری زدم. یعنی رفتم به کتاب‌فروشی‌ها. به کهنه‌فروشی‌های کتاب و به کتابخانه‌های عمومی و حتیّ به دکه‌های روزنامه‌فروسی که کتاب هم می‌فروشند. هر کدام رقم و آماری دادند و وقتی خواستم تعداد را سرهم بندی کنم با این مشکل روبرو شدم که خیلی از کتابهای ۵۰ سال پیش شما نایاب است. کتاب‌فروشی که خودش سی‌سال دارد چطور می‌تواند از آن کتابها که اکثراً نایاب است حرف بزند. بنابراین یک‌بار دیگر از خود شما می‌خواهم یک رقم نزدیک به دقیق در مورد تعداد کلّ کتابهایتان بدهید. هرچه باشد این کار برای شما بخصوص با این حافظهٔ دقیقی که دارید آسان‌تر است؟

منصوری - برای جنابعالی مشکل و شاید محال باشد که بتوانید از کتابهائی که اینجانب تألیف و ترجمه کردم آمار درستی تهیه کنید، برای این که ۲۴ سال پیش مرحوم عظیمی اخوی آقای دکتر عبدالرسول عظیمی مدیر روزنامه پیغام امروز برای نوشتن تز خود درباره کتابهایی که از فرانسه به فارسی ترجمه شده بود به من مراجعه کرد. قرار گذاشتیم هفته‌ای سه بار و آنهم یک روز در میان و روزی یکی دو ساعت به اتّفاق به این کار مشغول شویم. و بنده آثاری که ترجمه کرده‌ام فهرست‌وار برای ایشان بگویم و ایشان بنویسند. سه ماه دوتائی کار کردیم، در حدود ۶۰۰ عنوان استخراج کردیم و البته کار ناتمام ماند. در مورد کار جنابعالی باید بگویم نه شما و نه هیچ‌کس دیگر بدون حضور من هرگز موفق نمی‌شوند به رقم صحیح کتابهای من پی ببرند. کتاب‌فروشها و کتاب‌دارهای کتابخانه‌ها هر کدام کتابهای مورد توجه مردم در سالهای حال را حفظ هستند. شصت سال پیش کتاب‌های علمی، چهل سال پیش کتاب‌های پلیسی، سی‌سال پیش کتابهای تاریخی و... در هر دوره‌ای یک گروه از کتابهایم بازار پر رونقی داشتند. اما غیر از این موضوع یک واقعیت دیگر هم وجود دارد که شما هرگز نمی‌توانید آن را کشف کنید. مثلاً سال‌ها پیش، دبیرکل یکی از احزاب از من خواهش کرد که به ملاقاتش بروم. سر وعده خودم را به دفترش رساندم، دیدم عدّه‌ای از بزرگان

...می باذبیح الله
...سوری «پیر»
...م مطبوعات

-۱-

...حرفهای منصوری :

...٦ سال است که می ...سم و ترجمه می کنم ...ون ۱٤۰۰ کتاب ...مه کرده‌ام .

...واله منصوری

... سال ها پیش ، دبیر کل یکی از احزاب از من خواهش کرد که به ملاقاتش بروم ، سر وعده خودم را به دفترش رساندم ، دیدم عده‌ای از بزرگان قوم گوش تاگوش نشسته‌اند ، وقتی وارد اتاقش شدم بساز سرش شلوغ بود و از خلاصه‌ی گفتگوها و تلفنهایی که آن شخص داشت این را فهمیدم که طرف مشغول چند زدوبند تجارتی است .

آقای دبیر کل وقتی کارهایش را سرانجامی داد رو بمن کرد و گفت:
- فلانی ، از تو خواستم بیائی اینجا که با ما همکاری داشته باشی .

گفتم :
- چه نوع همکاری ؟ !
گفت :
- بیائی برای ما یک تئوری حزبی بنویسی ....

گفتم :
- بسیار خوب ، چقدر مزد می دهید؟
آقا برآشفت و بالحن حمله آمیزی گفت:

- فلانی من ترا دعوت کردم که عضو حزب من بشوی و با ما همکاری داشته باشی . عضو حزب باید مومن و معتقد باشد ، آنوقت تو دم از پول حزبی ... ؟ !

گفتم :
- .. آخر آدم وقتی عضو یک حزب میشود باید مراسنامه‌ای در کار باشد و اعتقادی باشد .
گفت :
- شما اعتقاد بما ندارید ؟
گفتم :
- آخر ما تازه با هم آشنا شدیم، من چطور در عرض چند دقیقه آنهم در چنین وضعی میتوانم اعتقاد حزبی پیدا کنم ... ؟

دلخوری پیش آمد و من گفتم :
- پس اجازه بدهید فکر بکنم و ببینم چه کاری میشود انجام داد ...
این را گفتم و از دفترش بیرون آمدم و دیگر پشت سرم را هم نگاه نکردم. اما وقتی عضویت در رستاخیز طرح شد من و همه کارکنان خواندنیها عضو شدیم. اینبار برای من اعتقاد و احترابطلبی به دستور شاهنشاه مطرح بود و نه چیز دیگر ...

در آن لحظه بفکر من میرسید و بسا او حوصله‌اش را داشت که در باره آن صحبت کند . معلومات وسیع و تسلطی که برحافظه‌اش داشت بشدت مرا تحت تاثیر قرار می داد ، و هربار و در هر ملاقات این شیفتگی بیشتر میشد، میگویند انسان در سنین پیری حالت کودکانه پیدا میکند ، نوعی رجعت ، ولی منصوری که حالا در آستانه ۸۰ سالگی قرار گرفته مسلط و فبراق بر تمام دانشی که اندوخته‌از نظر من معصومیت کودکانه‌ای دارد، طرخواهیهایش ، بدقولیهایش ، از نظر من که سرشار از خودخواهی حرفه‌ام هستم ، همه و همه معصومانه است .

اول قرار بود برای مجوانسان رستاخیز، مثل همه مصاحبه‌هائیکه در طول این چهار سال گذشته با هم داشتیم ، از یادداشت استفاده شود، اما استاد نپذیرفت گفتم از دستگاه ضبط صوت استفاده میکنم استاد گفت :

- نه ، اجازه بدهید من قسمتی از مطالبی‌که مربوط به زندگی مطبوعاتیم است برایتان بنویسم ، چون انسان در صحبت کردن مرتکب اشتباهاتی میشود ، ولی در نوشتن اینخطاها کمتر است .
اما من میدانستم نوشتن مصاحبه برای منصوری کار ساده‌ای نیست ، آنهم برای یک نویسنده حرفه‌ای ، و اطمینان دارم که او هرگز قادر به نوشتن پاسخی برای سئوالات معین نخواهد بود ، چون به اندازه کافی نوشتن برای مطبوعات وفتگیر وخسته کننده است ... آنروز که این مسائل طرح شد مثل اینکه فکرم راخوانده باشد گفت :

- نه جناب آقا ، من حالا دیگر مثل گذشته‌کار نمیکنم یعنی کار ندارم حالا فقط در مجله خواندنیها کار میکنم ، اما این کار یکمجله در مقابل کاری که در یک زمان برای ۳۰ روزنامه و مجله انجام میدادم اصلا چیزی بحساب نمی‌آید
گفتم:

۳۰ مجله و روزنامه

گفت :
- بله ، بنده در سالهائی از این ٦٤ سالی که به کار نوشتن و ترجمه پرداختم ترجمه‌ها و نوشته هایم در

...یگردستم تحمل فشارد

...زگاری بود که برای
...نشریه مطلب می‌-
...ستم
...ن قهرمان
...س بودم

شگفتی

در طبقه پنجم اداره مجله‌خواندنیها، استاد ذبیح‌اله منصوری نویسنده و مترجم ایرانی درمقابلم نشسته است و حرف میزند، بسیار دقیق و جستجو متواضع و سرشار از حجب و حیا ، تقویم یادداشتهای روزانه‌ام را که نگاه می کنم ، می‌بینم جمعا در طول دو ماه (مهرو آبان) من چند بار برای دیدار و گفتگو بااو از پله های اداره مجله خواندنیها بالا رفتم ، چند دقیقه‌ای با هم حرف زدیم ، درباره هرچیزی که

۳۰ روزنامه و مجله هفتگی و روزانه تهران چاپ میشد بازهم درخواستهایش بود که وقت نداشتم .
(توی دلم گفتم : پس شما یک غول هستید!!! اما لغت غول مناسب نبود ولی ماعموما عادت کرده‌ایم که برای کارهای بزرگ از لغت غول استفاده کنیم و معمولا میگوئیم غول‌آسا ، غول‌کنکور و ...)

گفتم :
- استاد با اینحساب برای آمارگیری از آنچه که بقلم شما روی کاغذنوشته شده باید کامپیوتر را بکمک

گفت ، شما یک شگفتی هستید ...؟
میخندد ومیگوید: آقا ، بنده اگر کارمند دولت بودم تا حالا سهبار بازنشسته میشدم ، زیرا از شانزده سالگی که بکار ترجمه پرداختم یک سره کار کردم تا حالا ، و فکر میکنم تا آخرین روز عمرم این قلم فرانسه از دستم دور نشود .

«قلم فرانسه»

- استاد چرا قلم فرانسه ؟ چرا از خودکار و خودنویس استفاده نمیکنید؟ قلم فرانسه را از توی دوات بیرون

خداحافظ، جوانی

● ذبیح‌الله منصوری در کنار خرمنی از کتاب

ردآور «خودکار» راندار

می‌آورد و میگوید :

؟ علت اولش عادت است ، ولی واقعیت اینست که من با قلم فرانسه راحت مینویسم ، زیرا میتوانم قسمت بالای قلم را در دست بگیرم ، برای نوشتن با خودکار باید انگشتهایم را تا نزدیک نوک خودکار پائین بیاورم و فشار بدهم ، دستم دیگر آن قدرت و توانائی تحمل چنین فشار دردآوری را ندارد ، تازه با روزی شانزده یا هیجده ساعت کاری که در گذشته انجام میدادم .

ـ هیجده ساعت ؟ !

ـ بله ، روزی هیجده ساعت کار میکردم فراموش نکنید که برای بیست نشریه کار کردن روزی هیجده ساعت وقت چندان زیادی نیست ..

۱۴۰۰ جلد کتاب

میگویم :

ـ چطور می‌شود از تعداد آثاری که ترجمه ، تحقیق و یا نوشته‌اید آمار تهیه کرد ؟

میگوید :

ـ برای جنابعالی مشکل و شاید محال باشد، برای اینکه ۲۴ سال پیش مرحوم عظیمی اخوی آقای دکتر عبدالرسول عظیمی مدیر روزنامه پیغام امروز برای نوشتن تز خود درباره کتابهائی که از فرانسه بفارسی ترجمه شده بمن مراجعه کرد . قرار گذاشتیم هفته‌ای سه بار آنهم یک روز درمیان و روزی یکی دو ساعت باتفاق باینکار مشغول شویم و بنده آثاری که ترجمه کرده‌ام فهرست وار برای او بگویم و ایشان بنویسند . سه ماه دوتائی کار کردیم و درحدود ۶۰۰ عنوان استخراج کردیم و البته کار ناتمام بود ، زیرا دیگر نه من و نه او وقت و حوصله نداشتیم ، درضمن کار ایشان برای تز کافی بود

ـ خودتان حدس میزنید ... گرده‌اید ؟

ـ فکر میکنم در حدود ... کتاب از ترجمه و اقتباس ... بنده چاپ شده باشد ...

ـ یعنی هرکتابی ۱۰۰ صف...

ـ نخیر ، بعضی کتاب ... هزار صفحه حجم دارند .

ـ هر کتابی یک چاپ ؟

بقیه در ص...

قوم گوش تا گوش نشسته‌اند، وقتی وارد اتاقش شدم باز سرش شلوغ بود منتظر نشستم، از خلاصه‌ی گفتگوها و تلفنهائی که آن شخص داشت این را فهمیدم که طرف مشغول چند زد و بند تجارتی است. آقای دبیرکلّ وقتی کارهایش را سرانجامی داد رو به من کرد و گفت: فلانی، از تو خواسته‌ام بیائی اینجا که با ما همکاری داشته باشی. گفتم: چه نوع همکاری؟ گفت: بیائی برای حزب ما یک تئوری حزبی بنویسی. گفتم: بسیار خوب: چقدر مزد می‌دهید؟

آقا برآشفت و از کوره در رفت و با لحن حمله‌آمیزی گفت: فلانی من ترا دعوت کردم که عضو حزب من بشوی و با ما همکاری داشته باشی، عضو حزب باید مؤمن و معتقد باشد، آنوقت تو دم از پول می‌زنی...؟!

گفتم: آخر آدم وقتی عضو یک حزب می‌شود باید مرامنامه‌ای در کار باشد و اعتقادی باشد!

گفت: شما به ما اعتقاد ندارید؟

گفتم: آخر ما تازه باهم آشنا شدیم، من چطور در عرض چند دقیقه آن هم در چنین موضعی اعتقاد حزبی پیدا کنم...؟

دلخوری پیش آمد و من گفتم: پس اجازه بدهید فکر بکنم و ببینم چه کار می‌شود انجام داد!

این را گفتم و از دفترش بیرون آمدم و دیگر پشت‌سرم را هم نگاه نکردم. در طول شصت سال کار مطبوعاتی از این قبیل مسائل بسیار پیش آمد که گاه منجر به نوشتن کتابی شد که چون آن را فروختم، و نام من هم روی جلدشان چاپ نشد کسی از آن باخبر نگردید. در نتیجه این دسته از کارهائی که انجام دادم برای همیشه در بوته فراموشی خواهد ماند. اما می‌توانم با حدس نزدیک به یقین فکر کنم و بگویم ممکن است ۱۴۰۰ جلد کتاب تا امروز از تحقیق و ترجمه و اقتباس از من چاپ شده باشد.

– یعنی هر کتابی ۱۰۰ صفحه و یک چاپ. البته به طور میانگین؟

منصوری - نخیر! بعضی کتاب‌ها تا دو هزار صفحه حجم دارند و بعضی کتاب‌ها بیست و پنج و سی بار تجدید چاپ شده است. خلاصه‌اش، شما اگر بخواهید یک کار(ژورنالیستی) دقیق انجام دهید، مثلاً از تعداد کتابهایم، تعداد صفحات کتابم، موضوعات مختلف کتابها و مقدار کاغذی که برای نوشتن این کتابها صرف شده آماری تهیّه کنید موفق نمی‌شوید. یکبار شخصی - یک دانشجو بود - آمد از کاغذهای باریک نگارشی من با خط کش اندازه گرفت. بعد از مدّتی مراجعه کرد و گفت با کاغذهائی که شما روی آن مطلب نوشتید اگر همه را کنار هم بچسبانیم می‌شود سه دور، دور دنیا را گشت.

- استاد شما با این همه سال کار و این انبوه نوشته‌ها چرا خسته نشدید؟ باید از نظر جسمی هم خیلی قوی باشید. شما اگر کارمند دولت بودید تا حالا سه بار بازنشسته می‌شدید. چه شده است که این همه دوام آوردید، و هنوز هم می‌توانید با نثری ساده و همه فهم کتاب بنویسید؟

منصوری - (با غرور یک جوان بیست ساله از روی صندلی بلند می‌شود. پیراهن از تنش در می‌آورد و اندام ورزیده‌اش را نشان می‌دهد.) بنده قربون اگرچه حالا پیر شده‌ام ولی یک ورزشکار به تمام معنی بودم. در تاریخ ورزش بوکس ایران نام بنده به عنوان اوّلین قهرمان دسته سبک وزن ثبت است. یک ورزشکار کم نظیر بودم. بدنم را در جوانی در ورزش سختی مثل بوکس به کار انداختم و آنقدر پیش رفتم که قهرمان کشور شدم.

- پس شما تنها در کار نوشتن و ترجمه قهرمان نیستید؟

منصوری - (از ته دل می‌خندد و می‌گوید) آقا! بنده قهرمان بوکس بودم ولی در مقابل قهرمانان علم و ادب بنده چیزی نیستم. آنقدر نویسندگان و دانشمندان بزرگ دیدم و آثارشان را خواندم و ترجمه کردم که خودم را در مقابل آنها به اندازه یک مور هم به حساب نمی‌آورم.

چرا خودتان چیزی مستقل ننوشتید، مثلا رمان؟

منصوری - آقا، عرض کردم، بنده چیزی نیستم در مقابل این همه علم و دانش بشری..البته یک سری کارهای تحقیقی و تاریخی نوشته و منتشر کرده‌ام ولی برای نوشتن یک رمان و یا یک اثر علمی واقعاً یکی از دلایلش هم این بوده که وقتش را نداشته‌ام.

- از کی به مطالعه عادت کردید و با لذّت دانستن و بیشتر دانستن آشنا شدید؟

منصوری - به محض این که با سواد شدم به مطالعه عادت کردم و علاقمند شدم که بدانم و بیشتر بدانم.

- آیا تحت تأثیر خانواده بودید؟ مثلاً کسی بود که شما را تشویق می‌کرد؟

منصوری - نخیر آقا، پدر بنده کوچک‌ترین علاقه‌ای به مطالعه نداشت و تشویقم نمی‌کرد - خیال می‌کنم و البته یقین ندارم - که پدر حتّی از کتاب خواندن من زیاد خوشش نمی‌آمد. البته از طریق خانواده مادری، همه اجداد من از علما بودند، مذهبی و عرفانی.

- وضع کتاب در آن زمانها چطور بود؟

منصوری - خیلی بد. نوع حروف سنگی بود و کتابها در ناصریه یا ناصرخسرو امروز به‌فروش می‌رفت. یک چاپخانه وجود داشت به‌نام (چاپخانه فاروس) آقا هیچ یادم نمی‌رود که کتاب‌فروشی‌ها و کتاب خوانها تا چه اندازه از حروف سنگی نفرت داشتند.

- کمی دربارهٔ زندگی خودتان بگوئید. اهل کجا هستید، در کجا متولّد شدید و چطور درس خواندید؟

منصوری - در سال ۱۲۷۶ در سنندج به‌دنیا آمدم. اوّلین مدرسه‌ای که

گام در آن گذاشتم مدرسه (آلیانس) کردستان بود. مدرسه آلیانس را گروهی از کشیش‌های فرانسوی در کردستان دائر کرده بودند. پدرم کارمند دولت بود، در سال ۱۲۹۹ که مستخدمین دولت رسمی شدند پدرم راهی مأموریت گردید، از این شهر به آن شهر و هر چند وقت یک‌بار ناچار به اقامت در شهری بودیم. پدرم بالاجبار زن و بچّه‌اش را هم با خود می‌برد. پدر من دو پسر و یک دختر داشت. از میان آن سه فرزند فقط من یکی زنده ماندم. بعد از سنندج به کرمانشاه رفتیم. در کرمانشاه [باختران امروز] مردی بود که طبابت می‌کرد. چون یک کمی فرانسه یاد گرفته بودم پدرم از آن طبیب خواست که به من فرانسه یاد بدهد. در واقع معلّمین زبان فرانسه من ابتدا کشیش‌های مقیم کردستان و بعد طبیب مقیم کرمانشاه بودند. ما تازه به تهران آمده بودیم که پدرم فوت کرد. برای تأمین هزینه خانواده بعد از پدر، بنده مأمور کار شدم، برای این‌که پسر ارشد بودم. ناچار دست از تحصیل کشیدم و به کار پرداختم. ابتدا به‌طور پراکنده چند کار مختلف انجام دادم تا این‌که در سال ۱۲۹۹ که روزنامه کوشش در تهران تأسیس شد من به‌عنوان مترجم داستان و مقاله و مطلب علمی با ماهی سی‌تومان حقوق مشغول به کار شدم.

- وضع خبری و مطبوعات چطور بود؟

منصوری - ایران خبرگزاری نداشت. اخبار خارجی روزنامه‌ها به‌وسیله تلگراف به ایران می‌رسید البته به‌زبان خود آنها. مثل خبرگزاری (هاواس) فرانسوی و رویتر انگلیسی و آلمان آلمانی. خبرهای رویتر را احمد اردشیر ترجمه می‌کرد. هاواس را بنده و آلمان را خود سفارت آلمان ترجمه می‌کرد. آن روزها مطبوعات به‌معنی امروزی وجود نداشت. خیلی کم بود و صنعت چاپ و گراور به‌اندازه امروز نبود. به‌تدریج مطبوعات زیاد شد و من هم کارم زیاد شد. روزگاری بود - همین چند سال پیش - روزی هیجده ساعت کار

می‌کردم. همه روزنامه‌ها و مجلّه‌ها از من پاورقی و ترجمه می‌خواستند. من امروز هم قادرم باز روزی هیجده ساعت کار کنم ولی کار نیست. از آن گذشته وقت هم نیست. این روزها اگر دقّت کرده باشید یک کمی دیر سر کارم حاضر می‌شوم. علّتش این است که به خانه جدیدم یعنی آپارتمانی که سندیکای خبرنگاران مطبوعات برای ما تدارک دیده اسباب‌کشی کردم. راه من دور شده، وسیله نقلیه عمومی کم است و به‌سختی و زحمت مرا به خیابان فردوسی می‌رساند.

- چرا نخواسته‌اید یک اتومبیل بخرید؟

منصوری - این را بگویم که رانندگی خیلی خوب بلدم. حتی به مسائل فنّی اتومبیل هم آشنا هستم، سال‌های سال در ایران رانندگی کردم. آنهم بدون گواهینامه. برای این‌که هیچ‌وقت فرصت پیدا نکردم که بروم گواهینامه رانندگی بگیرم. بر اثر یک حادثه‌ای تصمیم گرفتم که دیگر رانندگی نکنم و این از حوادث جالب و مهّم زندگی من است.

جریان از این قرار است که از راه چالوس به تهران می‌آمدم. بین راه کرج مأمورین پاسگاه جلوی مرا گرفتند. دو جرم مرتکب شده بودم. یکی این‌که بدون گواهینامه رانندگی پشت رل اتومبیل نشستم و دیگر این‌که اتومبیل اجاره‌ای که در فرمان من بود پرونده خلاف داشت و مأمورین در جستجوی آن بودند. اتفاقاً افسری که در آن پاسگاه بود مرا شناخت. او برادرزاده مرحوم دهقان مدیر مجلّه تهران مصور بود. وقتی مرا شناخت احترام و محبت شایسته‌ای کرد و گفت: بر فرض از این پاسگاه بگذری. در پاسگاه‌های دیگر ترا متوقّف می‌کنند و برای شما دردسر تولید می‌شود. پس من یک پلیس همراه شما می‌فرستم که به تهران برسی و فوری اتومبیل را تحویل بدهی... این حادثه موجب شد که دیگر، تا مادامی که خودم گواهینامه نگرفتم پشت رل اتومبیل ننشینم. الان در حدود بیست‌سال از آن روزها

می‌گذرد. با وجود این‌که نیاز به‌داشتن اتومبیل را روزبه‌روز بیشتر احساس می‌کنم، اما نتوانستم اراده کنم و دنبال گواهینامه رانندگی را بگیرم.

- آقای منصوری چرا با اتومبیل‌های بروبچه‌های سندیکائی که همه شما را دوست دارند وارد شهر نمی‌شوی؟ آنها که برای شما در سندیکا جشن گرفتند و حتی تالار سندیکا را به اسم شما (تالار ذبیح‌الله منصوری) * اسم گذاشتند، برای حمل شما به‌داخل شهر که اتفاقاً محل کار خودشان هم نزدیک به‌شما است کوتاهی نخواهند کرد؟

منصوری - حقیقتش اینست که خودم قبول نمی‌کنم برای این‌که مزاحمت است. دوستان هر چقدر هم به‌من لطف داشته باشند باز هم من راضی به این مزاحمت نیستم. آنها خیلی که محبت بکنند، یکی دو روزه است. یعنی زندگی ماشینی امروز آنقدر گرفتاری درست کرده که حتّی اگر دلشان هم بخواهد باز هم نمی‌توانند و نمی‌شود که یک چنین کاری برای من انجام دهند. و من ترجیح می‌دهم که انتظار تاکسی و اتوبوس را تحمّل کنم اما مزاحم کسی نشوم.

دن کیشوت

- استاد! در میان آثاری که شما به‌صورت کتاب ترجمه کرده‌اید تا آنجا که من به‌خاطر می‌آورم آثار ادبی چندانی از نویسندگان - منظور رمان‌نویسان است - معروف روز ندیده‌ام علّت چیست؟

منصوری - از آثار نویسندگان کلاسیک جز معدودی از آنها ترجمه

* سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران به‌منظور تجلیل و قدردانی از ذبیح‌الله منصوری پیر عالم مطبوعات ایران جلسه‌ای در تاریخ اسفندماه سال ۱۳۴۸ در محل دبیرخانهٔ سندیکای نویسندگان و خبرنگاران ترتیب داد که در آن عموم دست‌اندرکاران مطبوعات و شخصیت‌های علمی و فرهنگی کشور شرکت داشتند. در همین جلسه تالار سخنرانی سندیکا به‌نام ذبیح‌الله منصوری نام‌گذاری شد و لوحهٔ نام او سر در سالن نصب گردید.

نداشتم. مثل سروانتس نویسنده (دن کیشوت) و یا الکساندر دوما و کتابهای چند جلدی‌اش. اکثر کارهای من ترجمه آثار نویسندگان تاریخی بود. و فراموش نکنید که همه این کتابها ابتدا به‌صورت پاورقی مثلاً در روزنامه پست تهران منتشر شد.

- دن کیشوت را شما هم ترجمه کردید؟ مگر در ترجمهٔ آقای محمد قاضی چه عیبی بود که شما دوباره آن را ترجمه کردید؟

منصوری - اوّل این را بگویم که بنده در ترجمه آقای محمد قاضی جز حسن چیز دیگری ندیدم. اما بنده قبل از ایشان ترجمه این اثر را شروع کردم و منظور بنده این بود که یک پاورقی برای روزنامه ترجمه کنم و هیچ اطّلاع نداشتم که ایشان هم قصد ترجمه این کتاب را دارند. و تصور می‌کنم ۳ یا ۴ سال بعد از ترجمه بنده ترجمه ایشان منتشر شد.

این را هم خدمتتان عرض کنم که ۹۷ یا ۹۸ درصد از آثاری که بنده ترجمه کردم در شکم روزنامه‌ها و مجله‌های ۵۰ سال اخیر خوابیده است. مثلاً از ۵۴ سال قبل من در روزنامه کوشش چاپ تهران، مشغول انتشار کتاب بودم و هستم. انواع کتاب از جنائی و پلیسی گرفته تا کتاب ادبی و تاریخی. و در همان روزنامه بود که من برای اولین بار نویسندگانی مثل "موریس مترلینگ" و "اشتفن تسوایک" و "آندره موروآ" را به خوانندگان فارسی زبان شناسانیدم. در همان روزنامه بود که در سال ۱۳۱۰ خورشیدی شرح‌حال موسولینی پیشوای ایتالیا را به‌قلم خود او ترجمه کردم و شماره کتاب‌هائی که برای انتشار در روزنامه کوشش منتشر کردم از ۴۵۰ جلد تجاوز می‌کند. که ٦٤ کتاب از آن به شکل کتاب جیبی از طرف روزنامه کوشش منتشر شد. و بیشتر آنها کتاب‌هائی بود که من در آغاز جوانی ترجمه می‌کردم. و به اقتضای سنّ و سال من کتاب‌های پلیسی و جنائی بیشتر ترجمه شد. ولی همین که عمر من از مرحله جوانی گذشت به کتاب‌های ادبی و تاریخی علاقه پیدا

کردم. و بخصوص مجذوب فلسفه و عرفان شدم. و در همین دوره بود که کتاب‌های موریس مترلینگ را ترجمه کردم و علاقه‌ای مخصوص به فلاسفه ایرانی و بالاخص صدرلاالمتأهلین "ملاّصدرای شیرازی" در من پیدا شد. و تمام آثار مترلینگ را در چهار جلد به اسم (اندیشه‌های یک مغز بزرگ) منتشر نمودم.

- شما در اوّل کتاب مترلینگ نوشتهٔ مشهوری دارید. آیا هنوز هم به آن نوشته اعتقاد دارید؟

منصوری - بله، نوشته‌ام "ممکن است پیر و شکسته شوم، ممکن است روزگار با من بازی کند ولی همه وقت به زبان حال می‌گویم، این منم که برای اولین بار آثار مترلینگ را به زبان فارسی ترجمه کردم" در واقع خودم از مطالعه آثار مترلینگ آن‌چنان دچار شگفتی و تعجب شدم که فکر می‌کردم مردم هم پس از مطالعه کتاب، مثل من به این اندازه ذوق و شوق می‌رسند.

- چطور شد که مترلینگ مورد توجه شما قرار گرفت. منظورم اینست که شما در مترلینگ چه چیزی کشف کردید که از خود بی خود شدید؟

منصوری - در سن ۲۰ سالگی در یک مجله فرانسوی خواندم (وقتی به شعله شمع فوت می‌کنید و آن شعله زائل می‌شود، شعله کجا می‌رود؟) در ذیل این جمله نوشته بودند که این گفته از مترلینگ است. من در صدد برآمدم که اثری از موریس مترلینگ را در تهران پیدا کنم و بخوانم ولی جستجوی من بی‌فایده بود و هیچ کتابی از مترلینگ در کتاب‌فروشیهای تهران یافت نشد. ناچار نامه‌ای برای مؤسسه "هاشت" واقع در پاریس نوشتم و تقاضا کردم که آثار مترلینگ را به من بشناسانند. در جواب نامه‌ای دریافت کردم که حاوی نام ۱۲ کتاب از آثار مترلینگ بود. بی درنگ آن کتاب‌ها را از پاریس وارد نمودم و وقتی خواندم بسیار مجذوب شدم.

اوّلین بار قسمت‌هائی از آن کتاب‌ها را در سال ۱۳۰۸ شمسی در

روزنامه کوشش منتشر کردم. ولی انعکاسی تولید نکرد. در سال ۱۳۱۲ باز قسمت‌هائی از آثار مترلینگ را در روزنامه کوشش منتشر نمودم باز جلب توجهی فوق‌العاده نداشت. ولی آنچه که از سال ۱۳۱۵ از آثار مترلینگ در روزنامه کوشش منتشر شد سخت مورد توجّه قرار گرفت. در میان این هواخواهان مترلینگ عدّه‌ای از رجال، وزرا و...هم بودند. و علّتش هم این بود که در نتیجه توسعه آموزش و پرورش شماره افراد باسواد کشور نیز زیاد شد و دانشجویانی که از سال ۱۳۰۷ برای تحصیل و با خرج دولت به اروپا رفته بودند. به تدریج بعد از خاتمه تحصیلات وارد کشور شدند و افکار تازه مورد توجه قرار گرفت.

- استقبال چه اندازه بود؟

منصوری - روزنامه کوشش بخاطر انتشار این مطالب سخت مورد توجه قرار گرفته بود، تقریباً تمام رجال سیاسی هر روز صبح این مطالب را در کوشش می‌خواندند، حتی در جلسات هیئت وزرا، روی میز هر وزیری یک روزنامه کوشش بود.

- شما چطور و از کجا این موضوع مهّم را فهمیدید؟

منصوری - واقعیّت اینست که دو سه روزی مریض شده بودم و نمی‌توانستم مطلب را ترجمه کنم. یک روز دیدم عده‌ای از اداره روزنامه به منزل مراجعه و با دستپاچگی خواستند که کار ترجمه را ادامه دهم. آن موقع آگهی روزنامه‌ها وسیله شهربانی سهمیه می‌شد. به من گفتند که رئیس شهربانی سهمیه آگهی روزنامه کوشش را قطع کرده و گفته است چرا مترلینگ را قطع کردید. بعد گفتند از دربار هم شخص **رضاشاه** موضوع را پی گیری کرده است. آنها گفتند اگر مطلب مترلینگ چاپ نشود، آگهی، یعنی خون روزنامه هم قطع می‌شود و از جریان می‌افتد. و من که از این همه استقبال سر شوق آمده بودم و باور نمی کردم که در ایران افراد دیگری، آنهم

افراد صاحب نفوذ این چنین هواخواه افکار مترلینگ بشوند با همان حال مریض شروع به ترجمه کردم.

- استاد شما در طول این همه سال کار در مطبوعات آیا خبرنگاری هم کردید. یا این که فقط کارتان ترجمه و تحقیق بود و بس؟

منصوری - بنده تمام مراحل کار روزنامه‌نویسی در ایران را طی کردم. خبرنگار پارلمانی و خبرنگار قضائی بودم، یعنی در دادگاه و به صورت زنده در جلسات محاکمه حضور پیدا می‌کردم و گزارش خودم را می‌نوشتم. خبرنگار سیاسی و نویسنده سر مقالات روزنامه هم بودم. و به طور کلی تمام مراحل روزنامه‌نویسی را طی کردم. اما در همه حال، اشتغال اصلی من ترجمه آثار نویسندگان خارجی زبان فارسی بود که هیچ وقت قطع نشد. و از بیست‌سال قبل به این طرف علاقه مخصوصی به تحقیق نویسندگان خارجی راجع به ادب و تاریخ اسلام و ایران پیدا کرده‌ام. محمد پیغمبری که از نو باید شناخت - خداوند علم و شمشیر - خواجه تاجدار - شاه جنگ ایرانیان در چالدران - عایشه بعد از پیغمبر - دلاوران گمنام ایران - شاه اسماعیل صفوی - بابر شاه و... از کارهای این دوره از زندگی من است.

- گفتید (بابرشاه)؟ استاد من این اسم را نشنیده‌ام؟!

منصوری - بابرشاه بنیانگذار سلسله امپراطوری‌های مسلمان هندوستان است که اروپائیان آنها را به اسم امپراطوری‌های (مغول هند) می‌خوانند. بابر در خوارزم متولّد شد و به کمک شاه اسماعیل صفوی بنیانگذار سلسله صفویه به سلطنت رسید و بعد از مدتی پسر او به اسم همایون، با کمک شاه طهماسب صفوی پسر شاه اسماعیل صفوی سلطنت خود را بازیافت.

حسینقلی مستعان

- آقای منصوری، از دوران خبرنگاری خود چه خاطره جالبی دارید. هرچه

باشد شما در این رشته در ایران پیش‌کسوت بودید و راهی را باز کردید که امروز ماها ادامه دهندهٔ آن راه شده‌ایم. امروز امکانات خبری ما به کمک تکنولژی جدید با گذشته تفاوت بسیار کرده است. در آن روزگار، آن سال‌های دور شما چه می‌کردید؟ چه خاطره جالبی از آن روزها دارید؟ روزهای اول حضور روزنامه‌نویسی حرفه‌ای در ایران!

منصوری - در سال ۱۳۱۲ محاکمه‌ای بود در تهران، برای رسیدگی به اتهام ۴۰ نفر که به‌موجب ادعانامه دادستان در قتل عده‌ای دست داشتند. محاکمه چندین روز طول کشید و خبرنگاران روزنامه‌های آن موقع در جلسات محاکمه حضور داشتند. حکم دادگاه عصر روز پنجشنبه درحالی‌که همه خسته بودندو به‌طور معمول می‌بایستی عصر پنجشنبه تعطیل باشند به‌وسیله منشی دادگاه در جلسه علنی دادگاه خوانده شد. خبرنگاران حاضر در جلسه که یقین داشتند حکم دادگاه را از منشی محکمه دریافت خواهند کرد منتظر خروج منشی شدند. باید بگویم که حکم دادگاه خیلی مفصل بود. چون تقریباً ۴۰ نفر محکوم شده بودند و مجازات هر یک از آنها با دیگری فرق داشت. من مطابق روش خودم هنگامی که منشی دادگاه مشغول خواندن رأی بود آن را تندنویسی کردم. ولی سایر خبرنگاران این کار را نکردند. بعد از این‌که حکم خوانده شد و دادگاه تعطیل گردید، منشی دادگاه خطاب به خبرنگاران گفت: "- آقایان اکنون اداره تعطیل شده، صبح شنبه بیائید تا نسخه‌هائی از حکم را در دسترس شما بگذارم." و باید دانست که در آن موقع تمام روزنامه‌های روزانه صبح جمعه منتشر می‌شد در صورتی که اکنون منتشر نمی‌شود.

بعد از این‌که جلسه دادگاه به‌اتمام رسید و منشی دادگاه گفت آقایان برای دریافت حکم صبح شنبه مراجعه کنید، من خواستم فرار کنم که خبرنگاران حاضر دیگر، برای دریافت حکم به‌من متوسّل نشوند. و با این نیّت در یک پلک چشم برهم‌زدن فرار کردم. امّا آنها متوجه شدند و عقب سر من دویدند. مدّتی در خیابان می‌دویدیم تا بالاخره یکی از آنها که آقای

حسینقلی مستعان از خبرنگاران روزنامه (ایران) بود و اکنون در قید حیات هست*، از آن جمله کسانی بود که در پشت سر من می‌دوید.

به‌هر صورت حسینقلی مستعان و دیگر خبرنگاران خودشان را به‌من رساندند و جلویم را گرفتند و گفتند "ما نمی‌توانیم بدون این حکم به روزنامه مراجعه کنیم. آبروی ما در خطر است. و از شما خواهش می‌کنیم بگذارید از روی تندنویسی شما ما یادداشت برداریم تا آبروی ما از بین نرود" در وضع روحی عجیبی گیر کردم. ناچار کنار خیابان ایستادم و حکم را از جیبم در آوردم و مشغول خواندن شدم. و آنها از روی گفته من یادداشت برمی‌داشتند. حکم مفصّلی بود. نزدیک به یک‌ساعت وقت مرا گرفت ولی چون آنها تشکر می‌کردند و می‌نوشتند من ناراحت نشدم. به این ترتیب همه‌شان این خبر را به‌دست آوردند و هم‌زمان در روزنامه‌هایشان چاپ کردند.

یک خاطره دیگر هم دارم که فراموشم نمی‌شود. هنگام مرگ روزولت معاون رئیس جمهوری جای روزولت را گرفت. و خبرنگار خبرگزاری آسوشیتدپرس، این خبر را مخابره کرد:

"ترومن وارد کاخ ریاست جمهوری امریکا شد و سگ روزولت را به او پرزانته کردند." من این خبر را چنین ترجمه کردم:

"ترومن وارد کاخ ریاست جمهوری آمریکا شد و سگ روزولت را به او معرفی کردند!" پیش خودم فکر می‌کردم همانطور که کارمندان کاخ ریاست جمهوری را به رئیس جدید معرفی می‌کنند، سگ را هم معرفی می‌نمایند. این خبر بهمین شکل در روزنامه کوشش که من در آن کار می‌کردم و در روزنامه (ایران ما) که خبرهای مرا چاپ می‌کرد منتشر شد.

مرحوم احمد اردشیر عضو عالیمقام وزارت امور خارجه بعد از چاپ

* حسینقلی مستعان یکی دیگر از چهره‌های استثنائی مطبوعات ایران که در پاورقی‌نویسی برای مطبوعات تهران شگفتیها آفرید و در سال ۱۳۶۲ در تهران درگذشت.

خبر به‌من تلفن کرد که: "فلانی این خبر را از کجا گرفته‌ای؟" گفتم: از خبرگزاری "آسوشیتدپرس"

گفت: متن خبر چیست؟

متن را که به انگلیسی بود برایش خواندم. قاه‌قاه خندید و گفت:

"مگر تو نمی‌دانی که در زبان انگلیسی (پرزنت) که پرزانته فرانسوی آنست یعنی تقدیم کردن و هدیه کردن. نه معرفی کردن. و اگر در انگلیسی بخواهند بگویند معرفی کرد، می‌گویند (انترودوس) و از آن گذشته تو این‌قدر باید شعور داشته باشی که سگ را مثل افراد به کسی معرّفی نمی‌کنند. مفهوم خبر مخابره شده این بود که "سگ رئیس جمهوری فقید را که در کاخ سفید بود به رئیس جمهوری جدید هدیه دادند!"

- استاد ذبیح‌الله منصوری آیا شده ترجمهٔ اثری و یا نوشتن مقاله و خبری کار شما را به دادگستری بکشاند؟ و محاکمه شوید؟

منصوری - بله. خاطره جالبی در این زمینه دارم که برای شما تعریف می‌کنم. موقعی که آثار مترلینگ را ترجمه می‌کردم، یک‌روز، از دادسرای تهران مرا احضار کردند. و من که هرگز در عمرم با دادسرا سروکاری نداشتم خیلی متوحّش شدم. در روز معین که به یکی از شعب دادسرا رفتم بازپرس پرونده‌ای را مقابل من گذاشت و گفت از شما شکایت کرده‌اند. گفتم: چه کس و برای چه موضوعی از من شکایت کرده است؟ بازپرس گفت: شاکی شما شبان کلیسای انجیلی تهران است. موضوع شکایت اینست که شما در یکی از نوشته‌های خود گفته‌اید که در زمان حضرت عیسی یک زن زانیه را به حضور او بردند تا این‌که بر طبق قانون زمان سنگسار شود. حضرت عیسی به‌مردانی که اطراف او بودند گفت: هر کس که در مدّت عمر خود زنا نکرده است اوّلین سنگ را به‌طرف او بیاندازد. تمام مردها سرها را پائین انداختند، امّا، با وجود این‌که، آن زن مستوجب

سنگسارشدن بود، حضرت عیسی هم به‌طرف او سنگ نینداخت. شاکی می‌خواهد بداند از نظر شما آیا حضرت عیسی هم مرتکب عمل خلاف شده بود ؟!

به بازپرس گفتم: این‌را من ننوشته‌ام، این را موریس مترلینگ نوشته است و من فقط ترجمه کرده‌ام.

بازپرس گفت: من شما را نزد دادستان می‌فرستم و شما به ایشان توضیح بدهید.

بازپرس به‌همراه یک پیشخدمت و با پرونده مرا نزد دادستان فرستاد.

در حضور دادستان گفتم:

آیا اجازه می‌دهید من خود کتاب را که مترلینگ نوشته بیاورم و به‌نظر شما برسانم که بدانید من قصد توهین به حضرت عیسی علیه‌السلام را نداشته‌ام.

دادستان کمی فکر کرد و بی‌تفاوت به توضیحی که دادم بادی به غبغب انداخت و گفت:

آقای ذبیح‌الله منصوری! من با مترلینگ کاری ندارم، ولی با شما کار دارم که مردی هستی، مسلمان و پیرو قرآن. مگر جنابعالی نمی‌دانید که نام پیغمبر ما فقط یک‌بار در قرآن ذکر شده. اما نام حضرت عیسی هفتاد بار با تکریم و تجلیل در قرآن ذکر شده است؟ و تو چطور به‌خود اجازه دادی که این مطلب را در قالب زبان فارسی جا بدهی؟

گفتم: آقای دادستان فرمایش شما صحیح حالا تکلیف من چیست؟

گفت: باید نزد شبان کلیسای انجیلی تهران بروی و به او توضیح بدهی، بلکه از شکایت صرفنظر کند، وگرنه در دادگاه محکوم خواهی شد.

من به توصیه و دستور دادستان کتاب مترلینگ را به نظر شبان کلیسای انجیلی رساندم و او بعد از این‌که فهمید خود من سوءنیت نداشته‌ام به دادسرا آمد و شکایتش را پس گرفت.

مورد دیگر که برای من تولید اشکال کرد مسأله آبجو نوشیدن حضرت

خداحافظ، جوانی!

منصور

آثار متر لینگ چگو

آقای منصوری، مگر دن کیشوت، باترجمه محمد قاضی چه عیبی داشت که شما هم آن را ترجمه کرده‌اید؟

بخش اول گفتگو با ذبیح‌اله منصوری روزنامه نگار و مترجم قدیمی را در شماره گذشته خواندید اینک دنباله آن

●

...مدتها استکه منصوری چون گذشته صبح زود سر کارش حاضر نمیشود. و گاهی تمام روز را غیبت دارد. خودش میگوید:

- تا همین چندسال پیش، من روزی ۱۸ ساعت کار میکردم. و تمام خواب و استراحت من، در شش ساعت خلاصه میشد، اما حالا که تقریبا بیکار و کاملا کمکار شده‌ام علت دارد و آنهم تعطیل بسیاری از نشریاتی است که من با آنها همکاری داشتم.

- آیا میتوانید مثل گذشته کارکنید؟

منصوری - بله، من هنوز قادرم کار کنم. اما کار ندارم. اما علت اینکه بعضی روزها دیربه این دفتر میآیم و یا غیبت دارم اینستکه بخانه جدیدم یعنی آپارتمانی که سندیکای خبرنگاران مطبوعات برای ما تدارک دیده اسباب کشی کردم. راه من دور شده، وسیله نقلیه عمومی کم است و بسختی و زحمت مرا به خیابان فردوسی میرسانند.

- چرا نخواسته‌اید یک اتومبیل بخرید؟

منصوری - این را بگویم که رانندگی خیلی خوب بلدم. سال های سال درایران رانندگی کردم آنهم بدون گواهینامه، برای اینکه هیچوقت فرصت پیدا نکردم که بروم گواهینامه رانندگی بگیرم. بر اثر یک حادثه‌ای تصمیم گرفتم که دیگر رانندگی نکنم. جریان از اینقرار است که از راه چالوس بتهران میآمدم. بین راه کرج مامورین پاسگاه جلوی مرا گرفتند. دو جرم مرتکب شده بودم یکی اینکه بدون گواهینامه رانندگی پشت‌رل‌اتومبیل‌نشستم، و دیگر اینکه اتومبیل اجاره‌ای که درفرمان من بود پرونده خلاف داشت و مامورین در جستجوی آن بودند. اتفاقا افسری در آن پاسگاه بود مرا شناخت، برادرزاده مرحوم دهقان مدیر تهرانمصو[ر] بود. وقتی مرا شناخت احترام محـ[...] شایسته‌ای کرد و بمن گفت: برفرض این پاسگاه بگذری در پاسگاه های دیـ[گر] ترا متوقف میکنند و برای شما دردسرتر [...] میشود. پس من یک پلیس همراه میفر[ستم] که بتهران برسی و فوری اتومبیل [را] تحویل بده ... این حادثه موجب شد [که] دیگر تا مادامی که خودم گواهینامه‌نگر[فته‌ام] پشت رل‌اتومبیل ننشینم. الان در حدو[د] بیست سال از آن روزها میگذرد.

- خوب چرا با اتومبیلهای برویـ[...] های سندیکائی وارد شهر نمیشوی؟

منصوری - حقیقتش اینست که خو[...] قبول نمیکنم، برای اینکه مزاحمت اسـ[ت] دوستان هرچقدر هم بمن لطف داشـ[ته] باشند بازهم من راضی بهاین مزاحـ[مت ...]

...ترجمه‌شد؟

... آنها خیلی که محبت بکنند یکی‌دو
...ــب ، یعنی زندگی ماشینی امروزه
... گرفتاری درست کرده که حتی اگر
... هم بخواهد باز هم نمیتوانند و
...د که یک چنین کاری برای من انجام
... ، ومن ترجیح میدهم که انتظار
... واتوبوس را تحمل کنم امامزاحم
... نشوم .

...باره دن کیشوت ...وئید ؟

... ترجمان آثاری که شما بصورت‌کتاب
... کرده‌اید تا آنجا که من بخاطر
...رم آثار ادبی چندانی از نویسندگان
...ت روز ندیده‌ام علت چیست ؟
...سوری ـ از آثار نویسندگان کلاسیک
...حدودی ازآنها ترجمه نداشتم ، مثل
...لتس نویسنده (دن‌کیشوت) و یا
...دوما ، نویسنده رمان های
...ی ، که اینکار ها ابتدا در روزنامه
... تهران و بعدهم بصورت کتاب‌منتشر

... (دن‌کیشوت) را شما هم ترجمه
...ید ؟ مگر در ترجمه آقای محمد
... چه عیبی بود که شما دوباره آنرا
...ه کرده‌اید ؟!
...صوری ـ اول این را بگویم کمبنده
...رجمه آقای محمد قاضی جزحسن چیز
...ی شنیدم .البته قبل از ایشان‌ترجمه
...نرا شروع کرده بودم و منظوربنده
...ونکیک پاورقی برای روزنامه‌ترجمه
...و هیچ اطلاع نداشتم که ایشان هم

قصد ترجمه این کتاب را دارند وتصور میکنم، آیا ٤ سال‌بعداز ترجمه بنده ترجمه ایشان منتشر شد. این راهم خدمتتان‌عرض کنم که ۹۷ یا ۹۸ در صد از آثاری که بنده ترجمه کردم در شکم روزنامه ها و مجلات ۵۰ سال اخیر خوابیده ، مثلا از ٥٤ سال قبل من در روزنامه کوشش چاپ تهران ، مشغول انتشار دادن کتاببوده، انواع کتاب از جنائی و پلیسی گرفته تا کتب ادبی و تاریخی ، و درهمان‌روزنامه بود که من برای اولین‌بار نویسندگانی مثل موریس مترلینگ و اشتفن تسوایک و آندره موروآ را بخوانندگان فارسی زبان شناساندم و درهمان روزنامه بود که در سال ۱۳۱۰ خورشیدی شرح حال موسولینی پیشوای ایتالیا رابقلم خوداو ترجمه کردم و شماره کتابهائی کــــه برای انتشار در روزنامه کوشش منتشر کردم از ٤٥۰ جلد تجاوز میکند که ٦٤ کتاب از آن بشکل کتاب جیبی از طرف روزنامه کوشش منتشر شد و بیشترآنها، کتاب هائی بود که من در آغاز جوانی ترجمه میکردم، و بهاقتضای سن و سال من کتاب های پلیسی وجنائی بیشترترجمه شد، ولی همینکه عمرمن‌ازمرحله نوجوانی گذشت به کتاب های ادبی و تاریخی علاقه پیدا کردم‌و بخصوص مجذوب‌فلسفه وعرفان شدم . ودر این دوره بود که کتاب های موریس مترلینگ را ترجمه‌کردم و علاقه‌ای مخصوص به فلاسفه ایرانی و بالاخص صدرالمتالهین ملاصدرای شیرازی درمن پیدا شد و تمام آثار مترلینگ را در چهار جلد بنام (اندیشه های یک مغز بزرگ) منتشر نمودم .

ـ شما در اول کتاب مترلینگ نوشته مشهوری دارید ، آیا هنوز هم به آن نوشته اعتقاد دارید ؟

منصوری ـبله‌نوشته‌ام ممکن‌استپیرو شکسته شوم ممکن است روزگار بما من بازی کند ولی همه وقت بزبان حال میگویم ، این منم که برای اولین‌بار آثار مترلینگ را بزبان فارسی ترجمه کردم.

ـ چطور شد که مترلینگ مورد توجه شما قرار گرفت ؟

منصوری ـ در سن ۲۰ سالگی در یک مجله فرانسوی خواندم (وقتی بشمله شمع فوت میکنید و آن شعله زائل‌میشود شعله کجا میرود؟) در ذیل آن نوشته بودند که این گفته از مترلینگ است . من در صدد برآمدم که اثری از مترلینگ درتهران پیدا کنم، ولی بدست نیاوردم . نامه‌ای برای موسسه «هاشت» واقع در پاریس نوشتم‌و تقاضا کردمکه آثارمترلینگ رابمن بشناسانند، و در جواب نامه‌ای دریافت کردم که حاوی ۱۲ کتاب از آثار مترلینگ بود و بیدرنگ آن کتاب هارا از پاریس وارد نمودم و وقتی خواندم

بسیار مجذوب شدم .

اولین‌بار قسمت هائی از آن کتاب ها را در سال ۱۳۰۸ شمسی در روزنامه کوشش منتشر کردم ولی انعکاسی تولید نکرد ، در سال ۱۳۱۲ باز قسمت هائی از آثار مترلینگ را در روزنامه کوشش‌منتشر نمودم . بدون اینکه جلب توجه کند اما آنچه از سال ۱۳۱۵ از آثار مترلینگ در روزنامه کوشش منتشر شد جلبتوجه کرد ، و علتش‌هم این بود که در نتیجه توسعه آموزش و پرورش شماره افراد باسواد کشور نیز زیادشد ودانشجویانی کهاز سال ۱۳۰۷ برای تحصیل بخرج‌دولت شاهنشاهی ایران به اروپا رفته بودند بتدریج بعداز خاتمه تحصیلات وارد کشور شدند و افکار تازه مورد توجه قرار گرفت.

ـ استقبال چقدر بود ؟

منصوری ـ روزنامه کوشش بخاطر انتشار این مطالب سخت مورد توجه قرار گرفته بود تقریبا تمام رجال سیاسی هر روز صبح این مطالب را در کوشش‌می‌خوانند . حتی در جلسات هیئت وزراء روی میز هر وزیری یک روزنامه کوشش بود .

ـ چطور این مطالبرا فهمیدید ؟

منصوری ـ دوسه روزی مریض شده بودم و نمیتوانستم مطلب را ترجمه کنم، یک روز دیدم عده‌ای از اداره روزنامه بمنزل مراجعه و باستیاجگی خواستندکه کار ترجمهرا ادامه دهم، آنموقع آگهی روزنامه ها وسیله شهربانی سهمیه میشد، بمن گفتند که رئیس شهربانی سهمیه آگهی روزنامه کوشش را قطع کرده واگر مطالب مترلینگ چاپ نشود خون روزنامه از جریان میافتد . ومن که از اینهمه استقبال سرشوق آمده بودم آنجا با حال مریضی شروع به ترجمه کردم .

حسینقلی مستعان خواهش میکرد !

میگویم :

ـ استاد شما درطول اینهمه سال کار

بقیه در صفحه ٥۳

یوسف بود. من سرگذشت حضرت یوسف را که اثر (توماس مان آلمانی) است، از زبان فرانسوی ترجمه و در مجله (خواندنی‌ها) چاپ می‌کردم. به‌جائی از سرگذشت رسیدم که حضرت یوسف را به‌سوی زندان می‌بردند. و چون در کشور مصر تمام آبادی‌ها در دوطرف رود نیل بود که امروز هم تقریباً اینطور است. یوسف را برای انتقال به‌زندان سوار کشتی کردند. "توماس مان" نوشته بود "کشتی‌بان وقتی دریافت که یوسف گرسنه است برای او نان و آبجو آورد." این موضوع غوغائی را علیه من برپا کرد. ناچار توضیح دادم که آبجو به‌موجب دستور دین مقدّس اسلام حرام شد و یوسف تقریباً در ۲۰۰۰ سال قبل از اسلام می‌زیست. و در آن موقع شرب آبجو هنوز حرام نشده بود. اما آنها که غوغا برپا کردند می‌گفتند:

"آنچه حرام است از آغاز خلقت حرام شده، و آنچه حلال است از آغاز خلقت حلال می‌باشد." انجام کار این شد، برای کسانی که علیه من غوغا برپا کرده بودند توضیح دادم که من نویسنده این مطلب نیستم بلکه آن را ترجمه و نقل کرده‌ام. و به فرض این‌که آبجو نوشیدن یوسف که ۲۰۰۰ سال قبل از اسلام می‌زیسته و هنوز قوانین اسلامی نیامده بود کفر باشد نقل کفر که گناه نیست. با این توضیح بود که غوغاکنندگان دست از سر من برداشتند.

نکته‌ای در اینجا می‌خواهم اشاره کنم و آن درباره سید محمدعلی جمال‌زاده است. نظیر اعتراضاتی که گاهی به من شده شبیه انتقاداتی است که به جمال‌زاده می‌شود. می‌خواهم به جوانها بگویم که سید محمدعلی جمال‌زاده یک پیشکسوت است. الان جوان‌ها دارند خیلی به او توهین می‌کنند.* ولی این حقیقت را نمی‌شود انکار کرد که در پیش‌کسوت بودن ادب معاصر ایران، جمال‌زاده اوّل صف است. من همیشه نسبت به ایشان

* در آن روزگار بعد از انتشار مقاله جلال آل‌احمد که به‌قول خودش به پیرمرد خیلی بدوبیراه گفت، عدّه‌ای مقلّد، از همین گروه روشنفکر نمای روز به تقلید از آل‌احمد مطالبی علیه جمال‌زاده در مطبوعات انتشار می‌دادند.

عرض سلام و ارادت، و بندگی کرده‌ام. گرچه هنوز موفق به زیارتش نشده‌ام.

رساله پزشکی

- آقای منصوری، دربارهٔ شما شنیدم که تعداد قابل توجّهی رسالهٔ پزشکی نوشته و در اختیار دانشجویان این رشته قرار دادید. یعنی این را مطمئن هستم که عده‌ی قابل توجهی از دارندگان تیترهای دکتری (در پزشکی، حقوق و ادبیات) پایان‌نامه‌شان را شما نوشته‌اید. در بین این قبیل افراد بعضی از وکلای مجلس و سناتورها قرار دارند که نامشان روی جلد کتاب به‌عنوان مترجم ثبت شده، درحالی‌که مترجم واقعی شما بوده‌اید. سؤال من اینست: اول بگوئید چطور شما که پزشک نیستید توانستید این کتابها را بنویسید؟

منصوری - چون زبان فرانسه زبانی است که پیش‌قدم علم پزشکی در اروپا شد. و من هم آن زبان را به‌خوبی می‌دانم. از آغاز جوانی کتابهای پزشکی فرانسوی را می‌خواندم. و به هر نسبت که اطلاعات من در پزشکی زیادتر می‌شد، شوق من هم برای خواندن کتب پزشکی به زبان فرانسوی بیشتر می‌گردید. و بر اثر مرور زمان طوری با اصطلاحات پزشکی آشنا شدم که گوئی اصطلاحات زبان فارسی است. و این موضوع وسیله‌ای در دسترس من گذاشت که بتوانم پایان‌نامه‌های پزشکی را در مرحله دکتری از زبانهای انگلیسی و فرانسوی ترجمه کنم. وجدان من اجازه نمی‌دهد که نام پزشکانی را که من برای آنها دانشنامه دکتری ترجمه کرده‌ام ببرم. و همچنین وجدان من اجازه نمی‌دهد که نام کسانی را که من برای آنها کتاب ترجمه کرده‌ام و کتاب به اسم آنها منتشر شده است و مردم آنها را مترجم کتاب می‌دانند ذکر کنم.

- دست‌کم نام یکی از آن کتابها که مترجمش مرده است بگوئید؟

منصوری - نه، خواهش می‌کنم اسم نبرید و از من نخواهید که اسمشان

را بگویم. زیرا من در شرایطی آن کتابها را ترجمه و فروختم که مادرم سخت مریض بود. و به پول احتیاج داشتم. و با میل و رغبت خودم به آنها اجازه دادم که کار مرا به اسم خودشان منتشر کنند. فرزندم، فقر چیز بدی است. بسیاری از بدآموزی‌ها و بدفهمی‌های ما مردم از فقر و تنگدستی است. فقر، اخلاق عالی انسان را لگدکوب می‌کند.

- استاد! در مورد پزشکان چه می‌گوئید؟ آنها که بلد نبودند یک پایان‌نامه بنویسند، پس چطور می‌توانند بیماری را معالجه کنند؟ آیا اخلاقاً امروز پشیمان نیستید و بخشی از نارسائی و عدم موفقیت آن پزشک را در مداوای بیمار به گردن خود نمی‌گیرید؟

منصوری - اشتباه شما اینست که فکر می‌کنید اگر من برایشان رساله نمی‌نوشتم آنها پزشک نمی‌شدند. نه آقا! آنها پزشک شده بودند فقط در زبان ترجمه و کار نگارش نارسائی‌هائی داشتند. و من در این مورد کمکشان می‌کردم. اتفاقاً خودم یکبار به‌عنوان بیمار نزد یکی از آنها رفتم. مرا معالجه کرد و پولی هم نگرفت. فراموش نکنید من فقط درباره زبان ترجمه آنها را یاری دادم وگرنه از نظر کارهای بالینی، آنها عملاً پزشک بودند.

رعایت امانت

- آقای منصوری، چگونه اثری مورد توجه شما قرار می‌گیرد و ترجمه می‌شود؟ آیا اثر انتخابی را قبل از شروع به ترجمه تا به آخر می‌خوانید؟ آیا همیشه به سفارش موضوعی را برای ترجمه انتخاب می‌کنید؟ آیا این عظمت کتابی که ترجمه کرده‌اید حاصل ذوق و علاقمندی شخصی شما هم بوده است؟ می‌گویند در ترجمه رعایت امانت را نمی‌کنید. آیا این صحیح است؟

منصوری - اوّل باید به‌عرض جنابعالی برسانم، تا اثری را بطور کامل و تا به آخر نخوانم هرگز ترجمه نمی‌کنم. برای این‌که ممکن است در نیمه یا

پایان آن اثر از موضوع‌هائی باشد که خواننده ایرانی نخواند. یا این‌که از خواندن آنها ناراحت شود. بارها مترجمان دیگر به من ایراد گرفته‌اند که در ترجمه رعایت امانت را نمی‌کنم. و متوجّه نیستند که ترجمه دارای انواع است. وقتی من می‌خواهم یک قرارداد را ترجمه کنم. حتی یک ویرگول را نمی‌اندازم. و فصاحت ترجمه را فدای صحت ترجمه نمی‌کنم. چون قرارداد یک سند است و در یک سند تغییر یک کلمه ممکن است که آن را نقض نماید. لیکن ترجمه‌هائی که برای مجلات و جراید می‌شود، با ترجمه یک قرارداد یا یک کتاب علمی یا یک نثر تاریخی فرق دارد. بعضی از کتابها چندین جلد است و نمی‌توان همه آن را برای درج در مجله یا روزنامه ترجمه کرد. و من ناچارم که از مطالب آن کتابها قسمتی را به سلیقه خودم اقتباس کنم. و مترجمانی که در مطبوعات کار نمی‌کنند و فی‌المثل استاد دانشگاه هستند وقتی می‌بینند که من تمام کتاب را ترجمه نکرده‌ام مرا مترجم خائن می‌خوانند.

در سال ۱۳۴۱ خورشیدی، مرحوم عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات که از دوره جوانی با هم آشنا بودیم یک‌روز به من گفت که می‌خواهم کتاب (هفت ستون عقل) تألیف **کلنل لورنس** انگلیسی را در روزنامه خود (روزنامه اطلاعات) چاپ کنم و از شما می‌خواهم که این کتاب را ترجمه کنید. به او گفتم با کمال میل این‌کار را خواهم کرد. ولی ترجمه این کتاب به‌شرطی که روزی دوستون در روزنامه اطلاعات چاپ شود دو سال طول می‌کشد. مرحوم عباس مسعودی پاسخ داد که مقتضیات فنی شاید مانع از این باشد که ما بتوانیم روزی دوستون از این کتاب را در روزنامه چاپ کنیم. و دیگر این‌که من میل دارم این کتاب حداکثر در مدت دوماه در روزنامه اطلاعات چاپ شود.

گفتم: در این‌صورت متن اصلی کتاب را نمی‌توان ترجمه کرد و باید آن را خلاصه نمود یا فقط قسمت‌هائی از آن کتاب را چاپ کرد.

مرحوم عباس مسعودی گفت: هر کاری می‌خواهی بکن، به‌شرط این‌که چاپ کتاب بیش از دوماه طول نکشد. به این ترتیب چاپ کتاب در روزنامه اطلاعات شروع شد. ولی با این‌که در هر شماره بالای مطلب کتاب نوشته شده بود (اقتباس ذبیح‌الله منصوری) و نه (ترجمه او) و با این‌که در مقدمه کتاب نوشته بودم که آنچه چاپ می‌شود متن اصلی نیست، بلکه خلاصه و اقتباس است. اما با این همه مترجمین دیگر مرا در مورد ترجمه آن کتاب که اکنون در دوره روزنامه اطلاعات موجود است یک مترجم خائن خواندند.

تکرار می‌کنم، ترجمه در تمام دنیا دارای انواع است. و بعضی از کتابها هنگام ترجمه خلاصه می‌شود. همچنان که کتاب بینوایان تألیف ویکتور هوگو را در تمام زبانهای دنیا مثل فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و عربی و ترکی خلاصه کرده‌اند. و فقط یک‌دهم آن از متن اصلی خلاصه شده آمده است. و یک مترجم، بخصوص اگر مترجم مطبوعاتی باشد گاهی ناچار می‌شود که اثری را خلاصه کند. یا فقط قسمتی از آن را اقتباس نماید. منتهی باید بگویم که این اقتباس است نه ترجمه. و این کاریست که من همواره وقتی از اثری اقتباس می‌کنم ذکر می‌نمایم.

- این سالها گروهی از جماعت اهل قلم (نویسنده - مترجم) برای این‌که کتابشان خوب به‌فروش برود در روی جلد کتاب نام نویسنده‌ای معروف را می‌نویسند و خودشان را به‌عنوان مترجم معرفی می‌کنند. آیا هیچ شده جنابعالی هم‌چنین عملی انجام دهید؟

منصوری - نخیر. هرگز نشده. من در گذشته تفسیر سیاسی بین‌المللی بعضی از روزنامه‌ها و مجلات مثل روزنامه کوشش و (ایران ما) و مجله (ترقی) و خواندنیها را می‌نوشتم و مقالات مربوط به تفسیر سیاسی را بدون اقتباس از متن‌های خارجی می‌نوشته‌ام و بنام خود من چاپ می‌شد. اما اتفاق نیفتاده که اثری را خود بنویسم و به اسم ترجمه منتشر کنم.

اما اعتراف می‌کنم چند بار اثری را که در یک زبان خارجی منتشر شده

بود **هنگام ترجمه بسط** دادم. علتش هم این‌بود که به‌علت سالیان دراز کار خواندن و نوشتن صاحب معلوماتی شده بودم که می‌توانستم نقص یک اثر تاریخی یا فلسفی و دینی را رفع نمایم. هنگام چاپ ترجمه در مقدمه پاورقی نوشتم و تکرار کردم که این ترجمه از طرف من مبسوط شده است. یعنی تا به این درجه با خواننده نوشته‌های خود رو راست بوده‌ام. البته من هم اطلاع دارم که یکی دو نفر از نویسندگان فارسی زبان اثری را نوشته و برای استفاده از اعتبار و شهرت نام یک نویسنده معروف خارجی به‌نام او منتشر کرده‌اند ولی من هرگز این‌کار را نکرده‌ام.

- استاد، نوشته‌های تاریخی شما اکنون به‌صورت یک منبع مأخذ درآمده و شما یک آدم خبره و متخصص در این رشته شده‌اید. ممکن است بفرمائید بیشتر در کدام دوره از تاریخ متخصص شده‌اید. و کدام‌یک از مردان تاریخ قدیم شما را تحت تأثیر قرار دادند؟

منصوری - یکی از کارهای تحقیقی - تاریخی من نوشتن تاریخ ایران از دوره ماقبل تاریخی بود. و من تاریخ ایران را بطوری که تا امروز در هیچ مرجعی وجود نداشت و ندارد. تقریباً ۱۰ سال در مجله سپیدوسیاه چاپ تهران با عنوان (سرزمین جاوید) نوشتم. و گرچه این اثر هنوز بشکل کتاب منتشر نشده است. اما در حدود یک‌صد نفر از دانشجویانی که می‌خواستند یک دانشنامه برای دریافت دیپلم لیسانس یا دیپلم دکتری بگیرند تحقیق مرا یکی از مآخذ اصلی دانشنامه خود کردند.

اینجا صحبت از تاریخ شد. باید بگویم متأسفانه بیشتر استادان تاریخ دانشگاهی ما هنوز نمی‌توانند کتیبه بیستون را بخوانند و از ترجمه‌ای که یکصد سال پیش یک‌نفر خارجی از این کتیبه به‌عمل آورده استفاده می‌کنند. حتی عده‌ای آنطور که شایسته است تاریخ را نمی‌شناسند و زبان تاریخی نمی‌دانند. و اکتفا می‌کنند به آنچه که در گذشته ترجمه شده است و سعی ندارند که خودشان هم ترجمه تازه‌ای از کتیبه‌ها منتشر کنند. تاریخ گذشته

بخش مهمی از زندگی انسان است. تاریخ خود به‌تنهائی یک دانشگاه است. که می‌توان از آن درسها و پندها گرفت. می‌توان با مطالعه تاریخ آموزش زندگی پیدا کرد. و جا دارد که استادان تاریخ دانشگاه به این مهم با بینش جدیدتری توجه کنند.

- آیا شده که از ترجمهٔ مطلب خاصی لذت ببرید؟

منصوری - به‌ندرت اتفاق می‌افتد که یک نویسنده یک مترجم در تمام عمر طالب یک‌نوع مطلب باشد. برای مثال می‌گویم که آقای **علی دشتی** در زمان جوانی کتاب عاشقانه‌ای مثل (فتنه) را نوشت. ولی اکنون که قدم به‌مرحله سالخوردگی گذاشته فقط کتابهای فلسفی و عرفانی یا اظهار نظر راجع به سبک شعرا را می‌نویسد. من هم در جوانی به اقتضای سن بیشتر کتاب‌های پلیسی و جنائی و عشقی را می‌نوشتم. و در همان حال در روزنامه‌ها مطالب تاریخی و سیاحت‌ها و مطالب علمی را ترجمه می‌کردم. بعد از این‌که قدری از عمرم گذشت بکلی کتاب‌های پلیسی و جنائی و عشقی را ترک نموده‌ام. و از آن به‌بعد همّ من مصروف ترجمه کتاب‌های تاریخی و ادبی و علمی شد. و نسبت به تحقیقات دانشمندان خارجی در مورد تاریخ ایران و دین اسلام و مذهب شیعه خیلی علاقمند شدم. و تردید ندارم که علاقه من نسبت به موضوع‌های اخیر ناشی از اینست که دوره جوانی را پشت سر گذاشته‌ام.

این تنها مربوط به من نیست. حتی یک نویسنده درجه سه بین‌المللی از نوع موریس مترلینگ بلژیکی که من برای اولین‌بار او را به هم‌وطنانم شناسانده‌ام دارای آثار یک‌دست و متشابه نیست. مترلینگ در جوانی فقط نمایشنامه می‌نوشت آنهم با علاقه بسیار نسبت به مسائل عاشقانه. ولی وقتی عمر او از نیمه گذشت جز تحقیقات فلسفی چیزی از او منتشر نشد.

تجدید نظر باشید. و اثری را که سی‌سال پیش چاپ کردید در چاپ جدید دست ببرید و مطالب آن را تغییر دهید؟

منصوری - بطور کلی هر نویسنده در جوانی نقصان دارد. زیرا لازمه احاطه بر لفظ و معنا تحصیل و تتبع و مطالعه است و آن‌هم محتاج مرور زمان است. هیچ نویسنده‌ای نیست که در دوره سال‌خوردگی وقتی آثار دوره جوانی خود را از نظر می‌گذراند احساس ناراحتی و حتی شرم نکند. مرحوم ابراهیم **پورداود** استاد دانشگاه در کتاب خود به اسم (فرهنگ ایران باستان) می‌گوید که:

"در جوانی کتابی نوشتم ولی خدا را شکر می‌کنم طوری نسخه‌های آن کتاب از بین رفت که حتی یک نسخه از آن دیگر وجود ندارد. زیرا مطالب آن کتاب از لحاظ لفظ و معنا از ابتدا تا انتها قابل تخطئه بود." وقتی من بعضی از ترجمه‌های دوره جوانی خود را از نظر می‌گذرانم از فرط خجلت عرق شرم از مسامات بدنم خارج می‌شود. زیرا می‌بینم که الفاظ دستور زبان فارسی نادرست و معانی سست و در بعضی از موارد ابلهانه است. در چنین وضعی خوش‌حال هستم که بسیاری از آن کتابها نایاب است و در تیراژ کم و محدودی در سالهای بسیار دور چاپ و منتشر شد. و این یکی از دلایلی است که با تجدید چاپ بعضی از آن کتابهای دوران اولیه نویسندگی و ترجمه موافقت نمی‌کنم. اما اگر کتابی مورد علاقه من باشد برای تجدید چاپ رفع اشکال می‌کنم.

- استاد به‌عنوان آخرین سؤال می‌خواهم نظر شما را که قدیمی‌ترین عضو جامعهٔ مطبوعات و کتاب و نشر در ایران هستید دربارهٔ چهره‌های سرشناس ادب معاصر ایران بدانم. نویسندگان و شاعرانی که اکنون دنیا را وداع گفته‌اندو یا اکنون پیر و از کارافتاده شده‌اند. شما آیا در آن دوران با این قبیل افراد حشر و نشری داشتید؟ منظورم کسانی است که در جنبش‌های ادبی پنجاه سال اخیر ادبیات ایران ابراز وجود کرده‌اند؟

منصوری - در مطبوعات غالباً دیده شده است که این قبیل اظهار نظرها

توأم با جنجال بوده و اغلب واقعیت و حقیقت مطلب فدای هیاهو و جنجال شده است. من سالها پیش در یک گروه چهار نفره از دوستان آن دوره‌ام خاطرات ادبی بسیار اندوخته‌ام. ما چهار نفر که در آن سال‌های دوران جوانی در یک (پاتوق) هر روز همدیگر را می‌دیدیم، رفیق لب‌ترکردن بودیم. نام دو نفر از این چهار نفر بدجوری جنجال به‌دنبال دارد. مثلاً مرحوم نیمایوشیج مازندرانی و یا صادق هدایت. اما نفر سوم مرحوم خادم* پدر فریدون و علی خادم همکاران مطبوعاتی و خود بنده دور از جنجال مانده‌ایم. آقای خادم هم عکاس بود و هم اهل ادب. نیما و صادق هدایت و بنده اهل نوشتن و ترجمه بودیم. ولی محفل چهارنفره ما بسیار گرم و صمیمی بود. و تعجب می‌کنید اگر بگویم یکبار ترجمه شعر نو یک شاعر روسی را در آن جمع خواندم. و نیما سخت تحت تأثیر قرار گرفت و خوشش آمد. و فکرش را به کار انداخت که در این زمینه در ایران کاری انجام دهد. نیما کاری کرد که امروز میلیونها جوان مشتاق او شده‌اند. و برخی از دوستان، اهل ذوق و ادبیات، با اشتیاق آثارش را جمع‌آوری و چاپ کرده‌اند تا عموم علاقمندان آن را بخوانند.

اما من بیش از این درباره آن جمع حرفی نمی‌زنم و نظری نمی‌دهم. همچنین درباره دیگر ادیبان. به چند دلیل. دلیل اول هیاهو و جنجال است که من اهلش نبوده و نیستم. همیشه سرم پائین بوده و کار خودم را کرده‌ام. اما دلیل مهم‌تر این‌که آنها از دنیا رفته‌اند و دستشان کوتاه است. و قادر نیستند در مقابل حرفهای راست یا دروغ من از خودشان دفاع کنند. یا در مقابل آنچه که من می‌گویم آنها هم چیزهائی بگویند. بنابراین هیچ‌وقت در این مورد حرفی نزده‌ام و حالا هم مایل نیستم مطالبی بگویم. از جنابعالی هم تقاضا دارم بنده را از شرح این قبیل خاطرات معاف بدارید.

* بعدها علی خادم، از پیش‌کسوتان فتوژورنالیسم ایران، و همان کسی که منصوری را با خود به خواندنیها برد در گفتگوئی جداگانه موضوع را به شکل دیگری مطرح کرد.

مصاحبه پنجم

اواخر سال ۱۳٦٤ بود. زمستان و جنگ. جنگی که پنج سال از تاریخ شروع آن می‌گذشت و تهران نیز علاوه بر مشکلات و مصیبت‌های جنگ عراق و ایران عملاً بمباران و خرابی شهر و خانه‌ها و کشتار را دیده بود. در خیابان فردوسی، روبه‌روی مجلّه خواندنیها، شادروان ذبیح‌الله منصوری را دیدم. سلام و احوالپرسی کردیم. قیافه‌اش کمی شکسته و خسته به‌نظر می‌رسید. حالی‌که در همه مردم به‌وجود آمده بود. هر دویمان از دیدار یکدیگر خوشحال شدیم. من بیشتر بخاطر این‌که استاد را هنوز سرپا و قبراق در حال پیاده‌روی در خیابانهای تهران می‌دیدم. از هر دری صحبت کردیم و من با وجود دلهره‌ای که از طرح یک سؤال داشتم ولی نتوانستم از وسوسه طرح آن و آگاهی از نظریاتش خودداری کنم. سرانجام قضیه را مطرح کردم. گفتم:

- آقای منصوری سالها پیش - سال ۱۳۵۲ - با شما مصاحبه‌ای داشتم که در مجلهٔ اطلاعات هفتگی چاپ شد. یک‌سال بعد هم موضوع آن مصاحبه را در مصاحبه‌ای دیگر مطرح کردم و شما جواب دادید که چاپ شد. می‌خواستم سالهای بعد هم در زمینهٔ سال مرگ جنابعالی که پیش‌بینی کرده بودید در هشتادسالگی اتفاق خواهد افتاد به مصاحبهٔ شما بیایم. ولی هم من و هم آقای ارونقی سردبیر مجله از طرح و پی‌گیری این مطلب دچار دل‌شوره شدیم و ترجیح دادیم که سکوت کنیم. اما امروز که زمان جنگ است و زندگی ما دیگر هیچ اعتباری ندارد و هر آن ممکن است بنده یا شما تصادفاً کشته شویم. حالا می‌خواهم نظرتان را دربارهٔ آن پیش‌بینی بدانم. خدا را شکر شما هنوز زنده هستید. سالها از آن سال مورد نظر گذشته است. هر دوی ما دیگر کار مطبوعاتی و روزنامه‌نویسی نداریم. جائی هم نیست که حرفهایتان را چاپ کنم. بنابراین فقط می‌خواهم کنجکاوی خودم را ارضاء کنم. نظرتان دربارهٔ آن پیش‌بینی چیست؟

منصوری - (با خنده) پیش‌بینی که درباره مرگ خودم کرده بودم درست در نیامد. البتّه من یک آدم وحدانی هستم. این را هم قبلاً به جنابعالی گفته بودم. زندگی و مرگ انسان دست خداوند است. در مورد مرگ خودم از نظر علوم انسانی محاسباتی کرده بودم. این‌که چرا درست درنیامد شاید خداوند می‌خواست من که این همه کتاب نوشته و منتشر کردم و در همه عمر نسبت به علم و دانش حساسیت داشتم و از این‌که زیاد نمی‌دانم نسبت به کسانی که بیشتر می‌دانند غبطه می‌خوردم. با این حقیقت روبه‌رو شوم که آدمی هر چقدر بخواند و بداند باز هم در مقابل طبیعت خداوندی نادان است. از این‌که طبق پیش‌بینی نمرده‌ام چندان خوشحال نیستم. ولی خوشحالم که با یکی از عظیم‌ترین پدیده‌های قرن و یکی از شگفت‌انگیزترین حوادث زندگی یک ملت، کهنسال قبل از مرگ آگاه شدم. انقلاب ایران و جنگ با عراق را می‌توانم یکی از چند حادثه شگفت تاریخ بشریت و یکی از قابل توجه‌ترین حوادث قرن بیستم بدانم. این قرن با خود شگفتی‌های بسیاری پدید آورد. ولی به گمان من چیزی که در ایران اتفاق افتاد در تاریخ بی‌نظیر است. زنده ماندم و این حوادث را از نزدیک دیدم. مرگ. تیرباران. ترور. اعدام. جنگ شهرها. نارسائی و کمبود و... همه این چیزها را دیدم. این‌که چرا زنده ماندم جوابش با خدا است. ولی زنده ماندم و خیلی چیزها را از بشر دیدم. مطالبی که در کتابها نخوانده بودم حالا دارم می‌خوانم. هر روز این کتاب پرحادثه ورق می‌خورد. و هر روز بر تعجّب و حیرت من از این مردم افزوده می‌شود.

در طبیعت قانون‌های کشف نشده بسیار است. شاید میلیونها سال بگذرد و انسان همچنان مجهولات داشته باشد. شاید علت این‌که من چرا طبق پیش‌بینی خودم نمرده‌ام از مجهولات باشد.

- آقای منصوری. این سالها شما نویسندهٔ خیلی مشهور و موفقی شدید.

کتابهایتان را مثل ورق زر می‌خرند. مردم جور عجیبی به خواندن تاریخ و سرگذشت روی آوردند. فلسفه می‌خوانند. داستان تاریخی می‌خوانند. گمان من اینست که شما در طول این شصت هفتاد سال هیچ‌وقت به اندازهٔ این سالها مشهور نبوده‌اید. خیلی‌ها از جمله خود من فکر می‌کنیم این فروش فوق‌العادهٔ کتابها موجب ثروت شما شده است، آیا واقعاً حالا مرد ثروتمند و مرفهی شده‌اید؟

منصوری - (با خنده) من مرد ثروتمندی نشده‌ام. همانطور که قبلاً هم برای شما شرح دادم در زندگی مادی اهل ثروت‌اندوزی نبودم. این‌که کتابهای من این سالهای اخیر زیاد چاپ می‌شود و مردم با ولع آن را می‌خوانند یک اشکال بزرگ ایرانیها است. اگر مردم کتابهای تاریخ را زودتر می‌خواندند بهتر بود: درباره کتابها باید به‌عرض شما برسانم، تمام کتابهائی که اول بار در مجله خواندنیها چاپ شد طبق قرارداد متعلق به آن مؤسسه است و در مورد تجدید چاپ آن من حق و حقوقی ندارم. یعنی این قراری است که خود من در تنظیم آن موافقت داشته‌ام و حالا هم حق ندارم که اعتراض بکنم. در مورد ثروت اهلش نبوده‌ام. بعضی از این مردم برای چاپ کتاب با من تماس می‌گیرند. اما بعضی هم بدون اطلاع و خبر به من طبق یک قراری که خودشان در گذشته داشتند عمل می‌کنند. گله و شکایتی ندارم. هر کس باید با وجدان و انصاف خودش زندگی کند. حال‌وحوصله شکایت هم ندارم. هیچ‌وقت اهل این کارها نبوده و نیستم. از این‌که کتابهای من چنین خوانندگان مشتاقی پیدا کرده اعتراف می‌کنم که لذت می‌برم. اما خوشحالی بیشتر من اینست که مردم کشورمان بالاخره متوجه شدند باید کتاب بخوانند. باید فهمیده و آگاه باشند. انقلاب ایران این فرصت را به آنها داده است. مرا همین حد بس.

- باخبر شدم که یکی از ناشران قدیمی که صاحب ثروت و مرفه هم هست کتابی از شما چاپ کرده و به‌فروش رسانده است، اما دیناری بشما پول نداده، موضوع را پی‌گیری کردم. گفتند که شما برای دریافت پول

مراجعه نکردید. گفتم به شما تلفن کنند ولی باز جواب مثبت ندادید. فکر نمی‌کنید با این گشاده‌دستی و حجب‌وحیا کار نویسندگانی را که فقط از راه نوشتن امرار معاش می‌کنند مشکل می‌کنید؟ آیا این عزت نفس در شرایطی که خودتان مرفه نیستید کار عاقلانه‌ای است؟

منصوری - منظورتان را می‌فهمم. درک می‌کنم که چه می‌گوئید. در مورد ناشر مورد نظرتان باید بگویم ایشان اگر مایل بودند مزد مرا می‌فرستادند. واقعیت اینست که در گذشته آه‌وناله بسیاری از کتاب‌فروشها را در مورد عدم فروش کتاب و این‌که مردم ایران اهل مطالعه کتاب نیستند شنیده‌ام. و من که جز حرفه نوشتن کار دیگری نداشتم همیشه رنج بردم. هنوز هم میل ندارم که باحضور طلبکارانه خود در دفتر ناشران موجب رنج و آزارشان بشوم. از نظر اخلاق اعتقاد دارم که بسیاری از این کتابها برای اولین‌بار در نشریه‌ای چاپ شد و من آنجا پول گرفته‌ام. دوباره و چندباره پول گرفتن اگر چه حق من است ولی آن رو را ندارم که خودم مراجعه کنم. بعضی از این آقایان خودشان حق مرا دادند و بعضی هم که از سکوت من استفاده می‌کنند از نظر من اهمیتی ندارد. یک خدمت فرهنگی همه‌اش پول نیست. وقتی این روزها اشتیاق بیش از اندازه مردم را نسبت به کتابها می‌بینم آنقدر لذت می‌برم که هیچ پولی این لذت را در من شدیدتر نمی‌کند. آرزوی من اینست که عادت مردم چه از طریق کتابهای من و چه از طریق نویسندگان دیگر به مطالعه کتاب آنقدر زیاد شود که کتاب‌نویسی و کتاب‌فروشی در ایران به‌صورت حرفه‌ای مقدس درآید. وضع فعلی نشان می‌دهد که در آینده‌ای بسیار نزدیک ما می‌توانیم نویسندگان حرفه‌ای مرفه داشته باشیم. مگر نویسندگان مهم اروپا و آمریکا جز از طریق مردم اهل کتاب حاصل کارشان را از طریق دیگر دیده‌اند. اگر فروش فوق‌العاده کتابهای من کتاب‌خوان ایرانی درست کند حاصلش ماورای این حرفها است. با این‌که خیلی زیاد با مردم و کتاب‌فروشها در تماس نیستم ولی گاهی می‌شنوم که

کسانی گفته‌اند ذبیح‌الله منصوری شب‌وروز و با چهار دست‌وپا کتاب می‌نویسد. دلم می‌خواهد یک‌جائی توضیح داده شود که این کتابها حاصل نزدیک به هفتادسال کار نویسند گی من است. اگر در یک‌ماه چندین کتاب از من چاپ می‌شود دلیل آن نیست که همه را همین حالا نوشتم. ولی چون بسیاری از این کتاب‌خوانها مرا در گذشته نمی‌شناختند و اصولاً خودشان در گذشته اهل کتاب نبوده‌اند دچار چنین اشتباهی می‌شوند.

- استاد این سالها باید وقت و حوصله سینما رفتن داشته باشید. سینما در سالهای اخیر پیشرفت فراوان داشته است. آیا هنوز هم مثل گذشته فکر می‌کنید سینما نمی‌تواند یک اثر مهم ادبی را به صورت زنده بازسازی و بازگوئی کند. آیا هنوز هم به سینما نمی‌روید؟

منصوری - بعضی از مردم فکر می‌کنند سینما با پیشرفتهایی که از نظر صنعت داشته می‌تواند جای ادبیات را بگیرد. از خیلی‌ها شنیدم که وقتی رمانی مثل ابله به‌صورت فیلم سینمائی در آمده و آنها تماشا کرده‌اند و موضوع را می‌دانند دیگر نیازی به خواندن کتاب (ابله) را نخواهند داشت. من این‌طور فکر نمی‌کنم. به گمان من سینما و تلویزیون هیچ‌وقت نمی‌توانند لذت مطالعه کتاب را داشته باشند. در کتاب نویسنده، امکانات فوق‌العاده‌ای در نگارش و تحلیل شخصیت انسانی دارد. در فیلم این امکان وجود ندارد. مشکل ما مردم ایران در گذشته این‌بود که اهل کتاب نبودیم. حتی بسیاری از تحصیل‌کرده‌ها و دانشگاه‌دیده‌های ما کتاب نمی‌خواندند. انقلابی که در ایران شد خودبه‌خود این فرض را باطل کرد. حالا مردم نیاز به مطالعه را حس کرده‌اند. می‌دانند یکی از اشکالات کار اجتماعی‌شان نخواندن کتاب بود. حالا دارند این نقص را رفع می‌کنند. حالا فهمیده‌اند که بی‌سوادی و بی‌فرهنگی چه بلائی ممکن است سرشان بیاورد. جامعه‌ای که از نظر فرهنگی غنی و قوی باشد جامعه‌ی ایده آل زند گی انسانی است.

با هم خداحافظی کردیم و من دیگر او را ندیدم. تا در خردادماه سال

۶۵ خبر آمد که استاد دنیا را وداع گفته است. و خبر دادند که مراسم ختم او در مسجد امیر واقع در امیرآباد شمالی برگزار می‌شود. آن‌روز، در آن مجلس ختم بسیاری از رجال ادب و سیاست و مطبوعات کشور را دیدم که به‌مسجد آمده بودند. تا نسبت به ذبیح‌الله منصوری، پیر مطبوعات ایران ادای احترامی کرده باشند!

بخش دوّم

تالار ذبیح الله منصوری

تجلیل از ذبیح‌الله منصوری در دبیرخانه سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات
اسفندماه - ۱۳۴۸

از خدمات مطبوعاتی ذبیح‌الله منصوری یک‌بار تجلیل به‌عمل آمد، آنهم در سندیکای خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات که خود منصوری از بنیانگذاران آن بوده است.

فکر تأسیس سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات همواره یکی از دل‌مشغولیهای روزنامه‌نگاران حرفه‌ای از جمله ذبیح‌الله منصوری بود، تا دست‌اندرکاران این حرفه نیز بتوانند در وقت لزوم حامی و پشت‌وپناهی داشته باشند. **مهدی بهشتی‌پور** روزنامه‌نگار قدیمی و از فعالین سندیکا، یعنی همان کسی که به‌هنگام ریاست هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ترتیب مراسم تجلیل از منصوری را داده است در گفتگوئی با نگارنده گفت:

بعد از شهریور بیست، یعنی در آذرماه ۲۱ که کابینه قوام روی کار می‌آید دولت تمام مطبوعات را به‌مدّت ۴۳ روز توقیف می‌کند. این حادثه، ضربه سختی به منصوری وارد می‌آورد، زیرا او یک حرفه‌ای تمام عیار بود و فقط از درآمد کار در مطبوعات روزگار می‌گذراند. ۴۳ روز تعطیلی روزنامه‌ها درآمد او را به صفر می‌رساند و از نظر مالی در وضع بدی قرار می‌گیرد، بعد از رفع توقیف منصوری می‌کوشد که از طریق تأسیس یک مرکز حامی، کاری کند که دیگر به او و همکارانش چنین صدمه سختی وارد نیاید. این فکر اینجا و آنجا مطرح می‌شود، و بالاخره در سال ۱۳۲۹ عدّه‌ای از خبرنگاران و نویسندگان و مترجمان آن روزگار از جمله: ذبیح‌الله منصوری - جلال نعمت‌اللّهی - شجاع‌الدّین شفا - اسماعیل رائین - علی اکبر کسمائی - جواد فاضل - مرتضی کیوان - ابراهیم مدرسی - سرهنگ دبیرمنش و اینجانب چند جلسه‌ای در دفتر مجلّه ترقی و روزنامه کوشش و گاه در خانه برخی از این آقایان تشکیل دادیم، حاصل جلسات این شده بود که باید هر چه زودتر اتحادیه‌ای از نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات تشکیل شود، امّا بر اثر مخالفت شدید لطف‌الله ترقی و بی‌توجّهی برخی از همکاران تشکیل اتّحادیه به این زودیها عملی نشد. کار به‌جائی کشید که به‌توصیه لطف‌الله ترقّی، اغلب نویسندگان این مجلّه خاصّه دکتر ابراهیم مدرسی که در آن موقع سردبیر این مجلّه بود از تماس با سایر نویسندگان علاقمند به تشکیل اتّحادیه ممنوع شدند. امّا منصوری مأیوس نشد

و به تلاش خود ادامه داد، تا سرانجام در مهر ماه سال ۱۳۴۱ سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات تشکیل شد. و در اوّلین دوره آن مسعود برزین - پرویز آزادی - حسین رایتی - ذبیح‌الله منصوری و... به‌عنوان اعضای هیئت مدیره انتخاب شدند، و منصوری نیز به‌اتفاق آراء رئیس هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات شد.

وضع همچنان بد است!

بعد از تشکیل سندیکا، اندک روزنه‌ای برای تأمین آینده شغلی روزنامه‌نگاران به‌وجود می‌آید، امّا به‌دلیل مخالفتهائی که از طرف بعضی از مدیران با نفوذ مطبوعات با این سندیکا می‌شود، تشکیلات جدید نمی‌تواند آنطورکه‌بایدوشایدخدماتی انجام دهد، امّا امید به آینده است، و بالاخره همین سرپناه نیز به‌تدریج رشد می‌کند و مایه امیدواری می‌شود.

در آبان‌ماه سال ۱۳۴۸ محمّد حیدری عضو هیئت مدیره و خزانه‌دار سندیکا که یکی از وظایفش جمع‌آوری حق عضویت اعضاء است به‌سراغ ذبیح‌الله منصوری می‌رود. ملاقات با این نویسنده قدیمی و وضع بد مالی او، آنچنان او را تحت تأثیر قرار می‌دهد که مقاله‌ای می‌نویسد و در بولتن سندیکا - سال هشتم، شماره ۳ پنجشنبه ۲۲ آبان ۱۳۴۸ - آن را به‌چاپ می‌رساند، چاپ این مقاله در بولتن سندیکا دست‌اندرکاران مطبوعات را تکان می‌دهد، و یکبار دیگر همه متوجّه می‌شوند که وضع روزنامه‌نگاران حرفه‌ای چقدر بد و نابه‌هنجار است. متن مقاله "محمّد حیدری" چنین است:

گفتگوئی با یک عضو قدیمی مطبوعات

نام ذبیح‌الله منصوری در تاریخ مطبوعات ایران نامی است مشهور و قدیمی. از هفتاد سال زندگی خود پنجاه و شش سال آنرا در مطبوعات گذرانده. و هم‌اکنون نیز بعنوان یک مترجم فعال با مطبوعات همکاری دارد.

طی این زمان طولانی، منصوری هرگز جز بکار مطبوعات نپرداخته و

خود با به وثیقه گذاشتن وجدان و شرفش می‌گوید :

"در این ۵۶ سال حتی یک دینار از کارهای غیرمطبوعاتی درآمد نداشته‌ام"

جالب اینکه منصوری هیچگاه نیز از جائی حقوق‌بگیر نبوده است. بلکه همیشه "کارمزدی" کار کرده یعنی فقط در ازای نوشتن و یا کار ترجمه دستمزد گرفته است.

به‌عنوان خزانه‌دار سندیکا برای دریافت حق عضویت معوّقه‌اش بسراغ او رفتم. اولین‌بار بود که می‌دیدمش. در میان انبوهی از کتاب و مجله سرگرم کار بود، سلام‌وعلیکی بین ما ردوبدل شد و بعد خودم را معرفی کرده و منظورم را درمیان گذاشتم. گفت اگر دفاتر سندیکا را بررسی کنید می‌بینید همیشه حق عضویتم را و یا اقساط وامی را که از صندوق تعاون سندیکا گرفته بودم بموقع پرداخت کرده‌ام. علّت تأخیر در پرداخت حق عضویت ماههای اخیرم اینست‌که هشت ماه آزگار بعلت ابتلا به رماتیسم در منزل بستری و زمینگیر بوده‌ام و نتوانسته‌ام حتی برای یکبار از خانه خارج شوم. و بعد به کندوکاو در جیبهایش پرداخت. تمام موجودیش بیست تومان بود، همان‌را بطرف من دراز کرد و گفت: اینرا داشته باشید بقیه را هم به دو قسط می‌پردازم، یک قسط را فردا همین وقت و قسط دیگر را یکهفته بعد. از اینهمه بزرگواری و علاقهٔ او نوعی شرم توأم با غرور وجودم را فرا گرفت، گفتم آقای منصوری اشکال ندارد اجازه بدهید موقع دیگری مراجعه کنم. ولی نپذیرفت اصرار کردم و او باز انکار. دست آخر گفت: **سندیکا خانه امید من و امثال من است.** این ده تومنهای ماهانه زیاد در زندگی ما تأثیر ندارد اما پرداخت بموقع آن باعث خواهد شد که چرخ مالی سندیکا بچرخد و امکانات لازم برای تحقق هدفهای آن فراهم شود. بیست تومان را گرفتم و خواستم حرفی بزنم تا سپاسی باشد بر علاقه و وظیفه‌شناسی او اما نتوانستم. و او که گویا متوجه وضعم شده بود گفت متأسفم که به‌علّت کهولت نمیتوانم

دوش‌بدوش دیگران برای سندیکا فعالیت کنم، ولی دلخوشیم اینست که عضو مؤمن و وظیفه‌شناس سندیکا هستم. پس این دلخوشی را از من نگیرید.

گفتم اطاعت میکنم و در ضمن خواهشی دارم. خواهشم اینست که اجازه بفرمائید نظرات شما را که در حکم یکی از پیش‌کسوتان صنف ما هستید در زمینه‌های مختلف بپرسم تا برای اطلاع دوستان سندیکائی در بولتن سندیکا منعکس شود. موافقت کرد و من پرسیدم:

- پس از اینهمه سال، حالا آرزو نمیکنید که ایکاش بجای روزنامه‌نویسی، شغل دیگری را برمی‌گزیدید؟

خندید و گفت: نه، این درست است که همیشه از نظر مالی در مضیقه بوده‌ام، امّا باز هم پشیمان نیستم، برای بازماندگانم از جیفهٔ دنیوی میراثی باقی نخواهم گذارد، امّا یک میراث فناناپذیر که عبارت باشد از صدها نوشته و ترجمه، نه فقط برای بازماندگانم بلکه برای میلیونها فارسی زبان باقی خواهم گذاشت. در طول زندگیم نیز همیشه از اینجهت که با گروه کثیری از طریق مطبوعات ارتباط داشته و احیاناً توانسته‌ام از طریق نوشتن و یا ترجمه آثار ارزنده وسیله انبساط خاطر دیگران باشم و اینان را با حقایق قلم و اخلاق و زندگی آشنا سازم بخود بالیده‌ام. فکر نمیکنم هیچ روزنامه‌نویس دیگر نیز از انتخاب این حرفه بعنوان شغل خود احساس پشیمانی کند.

- بنظر شما یک روزنامه‌نویس باید واجد چه شرایطی باشد؟

روزنامه‌نویسی کاری نیست که بتوان آنرا در پشت میز مدرسه فرا گرفت. روزنامه‌نویسی مانند شاعری استعداد ذاتی میخواهد. بعلاوه در عمل است که یک روزنامه‌نویس خوب خلق میشود. مشاهده، تجربه، عمل روزنامه‌نویس میسازد نه تئوری و جزوه. ولی مدعی هم نیستم که تحصیلات عالی و دانستن زبان نیز برای روزنامه‌نویس بد است، نخیر! و چه بهتر که کسی هم روزنامه‌نویس باشد و هم تحصیلات عالی و آگاهی بیکی دو زبان

خارجی داشته باشد. ضمناً نباید فراموش کرد وجدان و شرافت چیزی است که وجودش در نهاد یک روزنامه‌نویس ضروری است.

- قطعاً اذعان دارید که میزان درآمد دست‌اندرکاران مطبوعات ایران خوب نیست و از حیث آتیه خود هم هیچگونه تأمینی ندارند، در این‌صورت بفرمائید برای رفع این مشکلات چه باید کرد؟

تا جائیکه من اطلاع دارم روزنامه‌نویسهای کشورهای دیگر هم قبلاً چنین مشکلاتی داشته‌اند ولی توانسته‌اند از طریق سندیکاهای مخصوص بخود و با جلب توجه و حمایت دستگاههای اداری و اجتماعی مضایق و مشکلات خویش را برطرف کنند. ما هم باید از همین طریق وارد عمل شویم.

لازم میدانم یادآوری کنم که وضع نویسندگان، خبرنگاران، مترجمین و بالاخره همه کارکنان مطبوعات ایران از جهات مورد بحث تأثرآور است. همین مرا در نظر بگیرید، با وجود ۵۶ سال سابقه کار مطبوعاتی اگر همین فردا کارفرمایم عذرم را بخواهد، یا مریض و از کارافتاده شوم دیناری درآمد نخواهم داشت و دستم هم بهیچ عرب‌وعجمی بند نیست و آیا این انصاف است؟

- به عقیده شما سندیکا میتواند برای برطرف ساختن این مضایق و بهبود وضع عمومی کارکنان مطبوعات مؤثر واقع شود؟

بله. و میخواهم بگویم درحال حاضر سندیکا تنها ملجائی است که نویسنده و خبرنگار و سایر کارکنان مطبوعات به آن چشم دوخته‌اند. سندیکا حتماً میتواند در این زمینه گامهای مؤثری بردارد و دلیل اعتقاد من بسندیکا همین موضوع است. منتها نباید فراموش کنیم که در این راه همکاری و همگامی صمیمانه و نامحدود همه اعضای آن شرط است.

- آقای منصوری متشکرم.

منهم متشکرم و برای رفقایم آرزوی موفقیت میکنم.

منصوری، حرفها و دردهایش...

چندی بعد - **اسماعیل یگانگی** - عضو هیئت مدیرهٔ وقت سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات همراه با **مهدی بهشتی‌پور** رئیس هیئت مدیره به‌دیدار منصوری می‌روند. روزنامه‌نگاران همه متوجّه درد می‌شوند امّا راه درمان نمی‌دانند، صاحبان حرفه و تخصصی که می‌توانند با خدمات خود درآمدهای کلان برای خوانندگان، هنرپیشگان، تولیدکنندگان کالای تجارتی و بالاخره موقعیّت مطلوب برای سیاست‌بازان به وجود آورند در مورد خودیها ناتوانائیهائی دارند، یعنی **"چراغ به‌پای خود سوئی ندارد"** اسماعیل یگانگی شرح دیدار و مصاحبه با ذبیح‌الله منصوری را این‌چنین می‌نویسد و در بولتن سندیکا چاپ می‌کند:

"از منصوری حرف می‌زنیم. از قدیمی‌ترین قلمزن حرفه‌ای مطبوعات، از مردی که از ۱۶ سالگی با قلم نان خورده و ۵۷ سال تمام در کسوت یک حرفه‌ای صدیق قلم زد. و هنوز هم در سنی که ۱۳ سال از بازنشستگی اداری گذشته است در تلاش معاش به یک کار کشنده و طاقت‌فرسا محکوم است."

او، از آنهمه تلاش صمیمانه و صادقانه ۵۷ ساله جز اندامی خمیده، فردائی بی‌امید، قلبی مالامال از ناکامی‌ها و محرومیتها و خاطراتی ملامت‌بار از برگردان صدها کتاب که در لابلای نشریات شصت سال اخیر نقش بسته است، هیچ ندارد.

این، براستی دردآور است. این صفحه سیاهی است که در تاریخ مطبوعات ما بچشم می‌خورد.

منصوری، **قربانی نظام غیرقابل تحملی است که در مطبوعات ما قوام گرفته است.**

منصوری آئینه غبارگرفته یک مطبوعاتی حرفه‌ای است که تماشای آن

به‌حرفه‌ای‌هائی که امروز در نیمه راه قربانی شدن هستند از آینده‌ای اضطراب آور و بدفرجام خبر می‌دهد.

زندگی منصوری نمونه رقت‌انگیز زندگی همه‌ی قلمزنهائی است که روزنامه‌نگاری برایشان "هدف" بود و آنرا بعنوان حرفه‌ای مستقل و شغلی افتخارآمیز - و نه جنبی و یدکی و کارساز - پذیره‌شده‌اند.

منصوری اگر چه قربانی نظام غلط موجود است و اگر چه یکی از قدیمی‌ترین و محروم‌ترین‌ها است. ولی شماره قلمزنهائی که در نیمه راه قربانی شدن هستند و هم‌اکنون فشار عمده سنگینی بار مطبوعات بر شانه‌هایشان سنگینی می‌کند کم نیستند.

نبودن ضابطه‌ای منصفانه بین ارباب و زحمتکش مطبوعات و تصوّر از دست دادن "کار" و نگرانی از فردائی بی‌امید که چون شمشیر "داموکلس" بالای سر هر نویسنده و مترجم و خبرنگار عکاس قرار دارد گروهی از بهترین و صالح‌ترین یاران مطبوعات را به مشاغل دیگر کشانیده است که مطبوعات ما اینهمه از نبودن "کادر" رنج می‌برد....

* * *

وقتی با منصوری در این زمینه حرف می‌زدیم فقط سرش را به علامت تأیید و تأسف تکان می‌داد. منصوری ماجرای زندگی‌اش را با داستان جالبی آغاز کرد:

"در کلاس سوم ابتدائی بودم. معلّمی داشتیم بنام "آسید حسن طبسی" که به‌ما ادبیات درس می‌داد. آنوقتها من در مدرسه دانش درس می‌خواندم. حافظه عجیبی داشتم. یک‌روز یکی از معلمان یک شعر ۴۵ بیتی را بمن داد که در مدت ۱۵ دقیقه زنگ تفریح حفظ کنم. وقتی سر کلاس این شعر ۴۵ بیتی را خواندم مرحوم "طبسی" بجای تشویق به‌من گفت: **فرزند، تو یکی از بدبخت‌ترین افراد این مملکت خواهی شد!** چون این استعداد و ذوق و حافظه‌ای که داری بدرد این محیط نمی‌خورد و برای پیشرفت، غیر از

تحصیلات چیزهای دیگری لازم است که تو نداری! این را هم خدمتتان عرض کنم که آنوقتها ما از کلاس چهارم ابتدائی دروسی مانند گیاه‌شناسی جانورشناسی و زمین‌شناسی را بزبان فرانسه می‌خواندیم..."

منصوری که از زبانهای فرانسه و انگلیسی ترجمه می‌کند تا کنون ۱۲۹۰ جلد کتاب تاریخی، ادبی، علمی، جنائی و پلیسی، ترجمه کرده است که تنها ۱۵۰ جلد آن بصورت جداگانه منتشر شده است. و عجیب آنکه در سن ۷۳ سالگی نیز این "ماشین ترجمه" با همان پشتکار و جدیّت دست‌اندرکاران ترجمه ده جلد کتاب در دست ترجمه دارد.

- آقای منصوری روزی چند ساعت کار می‌کنید؟

ساعت معینی ندارد، آنقدر کار می‌کنم تا کارم تمام شود!

روی میز خاک گرفته‌اش کوهی از کتاب و روزنامه و کاغذ انبار شده است. چشمانش از خستگی یک کار طاقت‌فرسا حکایت می‌کند قلم را روی میز می‌گذارد و چشم به‌دهانش می‌دوزم.

- می‌بینم که خسته هستید و انگار پیش از ورود ما داشتید پشت میز چرت می‌زدید. مثلاً دیشب چند ساعت کار کردید؟

دیشب... والله از هشت شب تا شش صبح یکی دوساعت خوابیدم، دوشی گرفتم و ساعت هشت آمدم از منزل بیرون تا حالا... و تا حالا... ساعت یک‌ونیم بعدازظهر بود و آنروز من و بهشتی‌پور صرفاً بر سبیل تصادف "میهمان" منصوری شده بودیم. می‌پرسم:

- آقای منصوری، چرا این‌همه کار می‌کنید؟

خطوط چهره‌اش درهم می‌رود و با همان صراحت می‌گوید:

شما که غریبه نیستید. برای اینکه احتیاج دارم... بله پس از ۵۷ سال کارکردن در مطبوعات اگر یک‌روز کار نکنم درآمدی ندارم "و بعد، گوئی

مطلب تازه‌ای به‌خاطرش آمده باشد" ادامه داد :

آقا این عده‌ای که الان در مطبوعات کار میکنند اعم از اینکه پیر یا جوان باشند قربانی می‌شوند یعنی بیشترشان مثل من شدند و بقیه هم امثال شما قربانی می‌شوند ..."

- آخر چرا آقای منصوری! چرا باید چنین باشد؟

نگاهم را به چشمانش می‌دوزم و بی‌آنکه حرفی بزنم، منصوری می‌گوید :

رابطه ارباب جراید با کارکنان مثل رابطه ارباب‌های قدیمی با رعیتهاست که شیره آنها را به ثمن بخس و به‌قیمت یک نان‌وپنیر می‌خریدند. یک نویسنده مطبوعات باندازه یک کارگر هم مزایا ندارد برای اینکه وقتی کارگری که ده سال در یک‌جا کار کرد، کارفرما نمی‌تواند او را بی‌جهت جواب کند مگر آنکه حقوق و مزایایش را بدهد ...

- آقای منصوری شاید این سؤال چندان خوشایند نباشد ولی بفرمائید با اینهمه کار طاقت‌فرسای شبانه‌روزی چقدر درآمد دارید؟

اطاق بوی نم می‌دهد. اصلاً انباری است که منصوری از آن بجای اطاق کار استفاده می‌کند! مثل اینکه خودش خواسته که دور از دیگران در این کنج خلوت قلم بزند :

در حدود سی هزار ریال... که از این مبلغ تقریباً یک پنجمش را کرایه خانه می‌دهم و بقیه...

حرفش را قطع می‌کنم. و بقیه‌اش... با دو بچه ۱۱ و ۹ ساله و یک زن و... درخانه‌ای اجاره‌ای.

بی‌اختیار می‌پرسم:

- آقا چرا دنبال کار دولتی نرفتید که لااقل در این سن‌وسال از مزایای بازنشستگی استفاده بکنید؟

بی‌تفاوت نگاهم می‌کند :

برای اینکه آنروزها که جوان بودم بفکرش نبودم و حالا هم که دیگر - در سنی هستم که ۱۳ سال از سن بازنشستگی اداری گذشته است.

- آقای منصوری از این ۵۷ سال مترجمی - که خود عمر طبیعی انسانی است - چه خاطره خوب و یا غم‌انگیز و تلخ دارید؟

بی‌درنگ از خاطره بد و تلخ آغاز می‌کند:

بدترین خاطره‌ای که از مطبوعات دارم مربوط به دوره نخست‌وزیری مرحوم قوام است که در آذر ۲۱ هرچه نشریه و روزنامه و مجله بود تعطیل کرد و گفت مگر ما در دوره شاه عباس کبیر و نادرشاه اینهمه مجله و روزنامه و اینهمه کتاب چاپ می‌کردیم!؟. کسی نبود از ایشان بپرسد مگر در آن روزگار صدراعظم بجای اتومبیل آخرین سیستم سوار الاغ نمی‌شد و بجای برق در منزلش پیه‌سوز نمی‌سوخت. بله چند ماهی این وضع ادامه داشت و چون درآمدی جز کارکردن در مطبوعات نداشتم در وضع مالی بسیار بدی قرار گرفتم بخصوص اینکه مادرم مریض بود و برای مداوای او هم مجبور بودیم کلی پول دکتر و دوا بدهیم.

- و بهترین خاطره...

خطوط چهره‌اش باز شد و سایه لبخندی پهنه صورتش را پوشانید:

زمستان سال ۱۳۱٤ بود. راه‌آهن شمال به تهران رسیده بود و رضاشاه راه‌آهن تهران را افتتاح می‌کرد. بهمین مناسبت روزنامه کوشش یک شماره فوق‌العاده در ۲۰ صفحه منتشر کرد که در آنوقت واقعه بی‌سابقه‌ای بود. کلیه مطالب این ۲۰ صفحه را من ترجمه کرده بودم و یا نوشته بودم و این خدمت من باندازه‌ای مورد توجه قرار گرفت که روزنامه بمن ۷۰۰ تومان انعام داد... و این جالبترین و شیرین‌ترین خاطره خدمات ۵۷ ساله مطبوعاتی من است.

- آقای منصوری به فکر کارمندی دولت نبودید برای اینکه می‌خواستید همیشه از راه مطبوعات نان بخورید ولی چرا بفکر تأسیس روزنامه یا

مجله‌ای نیفتاد ید؟

فکر می‌کردم دلیلی ندارد، چون درهای همه‌ی مجلات و روزنامه‌ها برویم باز بود و احساس نمی‌کردم نیازی به دایرکردن نشریه مستقل داشته باشم.

- بنظر شما که یک روزنامه‌نویس قدیمی هستید رمز موفقیت دو نشریه مهم و معتبر عصر تهران (کیهان و اطلاعات) در چیست؟

از حالت چهره‌اش نمایان بود که در جستجوی یک پاسخ جامع و کلی است.

والله... من تصور می‌کنم موفقیت اینها دو مسئله است. یکی اینکه توانستند آگهی‌ها را به خود اختصاص بدهند یعنی با توسعه دامنه فعالیتشان این کار خودبخود عملی شد. دیگر اینکه هر دولتی که سر کار آمد او را تأیید کردند و در نتیجه از کمکهای دولتها هم برخوردار شدند.

و برای اینکه مسیر گفت‌وشنود را عوض کنم می‌پرسم:

- در کار ترجمه چقدر امانت‌داری می‌کنید. چون متأسفانه بعضی از مترجمین ما در ترجمه به این امر مهم توجهی ندارند!؟

اصولاً دو نوع ترجمه داریم. یکی ترجمه به‌معنی واقعی کلمه است که من حتی‌المقدور می‌کوشم از لحاظ فن ترجمه رعایت بکنم. دیگری اقتباس است که بی‌آنکه مطلب مسخ و بی‌مفهوم شود آنرا خلاصه و فشرده می‌کنم. که البته در بالای هر کدام می‌نویسم "ترجمه" یا "اقتباس".

- از میان مترجمین ما کدام را بیشتر می‌پسند ید؟

گفت‌نش قدری مشکل است. چون اگر از کسی نام ببرم مفهوم دیگرش اینست که از دیگران تنقید کرده‌ام ولی در حال حاضر ما در حدود بیست نفر مترجم خوب داریم "چه از مترجم مطبوعات و چه مترجم کتاب..."

و حالا وقت آن بود که از پیرترین زحمتکش مطبوعات بخواهم که

درباره مهمترین مسئله روز نویسندگان و زحمتکشان مطبوعات نظر بدهد:

- آقای منصوری اینها که گفتید و شنیدیم و با تمام وجودمان آنها را لمس می‌کنیم خود "درد" است برای درمان آن بنظر شما چه باید بکنیم؟

خیلی ساده است. کاری است که در دنیای پیشرفته کرده‌اند. برای تأمین زندگی کارکنان مطبوعات اعم از نویسنده - مترجم - خبرنگار - عکاس و و... و نیز جلوگیری از فرار مغزهای مطبوعاتی بسوی سایر مشاغل دو کار می‌شود کرد. اول اینکه مطبوعات بصورتی درآیند که کلیه کارکنان آن کارمند دولت باشند و از مزایای کارمندی دولت استفاده کنند، دیگر دغدغه بیکاری و ترس از سن بازنشستگی وجود نخواهد داشت یا اینکه موسسات بزرگی که - اکنون بصورت فردی اداره می‌شود بصورت شرکتهای سهامی دربیاید. بدین معنی که هر کس که در هر نشریه‌ای کارکرد طی ضوابطی سهامدار آنجا بشود. نوع دوّم در اکثر کشورها نتایج بسیار خوبی داشته است که بهترین نمونه آن روزنامه معروف و معتبر **لوموند** است که متعلّق به شخص معین یا دستگاه خاصی نیست بلکه متعلق به نویسندگان و کارمندان و مؤسسین اولین آن می‌باشد.

بنظر من در شرایط فعلی برای نجات کارکنان مطبوعات جز این دو راه، راهی وجود ندارد. البته این را هم بگویم در قدیم بین صاحب نشریه با یک نویسنده یا مترجم و خبرنگار غیر از رابطه اداری یک رابطه عاطفی و انسانی هم وجود داشت که متأسفانه در حال حاضر چنین عاطفه‌ای تقریباً وجود ندارد و زحمتکش مطبوعات مثل ماشین چاپ مثل دوربین عکاسی مثل حروف سربی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند.

- آیا تاکنون بفکر این افتاده‌اید که خاطرات دوران روزنامه‌نگاری خود را تنظیم کنید؟

ابداً. بکنم که چه بشود. خاطراتم مجموعه دردهائی است که امروز شما

نیمی از آنها را احساس می‌کنید و وقتی به سن و سال من برسید ... راستی اگر من این ۵۷ سال... می‌کردم فکر می‌کنم در ۷۳ سالگی آنقدر داشتم که اینقدر محتاج به کارکردن نباشم!

- ببخشید آقای منصوری، شاید این سؤال برای خودم باشد و شاید هم آنرا بنویسم... اگر برایتان امکان دارد بفرمائید چقدر پس‌انداز دارید ؟ !

خودم هم نفهمیدم چرا این سؤال را کردم برای یک لحظه پشیمان شدم ولی دیگر فرصت پس گرفتنش نبود. منصوری کشوی میزش را جلو کشید دفترچه سبزرنگ پس‌اندازش را نشان داد ... سه هزار ریال آخرین دریافتی و باقیمانده یکهزار ریال... و همین... باور کنید همین... و بعد از من پرسید :

- آیا می‌دانید چرا این صدتومان را نگرفتم؟

و پاسخ به این سؤال برای آدمهائی که تأمینی ندارند و آینده‌شان معلوم نیست و به "شانس" و پول‌های "باد آورده" قرعه کشی‌ها دلخوش نمی‌دارند چندان دشوار نبود!

خواستیم از منصوری که ناهار را با نان و پنیری سرکرده بود و یک مطلب نیمه تمام روی میزش بود - خداحافظی کنیم که یک سؤال بر زبانم آمد و بی اختیار پرسیدم:

- و حالا چه آرزوئی داری؟

چشمانش گرد و گردتر شد و پرده‌ای از اشک پلکهایش را بهم گره زد و با صدای لرزانی که در طنین آن از امید و آرزو اثری نبود گفت:

هیچی... آرزو مال جوانهاست و آرزوهای طلائی مربوط به دوره جوانی است. ولی من یک چیز می‌خواهم و یا بقول شما آرزویش را می‌کنم و آن اینکه بعد از مرگ من بچه‌هایم توی کوچه نیفتند ... و این یک لقمه نان...

دیگر طاقت شنیدن حرفهایش را نداشتیم.

درد منصوری درد همه ماست و آرزوهائیکه پیر زحمتکش مطبوعات در آتش آن می‌سوزد آرزوی همه قلمزنهای حرفه‌ای مطبوعات است که نه "حالی" آرامش‌بخش دارند و نه "آینده"ای روشن برویشان لبخند می‌زند.

تجلیل از ذبیح‌الله منصوری

بحث درباره منصوری و وضع مالی بد نویسندگان موضوع روز محافل مطبوعاتی می‌شود. البته نه برای همه. چون همیشه، در هر کاری عدّه‌ای سوارند و عدّه‌ای پیاده، معمولاً ما ایرانیها عادت داریم وقتی سواریم از پیاد ها بی خبر بمانیم!

در هر صورت هیئت مدیره بانی خیر می‌شود و تصمیم می‌گیرد که مراسمی به منظور تجلیل از ذبیح‌الله منصوری برگزار نماید. این مراسم روز پنجشنبه هفتم اسفند ماه با شکوه هرچه تمامتر اجرا می‌شود.

شرح این تجلیل در بولتن سندیکا - شنبه پانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۸ - به این شرح آمده است:

مراسم تجلیل از ذبیح‌الله منصوری با شکوه هر چه تمامتر برگزار شد.

یک تجلیل بی سابقه از یک همکار با سابقه

دبیرخانهٔ سندیکا در عصر روز پنجشنبه هفتم اسفند ماه شاهد بزرگداشتی بود که اعضای این سندیکا از یک مطبوعاتی با سابقه بعمل آوردند.

با اینکه در کارت‌های دعوت ساعت شروع مراسم ۶ بعدازظهر قید شده بود دوستان ما از ساعت چهار به سندیکا آمدند تا در مراسم تجلیل از

ذبیح‌الله منصوری شرکت کنند.

در این مراسم علاوه بر اعضای هیأت مدیره و عدهٔ بسیار زیادی از دوستان سندیکائی، چند تن از ناشران آثار آقای منصوری و عده دیگری از مطبوعاتی‌ها و دوستان مطبوعات و روسای روابط عمومی ادارات شرکت داشتند. چنانکه محل دبیرخانه سندیکا انباشته از جمعیت شده بود.

از طرف اداره کل مطبوعات وزارت اطلاعات سبد گل مجلل و زیبائی ارسال گردیده بود که در وسط تالار کتابخانه قرار داشت و روی آن نوشته بودند "بمناسبت بزرگداشت خدمات مطبوعاتی جناب آقای ذبیح‌الله منصوری نویسنده عالیقدر".

بحث دوستان در دیدار اسفند ماه سندیکا همه درباره **ذبیح‌الله منصوری** بود و پروژکتورهای اکیپ فیلمبرداران تلویزیون ملی ایران چهره‌های حاکی از قدردانی حاضران را نورباران میکرد.

فیلمبردارن و مخبرین تلویزیون ملی ایران که با همت یار قدیم سندیکا خانم **ژیلا سازگارو** هم سندیکائی عزیز آقای **خسرو ذوالفقاری** و نیز آقای فرهمند و دیگر همکاران ما در تلویزیون از این مراسم فیلمبرداری میکردند، در ابتدا یک مصاحبه اختصاصی با آقای منصوری بعمل آوردند که در برنامه روزها و روزنامه‌های تلویزیون ملی ایران (ساعت بیست روز یکشنبه ۱۰ اسفند) فیلم کامل این مراسم پخش شد.

دیدار ماهانه با سخنان آقای **منوچهر محجوبی** دبیر سندیکا رسمیت یافت. دبیر سندیکا گفت که سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات همواره در صدد احقاق حقوق صنفی اعضای خود بوده و اکنون باین مناسبت از آقای **ذبیح‌الله منصوری تجلیل می‌کند** که ایشان یک عضو حرفه‌ای و قدیمی سندیکای ما هستند و در آینده از دیگر زحمتکشان مطبوعات نیز بزرگداشت بعمل خواهد آمد.

دبیر سندیکا افزود که به خاطر بزرگداشت آقای منصوری تالار

کتابخانه سندیکا بنام ذبیح‌الله منصوری نامگذاری میشود.

در این موقع دبیر سندیکا تابلوی پرترهٔ آقای ذبیح‌الله منصوری را که آقای محسن دولو مدیر مجلهٔ کاریکاتور نقاشی کرده بودند بایشان تقدیم کرد و آنگاه از آقای دولو دعوت شد که بیاناتی ایراد کنند.

آقای دولو خاطره‌ای از سال‌های بسیار دور که با آقای ذبیح‌الله منصوری کار میکرده‌اند تعریف کرده و گفتند این تابلو هدیه‌ایست بپاس سال‌ها خدمت آقای منصوری به مطبوعات ما.

از طرف هیأت مدیره و بازرسان سندیکا نیز یک قاب خاتم به آقای منصوری تقدیم شد و هم سندیکائی آقای اسماعیل رائین نیز چند جلد از کتاب‌های خود را بایشان تقدیم کردند.

آقای منصوری ضمن تشکر از تمام حاضران و نیز آنانکه نتوانسته بودند در این جشن شرکت کنند طی سخنانی گفتند:

"من، نه زر دارم و نه زور و بهمین جهت جشنی که بخاطر من برگزار میشود ناشی از محبتی است که همکاران عزیز به یک همکار قدیمی خود دارند و من قلباً از هیئت مدیره سندیکا و تمام خانم‌ها و آقایان تشکر می‌کنم.

گو اینکه من اهل اینگونه جشن‌ها نیستم و معتقدم که مشک آنست که خود ببوید معذالک این اقدام سندیکا را ارج می‌نهم و امیدوارم روزی سندیکای ما نیز مانند تمام سندیکاهای دنیا مرکز ثقل امور مطبوعات گردد..."

پس از پایان سخنان آقای منصوری، حاضران شدیداً نسبت بایشان ابراز احساسات کردند و سپس پذیرائی بعمل آمد. آنگاه آقای مسعود برزین اولین دبیر سندیکا، از لوحه تالار ذبیح‌الله منصوری پرده‌برداری کرد و روی منصوری را بوسید.

در خاتمه جشن، دوستان سندیکا و دوستداران منصوری بتدریج روی ذبیح‌الله منصوری را می‌بوسیدند و خداحافظی می‌کردند. معذالک تا بعد از

ساعت هشت، هنوز عده‌ای از دوستان و خود آقای منصوری در سندیکا بودند و آقای اسدالله شهریاری قصیده‌ای را که باین مناسبت سروده بود برای عده‌ای از حاضران خواند.

و باین ترتیب سندیکا در تجلیل از یک عضو قدیمی خود موفق شد. موفقیتی که عاملش یکایک اعضای سندیکا و دوستداران مطبوعات بودند.

جا دارد از کلیهٔ هم سندیکائیان عزیز و میهمانان گرامی و علی‌الخصوص روسای روابط عمومی و مدیران کل ادارات، آقای محسن دولو مدیر مجله کاریکاتور سرکار خانم ژیلا سازگار، هم سندیکائی خسرو ذوالفقاری که از تلویزیون ملی ایران آمده بودند و همچنین هم سندیکائی غلامحسین ملک عراقی که از این مراسم عکسبرداری کرد و دیگر کسانی که در برگزاری هرچه با شکوهتر این جشن کوشیدند صمیمانه سپاسگزاری کنیم.

انعکاس در مطبوعات

کار سندیکا و هیئت مدیره آن، یعنی تجلیل از ذبیح‌الله منصوری کاری است قابل تحسین و درخور تقدیر. امّا امروز بعد از بیش از ۲۰ سال که از تشکیل آن مراسم می‌گذرد. وقتی به آرشیو مطبوعات آن دوره روی می‌آورم. انعکاس ناچیز از این مراسم دل مرا به درد می‌آورد. روزنامه‌نگاران آن دوره که با ترفندهای خود می‌توانستند درآمد فلان خواننده را به شبی ۳۰/۰۰۰ تومان افزایش دهند. در مورد همکار و پیش‌کسوت حرفه خود امساک می‌کنند.

چراغ پای خود سو ندارد!

خبر این مراسم در بعضی از مطبوعات، بسیار مختصر و کوتاه چاپ می‌شود. مهم‌ترین و مفصّل‌ترین آن که اهمّیت پیدا می‌کند و در بولتن سندیکا نقل می‌شود. مربوط است به روزنامه **پست تهران**. که نه تیراژی دارد

و نه اعتباری آنچنانی، امّا، به دلیل این که بخشهائی دیگر از سخنان منصوری را در این مراسم به چاپ رسانیده ما نیز آن را در اینجا از نظر شما می‌گذرانیم:

پست تهران

کتابخانه سندیکا بنام تالار ذبیح‌الله منصوری نامگذاری شد

سندیکای خبرنگاران و نویسندگان عصر روز ۵ شنبه بمناسبت پنجاه و هفتمین سال نویسندگی و خدمات مطبوعاتی آقای ذبیح‌الله منصوری مترجم معروف از ایشان تجلیل بعمل آورد و تالار اجتماعات سندیکا بنام تالار ذبیح‌الله منصوری نامگذاری شد.

در این مراسم عموم نویسندگان خبرنگاران و سردبیران جراید - شخصیت‌های مطبوعاتی - روسای روابط عمومی وزارت‌خانه‌ها شرکت داشتند - در آغاز آقای **محجوبی** دبیر سندیکا در زمینه فعالیتهای ۵۷ ساله آقای منصوری سخن گفته و متذکر شد که سندیکای نویسندگان و خبرنگاران در نظر دارد از خادمین مطبوعات در جلسات ماهیانه خود تجلیل بعمل بیاورد.

دسته گل و هدایا

پس از تسلیم هدایائی از طرف هیئت مدیره سندیکا و **محسن دولو** کاریکاتوریست معروف دسته گل زیبائی را که آقای دکتر زرنگار مدیر کل مطبوعات وزارت اطلاعات بوسیله آقای تدین معاون اداره کل مطبوعات که خود از نویسندگان دانشمند است فرستاده بودند به آقای منصوری تقدیم شد و آنگاه آقای منصوری ضمن سخنان خود چنین گفتند:

خانمها - آقایان - دوستان عزیز

از صمیم قلبم از ابراز احساسات صادقانه شما بمناسبت مجلس باشکوهی که بابتکار هیأت مدیره سندیکا برای تجلیل از خدمات ۵۷ ساله‌ام برگزار کرده‌اند و از تشریف‌فرمائی تک‌تک شما یاران و دوستان عزیزم سپاسگزاری میکنم - من مردی نبودم که برای من مجلس جشنی گرفته شود و بهیچوجه زیر این بار نمی‌رفتم زیرا عقیده داشته و دارم "مشک آنست که خود ببوید" - یک نویسنده - یک مترجم و یک خبرنگار را با جشن و تجلیل نمیشود بزرگ کرد و اصولا وقتی این مراسم برگزار می‌شود روی ۲ علت است. یکی اینکه شخص مورد نظر آدم زورمندی است و این افراد می‌خواهند از وجود او استفاده نمایند یا اینکه باز شخص مورد بحث بر مراکز قدرت تکیه زده و عده‌ای مجذوب او هستند یا مرعوب...

صاحب زر و زور

ولی سندیکای خبرنگاران و نویسندگان نه از من می‌ترسد و نه اینکه امیدی به استفاده از وجود من دارد و بالاخره نه من صاحب زر هستم و نه صاحب زور و می‌بینم که انگیزه این جشن فقط ناشی از محبت قلوب همکاران من میباشد و من واقعاً این جشن را بدون رنگ میدانم و صمیمانه و قلباً از هیأت مدیره و ابراز احساسات همه خانمها و آقایان سپاسگزاری میکنم.

آقای منصوری در خاتمه سخنان خود گفت: من کسی نیستم که بتوانم پاداشی برای اینهمه لطف درنظر بگیرم ولی بنام یک نویسنده سالخورده که ۵۷ سال قلم زده‌ام از خدا میخواهم که سندیکای ما مثل تمام سندیکاهای دنیا دارای مقام و ارج مناسب که در خور اوست بشود و همانطوری که در تمام جوامع مرکز ثقل امور مطبوعات سندیکای نویسندگان و خبرنگاران است این خانه ما نیز مقام رهبری خود را بعهده بگیرد.

آقای منصوری سپس در مورد روش کار گردانندگان مطبوعات و

ناشران و روابط آنها با یکدیگر سخن گفتند.

نامگذاری تالار

در خاتمه این مراسم آقای برزین اولین دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران از تابلوی تالار ذبیح‌الله منصوری که بر سر در کتابخانه نصب شده بود پرده برگرفتند و این مراسم ساعت ۸ بعدازظهر پایان یافت.

شادروان منوچهر محجوبی دبیر وقت سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در مراسم تجلیل از ذبیح‌الله منصوری به خبرنگار رادیو که برای تهیه گزارش در این مراسم حضور یافته بود گفت:

سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات همواره در صدد احقاق حقوق صنفی اعضای خود بوده و اکنون به این مناسبت از آقای ذبیح‌الله منصوری تجلیل می‌کند.

از چپ به راست:

اسماعیل رائین - غلامعلی لطیفی - محسن دولّو - پارسا تویسرکانی - شناخته نشد - ذبیح‌الله منصوری - حبیب‌الله کریمی (جوان‌ترین عضو سندیکا) و علی‌اکبر کسمائی در مراسم تجلیل از ذبیح‌الله منصوری. پارسا تویسرکانی در این روز شعری که در وصف منصوری سروده بود قرائت کرد.

ذبیح‌الله منصوری در مراسمی‌که برای تجلیل از خدمات طولانی او در مطبوعات برپا شد در مقابل سبد گلی که مدیر کل مطبوعات فرستاده است طی سخنان کوتاهی گفت:

نه من صاحب زر هستم و نه صاحب زور، و می‌بینم که انگیزه این جشن فقط ناشی از محبّت قلوب همکاران من می‌باشد. و من واقعاً این جشن را بدون رنگ می‌دانم!

در کنار او مسعود برزین اولین دبیر سندیکا و محمود طلوعی سردبیر وقت مجله خواندنیها حضور دارند.

یکی از هدایائی که در این روز به منصوری تقدیم شد پرتره منصوری کار هنرمند معروف محسن دولّو مدیر مجلّه کاریکاتور بود. منصوری وقتی پرتره خود را می‌بیند بی‌اختیار لبخند به لب می‌آورد. و این تصویر از مرد بی‌لبخند مطبوعات ضبط می‌شود.

منصوری این پرتره را نیز با خود به خانه نبرد و آن را به کتابخانه سندیکا که به نام منصوری نامگذاری شد هدیه کرد.

محسن دولّو از قدیمی‌ترین همکاران منصوری پس از تقدیم هدیه خود طی سخنانی، خاطراتی از همکاری با منصوری تعریف می‌کند.
و شگردها و پیروزی‌های او را در حفظ تیراژ چندین روزنامه و مجلّه شرح می‌دهد.
تمامی این مراسم با همکاری ژیلا سازگار و خسرو ذوالفقاری دبیران وقت برنامه‌های مطبوعات سازمان رادیو تلویزیون ضبط و از رادیو تلویزیون پخش شد.

حسین قاسمی‌نژاد از طرف هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات یک قاب خاتم به منصوری تقدیم می‌کند.
اسماعیل رائین نیز در این مراسم دوره‌ای از آثار نایاب خود را تقدیم منصوری کرد و گفت: برگ سبزی است تحفه درویش!

مسعود برزین اوّلین دبیر سندیکا و یکی از علاقمندان به سازمان‌دهی حرفه‌ای مطبوعات از تابلوی تالار ذبیح‌الله منصوری پرده برمی‌دارد.
احمد بشیری و سیروس علی‌نژاد در عکس دیده می‌شوند.

در پایان مراسم روزنامه‌نگاران برای عکس یادگاری خودشان را به منصوری نزدیک می‌کنند. جالب این که همه این عکسهای یادگاری به خواهش منصوری در کنار دیواری که عکس میرزاصالح شیرازی اولین روزنامه‌نگار ایرانی نصب شده است گرفته می‌شود خسرو ذوالفقاری فرستاده تلویزیون کارگردانی فیلمبرداری از این مراسم را به عهده دارد.

ذبیح‌الله منصوری
ازنگاه دیگران

۱ - دکتر علی بهزادی
۲ - مهدی بهشتی‌پور
۳- خسرو شاهانی
٤ - باستانی پاریزی
۵- علی خادم
٦ - غلامعلی سیّار
۷- آلبرت برناردی
۸- کریم امامی
۹ - جعفر آقایان چاوشی
۱۰ - محمّد مهدی فولادوند

۱ - دکتر علی بهزادی:

ذبیح‌الله منصوری، آنطور که من شناختم

یکی از سه نشریه‌ای که ذبیح‌الله منصوری بیشترین کتابهایش را در آن انتشار داد، "مجله سپید و سیاه" است. بعد از روزنامه "کوشش" و مجله "خواندنیها" سپید وسیاه سوّمین نشریه‌ایست که ذبیح‌الله منصوری یکی از مهره‌های حساس آن بود، و پاورقیهایش سالهای سال خواننده داشت. مدّت همکاری مداوم منصوری با این مجله حداقل بیست‌سال است که بعد از روزنامه کوشش و مجله خواندنیها، طولانی‌ترین همکاری مستمر این نویسنده با یک نشریه فرهنگی است، و دکتر علی بهزادی مدیر و سردبیر همیشگی این نشریه، جزو معدود همکاران قابل اعتمادی که منصوری در طول هفتاد سال کار در مطبوعات به خود دیده است.

دکتر بهزادی چون خود منصوری برای مصاحبه‌ای درباره موضوع ما، اول روی خوش نشان نداد، امّا ویژگیهای همکار از دست رفته‌اش، و خاطراتی که از روزگاران گذشته با او داشته، سرانجام وسوسه نوشتن را در او زنده کرد. دکتر بهزادی، ترجیح داد آنچه که درباره این یار دیرینش در خاطر دارد به روی کاغذ بنویسد.

دکتر علی بهزادی در نقل این خاطرات و ترسیم سیمای ذبیح‌الله منصوری و خصوصیات شغلی او، ما را با حقایقی آشنا می‌کند که از هر نظر خواندنی است. با هم این یادداشتها را بخوانیم:

دوست و همکار گرامی جناب آقای اسماعیل جمشیدی

دو روز قبل که برای گفتگو درباره زنده یاد ذبیح‌الله منصوری آمدید، گفتید چون از جمله معدود مدیران مجلاّت هستم که با شادروان منصوری همکاری طولانی داشته‌ام خواه‌ناخواه خاطراتی از او دارم که ذکر آنها می‌تواند برای کتابتان مفید باشد امّا من ضمن تشکر، از شما خواستم مرا از اینکار مصون بدارید.

چند سالی است که در سکوت و تنهائی بسر می‌برم و به این وضع خو گرفته‌ام. شرکت در یک بحث جنجالی پای مرا به جاهائی می‌کشاند که میل

ندارم. از آن گذشته سابقاً هر وقت می‌دیدم مطبوعاتی‌ها برای بدست آوردن نکاتی تازه درباره زندگانی افراد مشهور و یا به مناسبت سالروز وقایع تاریخی به روزنامه‌نگاران یا سیاست پیشگان قدیمی مراجعه می‌کنند، این افراد در نظر من شبیه اتومبیلهای اوراقی بودند که فقط بدرد این میخورند که قطعه‌ای از آنها را بردارند و اتومبیل مورد نظر را به کار بیندازند.

وقتی شما منظورتان را از گفتگو با من که، تهیّه خاطراتی درباره شادروان ذبیح‌الله منصوری بود گفتید. من ناگهان خودم را در قالب همان اتومبیلهای اوراقی دیدم. به این جهت طبیعی بود که جواب منفی بدهم آنهم در حالیکه همیشه و در تمام عمر برای من گفتن کلمه "نه" مشکل بوده بخصوص به یک دوست و همکار قدیمی.

امّا وقتی رفتید تخمی که در دلم کاشته بودید بارور شد و من ناخواسته به گذشته‌ها برگشتم و از خاطرات آن ایّام، آنچه به شادروان منصوری مربوط می‌شد به تدریج زنده و زنده‌تر شد، بطوریکه احساس کردم خودش را چنان به من تحمیل کرده که نمی‌توانم از نوشتن خودداری کنم. و ناگهان خودم را دیدم که نشسته‌ام و مشغول نوشتن هستم.

اکنون نمی‌دانم این نوشته چقدر و چگونه خواهد شد. اگر بتوانم آنرا به پایان برسانم به شما تقدیم خواهم کرد تا در حاشیه کتابی که قصد دارید درباره شادروان منصوری بنویسید چاپ کنید. اما قبل از همه ناچارم نکته‌هائی را یادآوری کنم. نخست آنکه قصد من از نگارش این سطور تحقیق درباره شخصیّت و آثار منصوری، نیست. تحقیق اصول و شرایطی دارد که من در آن تخصّص ندارم. دیگر آنکه این نوشته را اگر بیوگرافی هم بنامیم درست نیست، زیرا برای چنین کاری ماهها و سالها وقت لازم است. در حالیکه من حتی فرصت نکردم مطالبی را که در این یکسال اخیر درباره منصوری نوشته شده بخوانم و یا لااقل دوره بیست ساله مجلّه سپید و سیاه را که او در آنها قلمزده ورق بزنم. چهل و هشت ساعت ضرب‌الاجلی که شما برای اینکار تعیین

کردید ، تکافوی اینکارها را نمی‌کرد. بناچار فقط با مراجعه به خاطره، آنهم با حافظه‌ای خراب آنچه را که به یاد می‌آورم می‌نویسم.

بنابراین اسم این نوشته را نه تحقیق درباره شخصیت و آثار منصوری میگذارم و نه بیوگرافی منصوری، ضمناً بهیچوجه نمی‌توانم ادّعا کنم منصوری را آنطور که بوده شناخته‌ام و از همه خصوصیات او آگاهی دارم.

منصوری مردی بود فوق العادّه تودار. و حتّی می‌توان گفت تا اندازه‌ای مرموز که به هیچکس اجازه نمی‌داد به حریم زندگی خصوصیش پا بگذارد و اطمینان دارم کسی در این دوره و زمانه نمیتواند ادّعا کند دوست نزدیک منصوری بوده است. به این جهت اسم این نوشته را فقط می‌توان گذاشت "خاطراتی از ذبیح‌الله منصوری طی ۲۰ سال همکاری" و یا "ذبیح‌الله منصوری آنطورکه من شناختم" یا چیزی نظیر آن که در آینده فقط می‌تواند ابزار و مصالحی باشد برای کمک به کسانیکه می‌خواهند درباره ذبیح‌الله منصوری یکی از "فنومن"های مطبوعات و کتاب ایران در عصر حاضر تحقیق کنند.

* * *

سخن گفتن بیطرفانه درباره یک فرد "در گذشته" دشوار است و درباره یک در گذشته مشهور و محبوب دشوارتر. خواننده دوست دارد درباره چنین شخصی فقط تعریف و تحسین بشنود. کوچکترین ایراد و انتقاد چون به تصویری که از او در ذهن دارد خدشه وارد می‌کند وی را برآشفته می‌سازد. من در دوران بیست‌وچندساله کارهای مطبوعاتی‌ام، در این زمینه خاطرات تلخ بسیار دارم. ضمناً در اینجا نمی‌خواهم به عنوان یک مدیحه‌سرا سخن بگویم و معتقدم حال که می‌نویسم باید همه چیز رااعم از بد و خوب بنویسم چون در دوران بی‌حقیقتی هم، حقیقت مقام والای خود را دارد. بخصوص که ذبیح‌الله منصوری آنقدر خوب بود که چند عیب و ایراد کوچک بر دامنش گرد نمی‌نشاند ولی اینکار احترامی خواهد بود به حقیقت پر ارزش و گرانبها.

من ذبیح‌الله منصوری را از هنگام کودکی خود، از خلال جزوه‌ها و کتابهائی که منتشر می‌کرد و همچنین پاورقیهایش در روزنامه کوشش که مرتباً برای پدرم می‌رسید شناختم. در آن سالهای نوجوانی نوشته‌های جذّاب و مهیج او روح مرا که به اقتضای سن‌وسال عاشق ماجرا بودم سیراب می‌کرد.

بعد از شهریور بیست با اسم منصوری به خاطر مقالاتی که در روزنامه‌های رنگارنگ آن زمان می‌نوشت و انعکاس بعضی از آن مقالات در مجلّه‌خواندنیها آشناتر شدم. انتشار کتاب **"اندیشه‌های یک مغز بزرگ"** اثر موریس مترلینگ که بعدها فهمیدم یک ترجمه آزاد است و اثر زیادی در جوانان آن روزگار بجا گذاشته بود مرا به او علاقمندتر کرد. ضمناً در دوران شکوفائی روزنامه **"ایران ما"** در سالهای اوّل بعد از شهریور بیست که با نوشتن مقالاتی علیه اشغالگران خارجی خود را ارگان ایران دوستان معرفی کرده بود، منصوری هم در ردیف یکی از نویسندگان نامدار آن روزنامه قرار داشت. که از منافع ایران دفاع می‌کرد. به اینجهت باز هم بیشتر به او علاقمند شدم.

سالها بعد در ایّام تحصیل در دانشکده حقوق تهران، بخاطر نیمه وقت بودن دانشکده، اکثر دانشجویان در ساعات آزاد به کاری مشغول می‌شدند. یکی از همدوره‌های من در روزنامه **کوشش** کار پیدا کرده بود. او اغلب از ذبیح‌الله منصوری و اتاقش که پر از کتاب و مجله و روزنامه خارجی بود و مراجعانش که بیشتر دانشجویان سالهای آخر و سفارش دهنده‌های رساله‌های تحصیلی بودند صحبت می‌کرد و از ما میخواست که به دیدارش برویم. ولی در آن سالهای دانشجوئی وروشنفکری یا **روشنفکرنمائی ذبیح‌الله منصوری دیگر برای من جاذبه زیادی نداشت چون بتدریج تغییر سلیقه داده بودم. اکنون دیگر نویسندگان محبوب و مورد علاقه ما صادق هدایت. بزرگ علوی، فرانتس کافکا، ارنست همینگوی، ویلیام فالکنر، زیگموند فروید** و نظایر اینها بودند. با وجود این روزی از روی

کنجکاوی با تنی چند از دانشجویان به دیدار منصوری رفتم. (سال ۲۷ یا ۲۸) او را مردی بسیار مؤدب و بسیار متواضع یافتم که برای دانشجویان احترام زیادی قائل است، امّا در آن روز حتی بخاطرم خطور نمی‌کرد که چند سال بعد یکی از این دانشجویان، مدیر مجلّه‌ای خواهد شد و از منصوری برای همکاری دعوت خواهد کرد. امّا چند سال بعد این اتفاق روی داد، و من از همان دوست خواستم منصوری را به دفتر مجلّه سپید و سیاه بیاورد تا با او قرار همکاری بگذارم.

بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود و چهره مطبوعات عوض شده بود. بحث‌های داغ سیاسی و انتقادهای تند جای خود را به داستانها و پاورقی‌های عاشقانه و تاریخی و پلیسی داده بود و میدان در دست شادروان **حسینقلی مستعان** بود که در آن زمان معروفترین و پرخواننده‌ترین پاورقیهای مطبوعات مانند **رابعه، شهر آشوب و آفت** را در مجلّه تهران مصور می‌نوشت. و بعدها در چند مجلّه دیگر مشغول به کار شد. من اطمینان دارم اگر اکنون بعضی از همین نوشته‌هایش تجدید چاپ شود، خوانندگان بیشماری خواهد داشت. امّا بحث درباره نوشته‌ها و مقام و موقع مستعان در داستان‌نویسی معاصر احتیاج به تحقیق جداگانه‌ای دارد و چون مخالفان او چندین برابر مخالفان منصوری هستند، سخن گفتن درباره او باعث جنجال خواهد شد از این‌رو بیش از این درباره او صحبت نمی‌کنم. این سخن بگذار تا وقت دیگر...

داستان نویسان معروف مطبوعات در آنزمان یعنی دیگر پاورقی‌نویسان، تا آنجا که بخاطر دارم عبارت بودند از **صدرالدین الهی** (که با نامهای مستعار، کارون، سپیده، ارغنون می‌نوشت) **منوچهر مطیعی**، ابراهیم مدرسی، علی حافظی، حمزه سردادور، **ناصر خدایار**، سیروس بهمن و چند تن دیگر که متأسفانه اکنون نامشان را به خاطر ندارم.

منصوری در آن زمان هنوز دوران نخست کارهای مطبوعاتی‌اش را می‌گذراند یعنی بیشتر داستانهای پلیسی و تاریخ گونه خارجی ترجمه می‌کرد

که دوستداران و علاقمندان خاصّ خودش را داشت. ولی با آنکه خوانندگان مجلات در آن زمان داستانهای ایرانی را ترجیح می‌دادند من در آغاز کار برای همکاری منصوری را انتخاب کردم که کارش ترجمه بود.

در همان دیدار نخست، قول‌وقرار همکاری گذاشته شد. و منصوری وعده داد روز فلان و ساعت فلان اوّلین قسمت پاورقی‌اش را بیاورد. روز فلان و ساعت فلان رسید از پاورقی خبری نشد. روزها و هفته‌ها گذشت باز خبری نشد. تلفن‌ها هم بی‌اثر ماند.

دفتر مجله سپید و سیاه در کوچه طبس اوّل خیابان فردوسی با محل کار منصوری در همان خیابان در طبقه چهارم ساختمان خواندنیها حدود صدمتر فاصله داشت. ناچار خودم رفتم. عذرها آورد، قسم‌ها خورد و سرانجام قول داد داستان را صبح روز بعد قبل از آمدن من به دفتر روی میزم بگذارد. گفتم اگر فردا داستان را نیاورید باز به اینجا می‌آیم و تا آنرا نگیرم نمی‌روم. قول مؤکد داد و واقعاً هم روز بعد اوّل وقت قسمت اوّل نخستین پاورقی او روی میز من بود.

از همان چند جلسه اوّل تصویری از شادروان منصوری در ذهنم نقش بست که تا آخر تغییر زیادی نکرد. من تشخیص دادم منصوری مردی است فوق‌العاده مؤدب، فوق‌العاده متواضع، فوق‌العاده مطلع، محجوب، با حافظه و با تخیلی قوی که زندگانی‌اش را روی خواندن و نوشتن گذاشته است. من از نظر او "حضرت مستطابعالی" هستم - بعدها دانستم این اصطلاح را درباره همه، از کارکنان و نویسندگان مجله گرفته تا مستخدم‌ها به کار میبرد. - سوگند او "به سر مبارک" من است - که آنهم درباره همه عمومیت داشت - به کوچکترین شوخی چنان می‌خندد که دهانش تا بناگوش باز می‌شود، البتّه بدون آنکه صدائی از آن خارج شود. به خودش می‌گوید: "میرزا بنویس"، "کارمزد بگیر" و...

بعدها فهمیدم خلف وعده‌اش در آغاز همکاری علّت یا علّت‌هائی دارد.

نخست آنکه آزمایشی است تا معلوم شود طرف چقدر به همکاری با او علاقه دارد. آیا با یکی دوبار وعده دادن و نیامدن منصرف می‌شود و پی کار خود می‌رود یا آنکه مانند من آن‌قدر به این همکاری علاقمند است که تا مقاله را نگیرد دست برنمی‌دارد. به علت‌های دیگر بهتر است در خلال نوشته‌ها اشاره کنم.

طی سالهائی که با منصوری همکاری داشتم بارها مدیران مجلّات از من خواستند از سوی آنها منصوری را دعوت به همکاری کنم. من که با اخلاق منصوری آشنائی داشتم برای آنکه دوستان مطبوعاتی‌ام تصور نکنند من نمیخواهم منصوری با آنها کار کند دعوت می‌کردم به دفترم بیایند. از منصوری هم که قبلاً در جریان کار قرار گرفته بود می‌خواستم بیاید تا رودررو با هم قرار بگذارند. در این جلسات منصوری همیشه وعده مساعد می‌داد و آدرس می‌گرفت - مایل نبود کسی به محل کارش مراجعه کند - تاریخ دقیق تحویل اوّلین داستان را تعیین می‌کرد، ولی هرگز بیاد ندارم این قول‌وقرارها به نتیجه رسیده باشد!

شاید علت آنکه عده‌ای شایع کرده بودند او دروغ زیاد می‌گوید شرم حضور او بود. منصوری نمی‌توانست پیشنهادهائی را که به او می‌کردند رد کند به این جهت به ناچار زود وعده می‌داد. ولی وقتی موعد وفای به عهد فرا می‌رسید خود را پنهان می‌کرد. مخفی شدن منصوری هم یکی از آن حرفها بود. آنها بدو منصوری بدو. گوئی آب می‌شد و به زمین فرو می‌رفت. اگر هم سرانجام دستشان به دامن منصوری می‌رسید ماجرای بیماری‌هایش را پیش می‌کشید. بیماریهائی که در آغاز همکاری با ما دوتا بودند: "تشمّع کبد" و "نقرس" ولی بعداً و به مرور بر تعداد آنها اضافه می‌شد. و چنین به نظر می‌رسید از تکرار آن احساس آرامش می‌کند.

یکی دیگر از علل کار نکردن منصوری با مجلات دیگر این بود که طبق قراردادی که با آقای امیرانی داشت متعهّد شده بود در مجله‌های دیگر

کار نکند. (این حرفی بود که آقای امیرانی می‌گفت و گفتار و کردار منصوری هم خلاف آن را نشان نمی‌داد) ولی آقای امیرانی عملاً با کار کردن منصوری در مجله سپید و سیاه مخالفتی نشان نمی‌داد، شاید به علت حسن رابطه‌اش با من بود. و یا فکر می‌کرد همکاری منصوری با سپید و سیاه از تعهّد اخلاقی او در مورد تأمین زندگی مادّی منصوری کم می‌کند.

منصوری هر هفته ۲ پاورقی به ما می‌داد و حداقل ۲ یا ۳ پاورقی دوبار در هفته برای خواندنیها می‌نوشت - مجلّه خواندنیها هفته‌ای دوبار منتشر می‌شد - گاهگاهی هم هفته‌ای یکی دو مقاله مستقل برای ما یا نشریّات دیگر تهیّه می‌کرد. در روزنامه کوشش هم از پنجاه شصت سال قبل کمابیش به کار مشغول بود. اینهمه نوشتن تمام وقت او را می‌گرفت و جائی برای همکاری با مجلّات دیگر باقی نمی‌گذاشت.

هر قسمت از پاورقی‌های منصوری ۶۰ صفحه بود که در یک روی کاغذهای کناره به ابعاد ۱۱ ×۴۰ سانتیمتر از جنس کاغذ گلاسه و یا کاغذ تحریر می‌نوشت. من یک نمونه آنرا که درباره مسابقات المپیک در یونان قدیم است برایتان می‌فرستم تا گراور کنید.

او مطالب خود را با قلم‌های قدیمی، معروف به قلم فرانسه که نوک فلزّی درشتی رویش می‌گذاشت می‌نوشت. و همیشه از جوهر آبی استفاده می‌کرد. قلم را هم به‌طرز عجیبی در دست می‌گرفت. با سه انگشت انتهای قلم را می‌گرفت و بدون آنکه فشاری برآن وارد کند - چون در اینحالت نمی‌توان به قلم فشار وارد آورد - روی کاغذ بحرکت درمی‌آورد. من در همان هنگام گاهی برای تفنّن سعی می‌کردم مانند منصوری بنویسم ولی موفق نمی‌شدم. هر صفحه دستنویس او ۱۲ تا ۱۵ سطر و هر سطر ۳ تا ۵ کلمه داشت. در آن سالها با هم روی صفحه‌ای ۱۰ تومان توافق کرده بودیم که تا سال ۵۳ که سپید و سیاه توقیف شد بطور متوسط ماهی ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ تومان از ما می‌گرفت که به عنوان یک کار نیم‌وقت مطبوعاتی در آن زمان

۱۵۵/الماس

متوجه باشید که
عکس دو رویه است

در اتاق بنفش روزهای
الماس شهر (قم)
در بنای قدیم سیزده
(خانه) وجود دارد.
هر یک از آنها
یک دوره یادگار
و متقابلاً هر دوره
یک جذب افقی
زنجیره درخت و
در عقب پرده گلهای،

۹۸۲

کارکنان چمن
مسلما ذوزنقه هر تنه کشتی،
دیگر سمی جز مستطیل از چوب
تنه مشبک شده گزارش
میدارند. تا آنجا که چوب‌های
هستند تعویض میشود
چون تنها برای هر یک از کشتی‌های
کمپانی هلاندی هند شرقی در
از خیال سفر طولانی مراجعت
میکرد طوری مورد مصرف
قرار میگرفت که یک قطعه از آن بازگیری
وقتی عازم دریا میشد.
صاحب واقعه‌ای گردد برای کشتی
نشستن نمیآید و در حال
منتظره هر یک کشتی [illegible]
جوی در ابر (بطن) درست [illegible]
مشغول [illegible] کشتی میشد

+++

مترجم (بطن) از ادن دوم)
من مستردام مواجه با زبانی
هستند که خیال مسافرت

پول بدی نبود.

هر زمان که چاپخانه عوض می‌کردیم حروفچین‌های جدید از خط منصوری وحشت می‌کردند. امّا، پس از مدتی با نوشته‌هایش آشنائی پیدا می‌کردند و به او علاقمند می‌شدند. چون گذشته از مطالب شیرینش که حروفچین‌ها نخستین خواننده‌های آنها بودند درشت نوشتن منصوری باعث سرعت کارشان می‌شد. گذشته از آن، منصوری عادت داشت پس از هر چهار پنج سطر پاراگراف را تمام کرده با مورد یا بی‌مورد سرسطر برود. من اطمینان دارم او این کار را صرفاً بخاطر حروفچین‌ها می‌کرد، چون در آنزمان که اکثراً دستمزد حروفچین‌ها سطری محاسبه و پرداخت می‌شد آنها می‌توانستند گاهی با چیدن یک کلمه در آخر پاراگراف دستمزد یک سطر کامل را بگیرند. ولی این‌را هم باید در اینجا اعتراف کنم که اغلب برای آنکه سرسطر رفتن‌های مکرر او ارتباط مطلب را قطع نکند در هر صفحه چند بار با کشیدن خط اتصال و نوشتن کلمات "متّصل شود" پاراگراف‌ها را بهم وصل می‌کردم. از جهت این کار از حروفچین‌های آنزمان معذرت می‌خواهم!

سبک نگارش منصوری ساده‌نویسی، درست‌تر بگویم. توضیح واضحات بود. بقول ناصر خدایار از نویسندگان قدیمی و باذوق مطبوعات که خود بعدها مدیر روزنامه یومیّه ستاره تهران شد: "منصوری هروقت می‌نویسد پاریس حتماً باید در پرانتز توضیح بدهد (پایتخت فرانسه) یا اگر بنویسد فرانسه توضیح می‌دهد: (کشوری در اروپای غربی و همسایه آلمان که زمانی گل خوانده می‌شد و مدتی هم دوگل بر آن حکومت می‌کرد!)

البتّه این سخن‌ها شوخی بود. ولی منصوری واقعاً عقیده داشت مطلب را باید آماده و قابل هضم بخوانند» بدهد. او اگر در یک نوشته درباره مسأله مبهمی توضیح می‌داد به همان یکبار اکتفا نمی‌کرد اگردرهمان شماره و درهمان مقاله آن مطلب چندبار دیگر می‌آمد باز هربار بنوعی دیگر به توضیح آن می‌پرداخت. تکرار مکرّر در نوشته‌های او باعث می‌شد من گاهی

از ۶۰ صفحه مطلب هفتگی یک پاورقی او ۱۰ - ۱۲ صفحه را حذف می‌کردم بدون آنکه به اصل مطلب لطمه‌ای وارد شود تازه بعد از چاپ خوانندگان مجله اظهار عقیده می‌کردند که مطلب زیاد کش داده شده است!

منصوری در نوشته‌هایش توجهی به زیبائی کلمات و خوش آهنگ بودن جملات نداشت. نخستین کلمه‌هائی که به ذهنش می‌رسید به روی کاغذ می‌آورد. لغات و اصطلاحاتی که به کار میبرد همانهائی بودند که مردم عادی در مکالمات روزمره از آنها استفاده می‌کنند. هرگز در کتابها وداستانهایش، حتی در مقدّمه و آغاز آنها - چنانکه رسم نویسندگان و مترجمان صاحب‌نام است - با کلمات بازی نمی‌کرد و به آرایش جملات نمی‌پرداخت. در مقابل، در نوشته‌هایش از آوردن کلمات ثقیل و مهجور هم خودداری می‌کرد. چون به جهت سرعت در کار پیش‌نویس و پاکنویس نداشت. خودش را درگیر کلماتی نمی‌کرد که درست کردن جملات باعث اتلاف وقتش شود. گاهی بدنبال نوشتن کلماتی نظیر "**کارخانجات**"، "**موقعیّت**" با تواضع کامل می‌نوشت: "می‌دانم که این کلمات غلط هستند ولی چون جزو غلط‌های مشهور هستند ناچار آنها را به کار میبرم."

دیگر از خصوصیّات سبک نگارش منصوری استفاده مکرر از پرانتز بود. تمام اسم‌های خارجی را داخل پرانتز قرار می‌داد و بجای پرانتز و گیومه و تیره و کروشه که هرکدام در نگارش جائی و محلی دارد فقط پرانتز بکار میبرد. و من فکر میکنم اینکار صرفاً برای سرعت کار بود، نه بی‌اطلاعی او از اصول نقطه گذاری.

من اغلب از او به عنوان یک مرجع استفاده می‌کردم. به محض آنکه با موضوعی روبرو می‌شدم که در منابع و مآخذ خودم نمی‌توانستم جوابش را پیدا کنم. یا فکر می‌کردم برای یافتن پاسخ، ناچار خواهم‌شد وقت زیادی صرف کنم بلافاصله از او تقاضا می‌کردم به دفتر من بیاید. منصوری فاصله محل کار خود و دفتر سپیدوسیاه را در چند دقیقه طی می‌کرد و من اشکالم را

با وی در میان می‌گذاشتم. او با حافظه عجیبی که داشت و احاطه‌اش در رشته‌های مختلف علوم، تاریخ، جغرافیا، پزشکی و مطالب دینی و ورزشی و... و... موضوع را برایم روشن می‌کرد. اگر متوجه می‌شد قانع نشده‌ام پس از رفتن به دفتر کارش با مراجعه به منابع و مآخذی که داشت بوسیله تلفن توضیح می‌داد. من در این موارد همیشه از حافظه حیرت‌انگیز و اطّلاعات وسیعش در موضوعهای مختلف و امکان دسترسی سریع به منابع مختلف لذّت می‌بردم، بطوریکه منصوری درنظر من یک دایرةالمعارف متحرّک بود.

منصوری درباره تمام موضوع‌ها می‌توانست قلمفرسائی کند: اصلاحات ارضی در گواتمالا، حوادث المپیک ۱۹۳۶ برلن، جنگ خشایارشا و لئونیداس در ترموپیل، ماجرای اعدام ماکسیمیلین امپراطور مکزیک، بیماری وبائی که در قرن شانزدهم در اروپا کشتار کرده‌بود، عرفان و عرفای بزرگ ایران، پستاندار استرالیائی که نوکی مانند مرغابی دارد و بچه‌هایش را شیر می‌دهد. البته نه درحد کمال ولی به اندازه‌ای که برای یک مجلّه هفتگی عمومی لازمست. وقتی چنین مطلبی را از او میخواستم باآنکه هر نوع کار اضافی برنامه‌هایش را بهم میزد چنین احساس می‌کرد چاپ موضوع برای ما اهمیّت دارد، در مدتی کمتر از ۴۸ ساعت مقاله را می‌آورد. آنهم در ۶۰ صفحه نه یک صفحه بیشتر نه یک صفحه کمتر! لابد فکر می‌کرد یکی دو صفحه کم و زیاد باعث تلف‌شدن وقت من در محاسبه حق‌التحریر یا به قول خودش کارمزد او می‌شود یا نوشتن چکی که مبلغ آن بجای صفر ارقام یکان و دهگان داشته باشد باعث زحمت است.

قبلاً اشاره‌ای به تواضع منصوری کردم ولی شخص تا منصوری را ندیده و نشناخته باشد نمی‌تواند بفهمد من چه می‌گویم. منصوری بطور قطع از متواضع‌ترین آدمهائی بود که من در عمرم دیده‌ام. تواضع او به حدّی بود که گاهی مرا در بن‌بست قرار می‌داد و ناراحتم می‌کرد.

من هرگز نتوانستم اوّل به منصوری سلام بگویم. او همیشه بنابه اصطلاح

معروف "پیش‌سلام" بود. نه تنها من، هیچ نویسنده، کارمند و یا مستخدمی در دفتر مجله نبود که بتواند ادّعا کند در سلام و ادای احترام به منصوری پیشدستی کرده‌است. در میان نام‌آوران ادب معاصر من فقط **فریدون توللی** را در تواضع نظیر منصوری دیده‌بودم.

منصوری همیشه کت و شلوارهای کهنه ولی تمیز می‌پوشید. کلاه شاپوی بزرگی بر سر می‌گذاشت و کراوات کهنه‌ای با گره کوچک به گردن می‌بست - بعد از انقلاب دیگر از کراوات خبری نبود - پیراهنش هم اغلب کهنه بود ولی تمیز بود. عکسی که در این اواخر از او دیدم با پیراهن سفید و یقه آهاری و کراوات مرتّب بکلی از تصویری که از او در ذهن دارم متفاوت است. معلوم می‌شود منصوری به اصرار کسی که او را راضی کرده از وی عکس بگیرد خودش را مرتب کرده‌است. مدّت ۲۰ سال از او فقط یک عکس در دست بود: **منصوری جوان با کلاه شاپوئی که کج برسر گذاشته بود.** هر مجلّه و روزنامه میخواست عکسی از او چاپ کند ناچار از همان عکس استفاده می‌کرد. عکسی که او را بیشتر شبیه گانگسترهای آمریکایی که کارهایشان را ترجمه می‌کرد می‌ساخت.

تابستانها همیشه کتش را می‌کند و روی دست چپش می‌انداخت تا دست راستش برای از سر برداشتن کلاه جهت ادای احترام آزاد باشد. هر ادای احترام او همراه بود با برداشتن کلاه و چندین بار فرودآوردن سر و شانه. زمستانها کت می‌پوشید ولی هرگز حتی در سردترین هوا او را با پالتو یا بارانی ندیدم. در این مواقع زیر کت، پلوور پشمی کلفتی بر تن می‌کرد. گاهی منصوری را با لباس نو و مرتّب می‌دیدم اما ظاهر امر نشان می‌داد که آن لباس را تازه نخریده‌است از لباسهای قدیمی اوست که خوب نگهداشته‌شده. هرگز بیاد ندارم به کفشهایش نگاه کرده‌باشم ولی با تصویر کلی که از او در ذهن دارم می‌توانم بگویم کفشهایش کهنه ولی واکس زده بودند. هیچوقت به یاد نمی‌آورم که لباسی به رنگ روشن بر تن منصوری

دیده‌باشم منصوری را جز با لباس تیره نمی‌توان در نظر مجسم کرد. به تدریج که سنش بالا میرفت و لاغرتر می‌شد لباسهایش که همیشه گشاد بودند گشادتر می‌شدند.

منصوری تابستانها بمحض آنکه از پله‌های دفتر بالا می‌آمد در راهروئی که به اتاق من منتهی می‌شد و چند متر طول داشت کتش را می‌پوشید. در آستانه در کلاهش را از سر برمی‌داشت با تواضع سلام می‌کرد و نوشته‌اش را روی میز می‌گذاشت. اگر لازم نمی‌دید درباره نوشته توضیحی بدهد بلافاصله عقب گرد می‌کرد و می‌رفت. اگر کسی در اتاق من بود مزاحمش نمی‌شدم چون می‌دانستم دوست ندارد نزد افراد غریب صحبت کند و شناخته شود. اما اگر تنها بودم با اصرار وی را نگه‌می‌داشتم و سعی می‌کردم او را به حرف بیاورم نخست با جملات کوتاه پاسخ می‌داد ولی اگر مطلب باب میلش بود به شوق می‌آمد و شروع به صحبت می‌کرد. در این مواقع سعی می‌کردم کاری کنم از خودش و خاطرات زندگیش صحبت کند.

خوب بخاطر دارم ۲۲ سال قبل (حدود سالهای ٤٤ یا ٤٥) روزی ضمن صحبت گفت "حضرت مستطابعالی فکر می‌کنید من چند سال دارم؟ " لحظه‌ای به چهره‌اش خیره شدم. جواب دادم: "حدود ٦٠ سال" خنده‌ای کرد. از آن خنده‌های مخصوص خودش که دهان باز می‌شد ولی صدائی از آن خارج نمی‌شد. گفت "بنده نزدیک ۸۰ سال از عمرم می‌گذرد " حیرت کردم. دوست و همکار عزیز و از دست رفته‌ام عباس واقفی را از اتاق مجاور صدا کردم گفتم: "به‌بین آقای منصوری چه می‌گوید. سر سن و سالش مرا دست‌انداخته. می‌گوید هشتاد سال دارم."

منصوری حرفم را قطع کرد و گفت: "به سر مبارکتان خلاف عرض نمی‌کنم. هفتادوشش سال از عمرم می‌گذرد." آنگاه برای آنکه حیرت ما را برطرف کند گفت: "علت آنکه خوب مانده‌ام اینست که ورزشکار هستم. من سابقاً قهرمان بوکس بودم." بعد با انگشتان دست راست دماغش را گرفت

و آنرا به طرف چپ و راست صورتش حرکت داد بطوری که دماغ نرم او از هر دو طرف کاملاً به صورت چسبید. آنگاه ادامه داد: "شاید کسی نداند که من سابقاً بوکسور بودم حتی چند بار در این رشته به مقام قهرمانی رسیدم."

من اطمینان دارم اگر کسی به ستون ورزشی روزنامه‌های پنجاه شصت سال قبل ایران مراجعه کند نام ورزشکاری موسوم به ذبیح‌الله حکیم‌الهی را در میان قهرمانان رشته بوکس پیدا خواهد کرد - نام‌خانوادگی منصوری در شناسنامه حکیم‌الهی بود - امّا در باره سن و سالش فکر می‌کنم به‌عللی در آن باره اغراق می‌گفت. چه اگر همانقدر بود که او ادعا می‌کرد به هنگام مرگ می‌بایستی ۹۶ سال داشته باشد. بعد برای ما هم تعریف می‌کرد که اگر دو بیماری بزرگ یعنی "تشمّع کبد" و "نقرس" او را ناراحت نمی‌کرد خیلی بهتر می‌ماند و بیش از این می‌توانست کار کند.

در اینجا به او گفتم: "آقای منصوری علّت ابتلاء به تشمّع کبد را می‌توانم حدس بزنم ولی نقرس چرا؟ نقرس مرض اشراف و شاهزاده‌هاست، شما چرا نقرس گرفته‌اید؟" بی‌آنکه به کنایه من درباره بیماری کبد جواب بدهد خنده‌ای می‌کرد و بطور مفصّل دربارهٔ بیماری نقرس و علل و عوارض آن صحبت می‌کرد.

آقای جمشیدی

از من پرسیدید آیا منصوری در دو زبان انگلیسی و فرانسه - که کتابهایش ترجمه از آن زبانهاست - تبحّر داشت و اصولاً در کار ترجمه به‌اصالت و امانت پای‌بند بود یا نه؟

همانطور که حضوری به شما گفتم اگر ما منصوری را فقط مترجم بنامیم مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم. منصوری - بخصوص در کارهای سالهای آخر که اتفاقاً مشهورترین کارهایش هم مربوط به این سالهاست - یک مؤلف بود نه یک مترجم. و اگر ما در این کتابها کلمهٔ "ترجمه" را از جلو نام منصوری برداریم و بجای آن کلمه "تألیف" را بگذاریم بیشتر بحث‌هائی که درباره

منصوری وجود دارد از بین می‌رود. اتفاقاً خود منصوری هم با توجّه به همین نکته در بیشتر کارهایش - بخصوص آنها که در مجلّه سپیدوسیاه منتشر می‌شد - کلمه اقتباس را به کار می‌برد. حالا چرا "تألیف" نمی‌نوشت و خیال همه را راحت نمی‌کرد موضوعی است، که من از آن آگاهی ندارم.

ترجمه یکی از ابزارهای کار او در نگارش بود. او نه تنها سطربه‌سطر، پاراگراف به پاراگراف که حتی صفحه به صفحه هم ترجمه نمی‌کرد. یک فصل ۱۵ - ۲۰ صفحه‌ای از کتاب را می‌خواند آنگاه کتاب را کنار می‌گذاشت و با استفاده از اطلاعات و معلومات و منابع خاص خودش و همچنین تخیّل خلاقه‌اش شروع به نوشتن می‌کرد.

ولی درباره تبحّر او در زبانهای انگلیسی و فرانسه ناچارم کمی حاشیه بروم. ترجمهٔ دقیق، یکی از سخت‌ترین کارهای ادبی است. اهل فن می‌گویند مترجم باید در زبانی که از آن ترجمه می‌کند، در زبانی که به آن ترجمه می‌کند و در موضوعی که درباره آن ترجمه می‌کند تبحّر داشته باشد و جمع این سه شرط کار مشکلی است. مترجمان ما زبان مادری را کم‌وبیش خوب می‌دانند ولی برای تسلّط به یک زبان خارجی تنها دانستن لغت حتی بمقدار بسیار زیاد کافی نیست. زبانهای زنده بطور دائم درحال توسعه و تکامل هستند و مرتباً بر تعداد لغت‌هایشان اضافه می‌شود، مردم کوچه و بازار این لغت‌ها را مدتّها در محاوره به کار میبرند، بعضی از نویسندگان در نوشته‌های خود از آنهااستفاده می‌کنند ولی از آنها در فرهنگ‌ها و کتابهای لغت اثری دیده‌نمی‌شود. امّا بعد از آنکه سالها گذشت و بحث‌وگفتگو درباره آنها باعث تفکیک سره از ناسره شد فرهنگستان تعدادی از آنها را می‌پذیرد و به آنها جواز ورود در فرهنگها و آثار کلاسیک را می‌دهد. به این جهت بسیار پیش می‌آید که شما در کتابها با کلماتی روبرو شوید که در هیچ کتاب لغتی نتوانید معانی آنها را پیدا کنید. از این گذشته نویسندگانی هستند که در نوشته‌های خود کلمات و اصطلاحات محلّی را می‌آورند که آنها را هم

نمیتوان در کتاب‌های لغت، زبان‌های اصلی آن کشورها پیدا کرد. در اینجا مترجم حیران می‌ماند، که این لغات را چگونه ترجمه کند گاهی از شباهت آنها به کلماتی که معنی آنها در دست است استفاده می‌کند در حالیکه اینکار او را بیشتر گمراه می‌کند.

منصوری هم زبان فرانسه را درایران یاد گرفته‌بود. کتابهای مرجع او هم تا آنجا که من شاهد بودم اکثراً قدیمی بودند. برای او امکان نداشت هر چند سال یکبار دوره‌های جدید دایرةالمعارف‌ها را که بسیار گرانقیمت هستند خریداری کند. بنابراین احتمال اینکه او در ترجمه با لغاتی روبرو می‌شد و معنی درست آنرا پیدا نمیکرد زیاد بود. بطور مسلم خود منصوری هم در اثر تجربه به این نتیجه رسیده‌بود و شاید یکی از علل آن سبک ترجمه‌اش را باید همین مشکل دانست.

اصالت

حالا برسیم به اصالت ترجمه‌های منصوری. در مرتبه اوّل آنچه که برای منصوری اهمیت داشت جلب توجه خواننده‌ها و جلب رضایت مدیران و ناشران بود. منصوری کتابهای علمی ترجمه نمیکرد که خود را ملزم به رعایت همه اصول ترجمه بداند. او بیشتر کتابهای پلیسی و "شبه‌تاریخی" ترجمه میکرد. رمان پلیسی که هدفش معلوم است و جز آنها که در این زمینه شاهکار محسوب میشوند و جزو کلاسیک‌ها درآمده‌اند وباید با دقت ترجمه شوند در مورد بقیه هدف اصلی ایجاد هیجان و سر گرم کردن خواننده است. در مورد مطالب تاریخی هم میدانیم واقعه‌ای که چند سال از آن گذشته باشد هر کس آنرا به نوعی تعریف می‌کند چه‌رسد به وقایعی که صدها سال از آنها گذشته است. بنابر این منصوری نوعی را انتخاب می‌کرد که خواننده از آن بیشتر لذّت ببرد. فراموش نکنید که در آن سالها در مورد نقد کتاب زیاد مته به خشخاش نمی‌گذاشتند. و کتابها را با هم مقابله نمی‌کردند تا به‌بینند

منصوری کجا اشتباه کرده یا چه مطلبی را تغییر داده‌است. شاید اگر امروز هم منصوری به این حد از شهرت و محبوبیت نمیرسید کسی پاپی کارهایش نمی‌شد. مطمئناً در آن سالها منصوری فکر نمی‌کرد روزی برسد کتابهایش بازارسیاه پیدا کند و چندبرابر قیمت‌اصلی به فروش برسد و در نتیجه منتقدان کارهایش را زیر ذره‌بین بگذارند.

منصوری زمانیکه پاورقی **عشاق نامدار** را برای مجلّه سپیدوسیاه می‌نوشت عکسهای قهرمانان داستان را هم ضمیمه می‌کرد. این عکسها گاهی متعلق به افراد سرشناس بود مانند لوئی. چهاردهم، لوئی پانزدهم، لوئی شانزدهم، کاردینال مازارن، کاردینال ریشیلیو، مارا، روبسپیر، ناپلئون، ژوزفین، ناپلئون سوم، مارشال ماک ماهون و نظایر آنها که اسمشان بزبان فرانسه در زیر عکسها بود و منصوری هم اسم و مشخصاتشان را به فارسی می‌نوشت. گاهی مطلب مربوط به شخصیت‌های درجه ۲ و ۳ مانند مهتر لوئی چهاردهم، آشپز لوئی شانزدهم و سرپیشخدمت ناپلئون بود. در اینحال می‌دیدم تصویری که می‌آورد. اسمشان که بحروف لاتین زیرشان نوشته‌شده بریده شده‌است. یکبار یکی از این تصاویر را در کتابی دیدم که اسم دیگری زیرش نوشته شده‌بود. جریان را به منصوری گفتم کمی ناراحت شد گفت: "قربان بعد از آن آتش‌سوزی بزرگی که در خانه بنده اتفاق افتاد آرشیو عکسهای من که واقعاً ذیقیمت بود سوخت، امکان دارد در ترتیب مجدّد بعضی از آنها در پاکتهای دیگر رفته‌باشد. در آینده سعی خواهم‌کرد فقط عکسهائی را که زیرنویس لاتین دارد بدهم که برای شما سوءتفاهم نشود." من، هم اکنون مقداری از این عکسها و شرحشان را که بخط منصوری است دارم.

یکبار، هم در جریان ترجمه یکی از جهانگردی‌های قدیم - **منصوری چند شرح جهانگردی برای ما ترجمه کرد** - مسیر حرکت جهانگرد را که در کتاب اصلی چاپ شده‌بود آورد تا در مجلّه چاپ کنیم. وقتی با دقت

به تصویر نگاه کردم دیدم در این مسیر رفتن جهانگرد به یک جزیره کوچک با قلم اضافه شده‌است. که معلوم بود خود منصوری زحمت کشیده جهانگرد را به آن جزیره برده و چند ماجرای شیرین برایش به وجود آورده‌است. ولی موکداً میگویم که منصوری این تغییر و تبدیل‌ها را فقط در مورد مسائل فرعی می‌داد وگرنه در مطالب اصلی دست نمی‌برد.

منبع بزرگ!

منصوری منبع بزرگی از مطالب مختلف جمع آوری کرده‌بود که در مواقع لزوم از آنها استفاده می‌کرد. روزی برای کاری به دفترش در مجلّه خواندنیها رفتم. اتاق بزرگی در طبقه چهارم خواندنیها داشت. قفسه‌ها، میزها و زمین پر از کتاب و مجلّه بود و ظاهر امر نشان می‌داد ماهها و سالهاست کسی دست نوازشی بر گرد و خاک‌هائی که رویشان نشسته نکشیده‌است. وقتی وارد اتاق شدم منصوری مشغول بریدن قسمتی از یک روزنامه بود. چون مرا دید، پس از سلام و احوالپرسی آن قطعه روزنامه را در داخل صفحات یک سررسیدنامه، که روی میز بود گذاشت، و با یک سنجاق آنرا به دفتر متصل کرد. حجم دفتر سررسیدنامه در اثر قسمتهای بریده شده روزنامه‌ها و مجلّات که در صفحات مختلف آن قرار داده شده بود به دو سه برابر رسیده‌بود.

گفتم: آقای منصوری کار خوبی می‌کنید نکاتی را که از مطبوعات ایرانی و خارجی بنظرتان جالب می‌رسد نگهداری می‌کنید تا درصورت لزوم از آنها استفاده کنید.

تصدیق کرد ولی آشکار بود میل ندارد من از راز او آگاه شوم. سالها بعد من این طرز کار را نزد **دکتر بهار** دیدم. او در آن زمان مقالات انتقادی اجتماعی در مجلات بخصوص فردوسی می‌نوشت و برای اینکار احتیاج به مطالب روز داشت. در اتاق کارش چند کارتن مقوائی بزرگ گذاشته‌بود

مقالاتی را که بنظرش جالب یا قابل استفاده می‌آمد می‌برید و به تناسب موضوع در یکی از آن کارتن‌ها می‌انداخت. تا ناچار نباشد همه مجلّات و روزنامه‌ها را نگهداری کند.

ماجرای هویدا

شادروان منصوری در بزرگ کردن مسائل و شرح و بسط مطالب کم‌نظیر بود. گاهی صبح مطلبی را که در کیهان انگلیسی یا یک روزنامه خارجی خوانده‌بود برایم تعریف می‌کرد. او جریان واقعه را چنان با آب و تاب بازگو می‌کرد که بنظر من بزرگترین رویداد، اختراع یا حادثه روز بود. عصر همان مطلب را در روزنامه‌ها می خواندم امّا می‌دیدم موضوع آنقدرها هم که منصوری گفته‌بود مهّم نبود. از خود می‌پرسیدم آیا این همان مطلب است که منصوری گفته بود. یا اصلاً آن چیز دیگر و این موضوعی دیگر است.

در این زمینه خاطره جالبی از شادروان منصوری دارم که ذکر آن می‌تواند روشنگر سبک کار او باشد.

اوایل دولت هویدا بود. در آنزمان همه دولت او را موقت می‌دانستند، و او علاقه‌داشت از خود چهره قابل قبولی ارائه دهد. از جمله اینکه اهل مطالعه و کتاب است، مدتّها روزنامه‌نویس بوده، با ادبیّات فارسی و فرانسه آشنائی کامل دارد. در میان کمدین‌ها وودی آلن را می‌پسندد مادرش زنی مؤمن و مسلمان است که بارها به زیارت خانه‌خدا رفته و قسمتی از روپوش کعبه را که پادشاه عربستان به او هدیه کرده نگهداری می‌کند. برادرش نویسنده‌ای روشنفکر است که کتابهایش در فرانسه چاپ می‌شود و چند جایزه ادبی گرفته و... و... در آن روزها هنوز قدرت او را چنان مست نکرده‌بود که بایک دستور ۶۳ روزنامه و مجلّه را تعطیل کند. به اینجهت سعی می‌کرد خود را به نویسنده‌ها، روشنفکرها و روزنامه‌نویس‌ها نزدیک کند.

در آن ایّام منصوری در مجلّه سپیدوسیاه پاورقی جالبی داشت به نام "خاطرات تیمورلنگ به قلم خود او" که بوسیله "مارسل بریون" عضو

فرهنگستان فرانسه گردآوری شده‌بود. داستان جالبی بود. طی پنجاه، شصت شماره‌ای که در مجلّه چاپ‌شد طرفداران و علاقمندان زیادی پیدا کرده‌بود. روزی هویدا مرا دید و گفت "خاطرات تیمور را در مجله می‌خوانم جالب است. من تاکنون به چنین نکاتی در زندگانی تیمور برنخورده‌بودم. میل دارم آنرا در متن فرانسه هم بخوانم کتابش را برایم بفرست."

وقتی به دفتر مجلّه رفتم به منصوری تلفن کردم و جریان را گفتم. قول داد فردا صبح ساعت ۱۰ کتاب روی میز من باشد. فردا آمدورفت و خبری نشد. من جریان را فراموش کردم شاید منصوری هم آنرا از یاد برد. یک هفته گذشت باز هویدا از من کتاب را خواست و باز من به منصوری تلفن کردم و باز او قول داد کتاب را روز بعد خواهد آورد و باز از کتاب خبری‌نشد.

چندی بعد یکروز دکتر غلامرضا نیک پی که در آن روزها معاون اجرائی نخست‌وزیر بود و از زمان تحصیل در دانشکده حقوق تهران و خارج از کشور با هم آشنا و همدوره بودیم تلفن کرد: "نخست‌وزیر می‌گوید آن کتاب چه شد؟" وعده کردم بزودی برایش بفرستم و باز همان صحنه‌ها تکرار شد. تلفن من به منصوری، وعدهٔ او به من... اما باز روزها گذشت و کتاب بدستم نرسید.

روزی به علتّی نیک‌پی را دیدم. گفت نمیدانم این چه کتابی است، امّا اکنون مدّتیست هرروز صبح جزو وظایفی که هویدا برایم تعیین می‌کند یکی هم کتابی است که از تو می‌خواهد. راستش من از بس برایش دلایل مختلف آورده‌ام خسته شده‌ام. این کتاب را بفرست و مرا نجات‌بده!"

از منصوری خواستم خیلی زود به دفترم بیاید. گفتم "آقای منصوری. نخست‌وزیر مملکت از تو یک کتاب می‌خواهد و تو او را سر می‌دوانی. او اینرا بحساب بی‌اعتنائی ما می‌گذارد و این ممکنست برای من گرفتاری ایجاد کند. اصلاً من نمی‌فهمم اشکال کار کجاست. پاورقی هم که در حال تمام شدن است و دیگر احتیاجی به این کتاب نداری." قول داد فردا صبح

ساعت ۱۰ کتاب را بیاورد. گفتم اگر فردا صبح [illegible]
کارکنان مجلّه را می‌فرستم آنقدر در دفترت بنشیند [illegible]
خودم می‌آیم کتاب را می‌گیرم.

ظاهراً تهدید من گرچه آمیخته به شوخی بود [illegible] چون منصوری رفت و هنوز ساعتی نگذشته بود بازگشت و [illegible] داشت به من داد.

گفتم کتاب ولی آنچه که من در دست خود [illegible] بیشتر شبیه یک جزوه بود تا کتاب. جزوه‌ای کوچک در ۳۰ تا ۴۰ صفحه که مطالب آن با حروفی درشت، حروفی که کتابهای کودکان و یا گاهی شعر نو را با حروفی نظیر آن چاپ می‌کنند نوشته شده‌بود. پرسیدم این چیست؟ گفت: "کتاب خاطرات تیمور به قلم خود او..." گفتم اینکه بیش از یکی دو شماره پاورقی ما نمی‌شود. پس این ۵۰ - ۶۰ هفته مطلبی که شما در مجله نوشتید..؟

خنده‌ای طولانی کرد. از همان خنده‌های مخصوص خودش! گفت: "قربان وقتی حضرت مستطابعالی این کتاب را از بنده خواستید حدس می‌زدم وقتی آنرا به بینید چنین حرفی خواهید زد. برای همین بود که آنرا نمی‌آوردم. بقول فردوسی که: رستم یلی بود در سیستان - منش کردم آن رستم داستان. حالا هم صلاح نمیدانم آنرا برای نخست‌وزیر بفرستید. چون حتماً خواهد گفت همه مطالب ما اغراق‌آمیز است. ولی به سر مبارک یک کلمه از آنچه درباره تیمور نوشتم خلاف واقع نیست."

من آن کتاب را برای هویدا نفرستادم و احتمالاً هم اکنون در میان کتابهایم است.

خنده‌های منصوری

درباره خنده‌های منصوری زیاد صحبت کرده‌ام. او یکی از خوشروترین آدمهائی بود که در عمرم دیده‌ام. هرگز از روزگار گله و شکایت نمی‌کرد. هرگز از کسی بدگوئی نمی‌کرد. هرگز بدخلق و ترشرو نبود. درمدّت ۲۰

سال همکاری فقط دو سه بار چهره‌اش را که چون چهره کودکان پاک و معصوم بود اندوهگین یا عصبانی دیدم. یکبار هنگامی بود که **دکتر هوشنگ کاوسی** مقاله تندی درباره یکی از ترجمه‌های منصوری نوشته‌بود و از طرز ترجمه او به شدّت انتقاد کرده‌بود.

در آن زمان مجلّه "فردوسی" نشریه مورد توجه روشنفکران جوان بود و نویسندگان فردوسی که در رشته‌های مختلف ادب و هنر مقالات تند و انتقادی می‌نوشتند عبارت بودند از: **دکتر رضا براهنی** در زمینه شعر و ادبیات. دکتر هوشنگ کاوسی درباره سینما، **عبدالعلی دستغیب** در زمینه کتاب. تعدادی شاعر و نویسنده صاحب‌نام و خبرنگاران جوانی که با مصاحبه‌های خود نویسندگان و شاعران را بجان هم می‌انداختند و جهانبانوئی مدیر مجله فردوسی به نویسندگان مجله امکان آنرا می‌داد که تا حد مقدور آزادانه درباره نظرات و عقاید ادبی خود قلمفرسائی کنند.

کتاب "لولیتا" اثر "ولادیمیر نابوکوف" تازه منتشر شده بود و در جهان غوغا برپا کرده‌بود. منصوری که معمولاً دنبال کتابهای معروف و نویسنده‌های شناخته شده‌نمی‌رفت این‌بار مرتکب اشتباه شد و اقدام به ترجمه کتاب "لولیتا" به صورت پاورقی برای یکی از مجلات کرد - آنهم به همان سبک خاصّ خودش - و این برای روشنفکران ایران قابل قبول نبود، یک اثر معروف که نویسنده هر جمله و کلمه‌اش را با دقّت و از روی حساب نوشته به آن طرز به فارسی برگردانده‌شود.

اتفاقاً من صبح همان روز مقاله دکتر کاوسی را خوانده‌بودم. دکتر کاوسی به شدّت به منصوری حمله کرده بود. بخصوص آنجا که او نوشته بود: "اسم من لولیتاست... دهان را غنچه کن و بگو لو... لبها را پائین بیاور و بگو لی... دهان را بازکن و بگو تا... لولیتا..." که ظاهراً ارتباطی با اصل نوشته "نابوکوف" نداشت. کاوسی با آوردن اصل جملات و ترجمه دقیق آنها نوشته

بود منصوری بهتر است برود همان سه تفنگدارها را ترجمه کند و کاری به شاهکارهای ادبی نداشته باشد!

همانطور که گفتم از آن زمان مدتی طولانی - حدود ۳۰ سال می‌گذرد و جزئیات ماجرا به یادم نمانده‌است ولی موضوع با تفاوتی اندک همین بود که نوشتم. انتقاد آنقدر در منصوری اثر گذاشت که سروته کتاب را هم آورد و آنرا خیلی زود تمام کرد.

آنروز گرچه من اشاره‌ای به این مقاله نکردم و منصوری هم در آن باره چیزی نگفت ولی از گفته‌های منصوری دانستم که مقاله دکتر کاووسی را اول صبح خوانده و بشدت ناراحت شده‌است.

یکبار هم منصوری را عصبانی دیدم، چیزی که خیلی کم اتفاق می‌افتاد. سالهای چهل و هنگام نخست‌وزیری علم بود. دولت تعدادی از روزنامه‌ها و مجلات را تعطیل کرده‌بود. از جمله این نشریّات یکی هم روزنامه کوشش بود که به مدیریت شکرالله صفوی منتشر می‌شد. روزی منصوری به دفتر من آمد و برخلاف عادت که درباره مسائل سیاسی بحث نمی‌کرد، اقدام دولت را در این باره بشدّت مورد انتقاد قرار داد و بخصوص از روزنامه کوشش خیلی دفاع کرد.

من شاید به این علت که آن بلا به سر خود من نیامده بود و یا به سبب آنکه مرحوم صفوی مردی سالخورده و ثروتمند بود و احتیاجی به روزنامه نداشت و به آن هم نمی‌رسید، گفتم فکر نمی‌کنم بود و نبود این روزنامه بحال کسی تأثیر داشته باشد. روزنامه‌ای که خریدار و خواننده نداشته باشد روزنامه نیست (به موجب تصویب‌نامه دولت علم روزنامه‌هائی که کمتر از ۳۰۰۰ و مجلاتی که کمتر از ۵۰۰۰ تیراژ داشتند تعطیل می‌شدند.)

اما منصوری با حرارت به دفاع از کوشش پرداخت و گفت: "خیر قربان. کوشش چهل‌وچند سال است که به این کشور خدمت می‌کند. من سردبیر این روزنامه هستم و خوب میدانم که تیراژ آن از ۳۰۰۰ هم زیادتر است و تعطیل آن کار غلطی است."

منصوری که هرگز برای کاری به کسی مراجعه و از کسی تقاضا نمی‌کرد آنقدر دنبال کار روزنامه کوشش را گرفت و به این و آن مراجعه کرد که این روزنامه همراه با تعدادی دیگر از روزنامه‌ها و مجلاتی که تعطیل شده بودند مجدداً اجازه انتشار پیدا کردند ولی عصبانیت منصوری، ذکر عنوان سردبیری از طرف او و مراجعه به این و آن برای انتشار کوشش همه و همه برای من تازگی داشت.

منصوری از کسانیکه کتابهای ترجمه شده بوسیله او را مجدداً ترجمه می‌کردند اغلب گله می‌کرد، به این جهت دیگر دنبال نویسنده‌های مشهور خارجی نمی‌رفت. نویسنده‌های گمنامی را پیدا می‌کرد با اضافه کردن اطلاعات و معلومات خودش و با استفاده از تخیّل بسیار قوی کتابهائی به نام آنها منتشر می‌کرد و باعث شهرت آن نویسنده‌ها می‌شد. نویسندگانی که منصوری در مقدّمه کتابهایش آنها را خیلی مشهور معرفی می‌کرد ولی نامشان را در هیچ کتاب فرهنگ و بیوگرافی نمی‌شد پیدا کرد.

من بارها او را در کتابفروشی فرانسه و کتابفروشی‌هائی که نشریات انگلیسی و امریکائی وارد می‌کردند می‌دیدم که مشغول زیرورو کردن کتابها و مجلات خارجی است. او همیشه به دو نوع مجلّه و روزنامه توجه نشان می‌داد. یک نوع مجلات سنگین سیاسی، تاریخی و علمی مانند "**نوول اوبسرواتور**"، "**اکسپرس**"، "**لوپوان**" "سیانس-ا-وی" و "ایستوریا" چاپ فرانسه. "**تایم**" و "**نیوزویک**" و "نشنال جئوگرافیک" و بعضی نشریات معتبر دیگر امریکائی و "**گاردین**" و "آبزرور" وچند نشریه معتبر انگلیسی که برای مطالعه خودش می‌خرید، تا در جریان رویدادهای سیاسی و تاریخی و آخرین خبرهای علمی و کتابهای روز باشد. و یک سری نشریات جنجالی درجه ۲ که من نوع فرانسوی آنرا که هفته نامه‌های "**هریسون**" بمعنی جوجه تیغی. "**دتکتیو**" بمعنی کارآگاه و "رادار" و "**پروان دووو**" بودند به یاد دارم. اغلب این نشریات داستانهای پلیسی و تاریخی را با تصاویر بزرگ چاپ

می‌کردند که منابعی، بودند برای پاورقیهای او.

گوشه گیر و منزوی

شادروان منصوری مردی گوشه گیر و منزوی بود. با هیچکس دوستی نزدیک و خصوصیت نداشت. من فکر نمی‌کنم کسی بتواند ادّعا کند دوست نزدیک و محرم رازش بوده به حریم زندگی او راه پیدا کرده‌است. هیچوقت درباره خودش حرف نمی‌زد. زمانی تصمیم گرفتیم برای همکاران مجله پرونده کاری درست کنیم. عکس و مشخصات و نشانی خانه همه را گرفتیم ولی منصوری تا آخر حاضر نشد درباره خودش اطّلاعاتی بما بدهد. اگر در ایّام اخیر به کوی نویسندگان نقل مکان نمی‌کرد شاید کسی خانه‌اش را هم نمی‌دانست کجاست و از تعداد افراد خانواده‌اش آگاه نمی‌شد.

طی بیست سال همکاری با ما. او در دفتر مجلّه نه یک فنجان چای خورد نه یک لیوان آب. گاهی همکاران مجله به اقتضای فصل به نوبت بستنی یا میوه می‌خریدند، زمانی این ضیافت کوچک مصادف می‌شد با آمدن منصوری به دفتر مجلّه. امّا خواهش‌ها و حتی تمنّاها و اصرار و ابرام نویسندگان و کارکنان مجلّه برای اینکه او چیزی در دهان بگذارد بی‌نتیجه می‌ماند. بعضی شب‌ها هم همکاران مجلّه دور هم جمع می‌شدند و چند ساعتی فارغ از کارهای اداری در کنار یکدیگر می‌گذراندند از منصوری هم دعوت می‌کردیم ولی او هیچیک از دعوت‌ها را نمی‌پذیرفت.

من گاهی به شوخی به او می‌گفتم: "آقای منصوری بالاخره یکشب باید با هم بنشینیم و حال کنیم" می‌خندید و موضوع صحبت را عوض می‌کرد. همکاران مطبوعاتی می‌گفتند گاهی طرفهای غروب او را دیده‌اند که در دکه دورافتاده‌ای اغذیه.... می‌خورد ولی هرگز کسی نتوانست نشانی درستی از چنین دکه‌ای بدهد و همه کسانیکه می‌خواستند مچ او را در چنین جائی بگیرند ناکام می‌ماندند. من اطمینان دارم اینهم جزو شایعاتی بود که

درباره او می‌ساختند. فقط گاهی حوالی ظهر او را می‌دیدم که قطعه نانی با یک طالبی یا مقداری میوه فصل را در کیسه نایلونی گذاشته بطرف دفترش می‌رود تا ناهار مختصری را در آنجا بخورد.

کیسه توری نایلونی به جای کیف سامسونیت او بود که کتابها و نوشته‌ها و گاهی خوراکی‌ها را در آن می‌گذاشت.

در آنموقع که دفتر سپیدوسیاه در کوچه طبس اول خیابان فردوسی بود، در طبقه پائین دفتر، یک مغازه بود که دل و جگر و کباب می‌فروخت. گاهی منصوری ناهارش را سرپا در آنجا صرف می‌کرد. چون ما هم اغلب ناهارمان را در دفتر مجله می‌خوردیم از او تقاضا می‌کردیم بالا بیاید و با ما ناهار بخورد ولی او قبول نمی‌کرد و دعوت ما را رد می‌کرد.

پادشاهان

منصوری با تاریخ و فرهنگ فرانسه آشنائی کامل داشت. پادشاهان سلسله بوربون، شخصیت‌های قدیم فرانسه، مردان مشهور انقلاب کبیر فرانسه، ناپلئون و اعوان و انصارش، رجال معروف بعد از انقلاب و بطور کلی تمام مشاهیر گذشته آن کشور تا پایان قرن نوزدهم (دوره‌هائی که بخاطر شرایط زمان، زندگانی سلاطین و اغلب رجال آمیخته با ماجراها، شایعات و افسانه‌هائی بود که آنرا جالب می‌ساخت) و همچنین همسران و معشوقه‌های سلاطین و رجال را به خوبی می‌شناخت و از جزئیات زندگی آنها آگاه بود. او از روی کتابهای نویسندگان فرانسه مانند بینوایان ویکتورهوگو، اسرار پاریس "اوژن سو"، کتابهای بیشمار آلکساندر دوما (پدر) با کوچه خیابانها و محله‌های قدیمی پاریس آشنا بود و از سن ژرمن و سن میشل چنان صحبت می‌کرد که گوئی از پامنار و پاچنار حرف می‌زند. ولی باوجود اینهمه علاقه، سفری به فرانسه نکرده‌بود و علاقه‌ای هم به این کار نداشت.

من چند بار به او پیشنهاد کردم سفری به فرانسه بکند. حتی گفتم

حاضرم بلیط رفت و برگشت او را بدهم. تصور نکنید با اینکار فداکاری بزرگی می‌کردم. در آن ایّام مجلات ایران پُر بود از آگهی‌های شرکتهای هواپیمائی. هر شرکت برای رقابت با شرکتهای دیگر آگهی می‌داد. در آن زمان سنت در مورد آگهی‌های هواپیمائی چنین بود که بابت آگهی نیمی پول، نیمی بلیط هواپیما می‌دادند. بلیط‌ها به حدّی بود که ما از قسمتی خود استفاده می‌کردیم، قسمتی را می‌فروختیم، قسمتی را هم می‌بخشیدیم. با وجود این باز، مقداری بلیط هواپیما باقی می‌ماند. بنابراین دادن یک بلیط رفت و برگشت به فرانسه یا هر نقطه دیگری از جهان تحمیلی به بودجه ما نبود. اما منصوری همیشه پیشنهاد سفر را رد می‌کرد و می‌گفت: "قربان بنده یک میرزا بنویس کار مزدبگیر هستم. اگر یک هفته یا یک روز کار نکنم مزدی به من تعلق نمی‌گیرد."

اما اینها بهانه بود. سفر او مسأله لاینحلی نبود و اگر منصوری تمایل داشت می‌توانست برای یک سفر کوتاه یکی دوماهه و حتی سفری شش‌ماهه ترتیبی برای کارهایش بدهد.

دیگر از خصوصیات منصوری عفت قلم او بود که از حجب و حیای او سرچشمه می‌گرفت. در سالهای اول همکاری با سپیدوسیاه یک پاورقی در مجله شروع کرد به نام عشاق نامدار که خیلی زود علاقمندان زیادی از میان همه طبقات پیدا کرد. در این پاورقی تاریخ فرانسه، از زمان لوئی سیزدهم و صدارت کاردینال ریشیلیو و کاردینال مازارن شروع شده تا انقلاب کبیر فرانسه سران انقلاب مانند (دانتن) ما را، رویسپیر و ناپلئون بزرگ و لوئی فیلیپ و ناپلئون سوم تا آغاز جمهوری سوم فرانسه ادامه پیدا کرد ولی تفاوتی که با سایر تاریخ‌ها داشت این بود که زندگی خصوصی تمام رجال و مشاهیر آن دوره‌ها به تفصیل شرح داده شده بود و معلوم است در آن دوره‌ها آن افراد چه کارها می‌کردند.

دوره‌ای بود که چاپ کوچکترین مطلب خلاف عفت با عکس‌العمل

شدید طرفداران اخلاق و عفت عمومی روبرو می‌شد. یعنی مردم مخالفت خود را با دستگاه به این صورت و با اعتراض به کمی پیاز و سیب‌زمینی نشان می‌دادند. شادروان منصوری در این پاورقی که بعداً خود ما قسمتهائی از آن را بصورت کتاب منتشر کردیم طوری می‌نوشت و همه مسائل را چنان تفهیم می‌کرد که کوچکترین اعتراضی به آن نشد. شادروان منصوری یک پاورقی هم درباره مسایل جنسی در مجله خواندنیها نوشت که در آن هم خیلی چیزها گفته شد ولی مطالب را چنان در پرده بیان می‌کرد که نشنیدم درباره آن هم اعتراض شدیدی شده‌باشد.

منصوری هروقت پاورقی جدیدی شروع می‌کرد قبلاً همه چیز را درباره آن می‌گفت و اگر حدس می‌زد که از نظر سیاسی یا اخلاقی ممکن است مشکلاتی ایجاد کند قبلاً توضیح می‌داد تا مجله در مقابل عمل انجام شده قرار نگیرد.

ما، در مورد پاورقی‌ها هرگز با منصوری مشکلی نداشتیم. در آن روزها پاورقی، ستون مجلات محسوب می‌شدند. زیرا ادامه داشتن داستان باعث می‌شد خواننده ایرانی که خیلی زود عادت خریدن و خواندن مجلات را کنار می‌گذارد برای آگاهی از بقیه ماجرا به خرید مجله ادامه دهد. هرگز هم سابقه نداشت که نویسندگان، پاورقی‌ها را تا آخر نوشته به گردانندگان مجله تحویل بدهند. در این باره سنت چنین بود که نویسنده یا مترجم خلاصه داستان را تعریف می‌کرد. در صورت موافقت مدیر یا سردبیر چاپ پاورقی شروع می‌شد.

نویسنده‌ها و مترجم‌های مطبوعات علاقه زیادی داشتند که در مجلات پاورقی‌هائی داشته باشند زیرا در آن صورت اطمینان داشتند برای مدتی طولانی - که در مورد پاورقی‌های موفق تا چند سال طول می‌کشید - در مجله مطلب خواهند داشت. اگر پاورقی می‌گرفت نویسنده موقعیت زیادی در مجله به‌دست می‌آورد. اما اگر پاورقی جالب نبود بین سردبیر و نویسنده بحث

درمی‌گرفت. از مدیر و سردبیر اصرار که پاورقی را تمام کند. از نویسنده پاسخ که بزودی به جاهای جالبش خواهد رسید - که اغلب نمی‌رسید - چون اگر یک پاورقی از همان اوایل انتشار نمی‌گرفت به تدریج خواننده‌هایش را از دست می‌داد و در این صورت به ندرت پیش می‌آمد مجدداً خواننده پیدا کند. در اینحال اگر نویسنده یا مترجم حاضر به تمام‌کردن پاورقی نمی‌شد سردبیر خود یا به کمک یک نویسنده دیگر آن پاورقی را تمام می‌کرد. اما درباره منصوری ما هیچوقت از اینجهت اشکالی نداشتیم. پاورقی او اکثراً موفق و تعدادی از آنها بسیار موفق بودند. با وجود این چند بار پیش آمد که پاورقی‌هایش را خوانندگان نپسندیدند. در این‌موارد به منصوری می‌گفتم :

- آقای منصوری... این پاورقی شما... مثل اینکه... ای...

همین کلمات نامشخص کافی بود که منصوری مطلب را درک کند. در آنحال خودش هم در تأیید ماجرا نکاتی می‌گفت از جمله: "صحیح می‌فرمائید قربان. این نوع داستان بیشتر باب طبع خارجی‌هاست." یا: "بنده هم فکر می‌کردم این داستان نمی‌گیرد اما چون حضرت مستطابعالی اظهار تمایل کردید حرفی نزدم" و بدون آنکه کوچکترین اصراری برای ادامه آن داشته باشد در شماره بعد داستان را تمام می‌کرد، آنهم درست و طبق معمول در ۶۰ صفحه!

گاهی که داستان وسعت پیدا کرده بود و من فکر می‌کردم تمام کردن آن در یک شماره مشکل باشد به او میگفتم سه چهار شماره مهلت دارد تا آنرا تمام کند. ولی منصوری که مایل نبود مطلبی را تحمیل کند در همان یک شماره آنرا تمام می‌کرد و در آخر صفحه شصتم کلمه پایان را می‌گذاشت.

مردی وطن‌دوست

منصوری مردی وطن‌دوست بود و در همه نوشته‌هایش هرجا موقعیت به دستش می‌افتاد سعی در تجلیل مقام ایران و ایرانی می‌کرد. در سالهائی که ایران در اشغال خارجی‌ها بود و اشغالگران برای بسط نفوذ خود حزب و دسته و روزنامه راه می‌انداختند افرادی مانند منصوری اگر حاضر به همکاری با آنها می‌شدند زود به پول و مقام می‌رسیدند. امّا در تمام آن سالها نام منصوری را در هیچیک از روزنامه‌ها و مجلاّت حزبی نمی‌بینیم. منصوری به عنوان یک مترجم حرفه‌ای فقط در روزنامه‌ها و مجله‌های حرفه‌ای و بی‌طرف کارمی‌کرد.

منصوری در تمام مدت طولانی که به کار ترجمه اشتغال داشت هرگاه در یک نشریه خارجی مطلبی درباره ایران می‌دید بلافاصله آنرا ترجمه می‌کرد و هر کتابی را که جهانگردان و سیاستمداران خارجی درباره ایران می‌نوشتند سعی می‌کرد قبل از دیگران تهیه کند و به فارسی برگرداند. کافی بود در یک روزنامه یا کتاب خارجی چند سطر از ایران و ایرانی تعریف شده‌باشد تا منصوری آنرا به صورت یک فصل درآورد. ولی البته در اینمورد از خودش محاسنی را اختراع نمی‌کرد و عیب‌ها را حسن جلوه نمی‌داد، آنچه را که واقعیت داشت بسط می‌داد. اگر آن خارجیان چیزهائی هم علیه ایران نوشته بودند آنها را هم ترجمه می‌کرد ولی در داخل پرانتز با دلیل و برهان نظرات آنها را رد می‌کرد.

در اواسط سالهای چهل با هم توافق کردیم تاریخ ایران را از آغاز مهاجرت قوم آریا به این سرزمین و تشکیل امپراطوری‌های ماد و پارس بنویسد. این پاورقی به نام "سرزمین جاوید" چند سال در مجله سپیدوسیاه چاپ شد و علاقمندان بسیاری پیدا کرد. نگارش این پاورقی مستند برای منصوری فرصتی بود که احساسات خود را درباره ایران و ایرانیان بیان کند و با آوردن شواهد گوناگون نشان بدهد که جهانیان تا چه حد پیشرفت‌های

خود را مدیون ایرانیان هستند. در این پاورقی بسیار جالب و مستند منصوری تاریخ ایران را تا اواخر سلسله ساسانی نوشت که مجلّه سپیدوسیاه توقیف شد. بعد از پیروزی انقلاب هم منصوری دنباله پاورقی را چند ماه در دوره دوّم سپیدوسیاه نوشت تا آنکه به علت دوّمین تعطیل مجله و مرگ منصوری این نوشته تاریخی برای همیشه ناتمام ماند. اگر این پاورقی تاریخی ادامه پیدا می‌کرد ممکن بود بیش از ۵۰ جلد بشود.

آقای جمشیدی

ضمن سؤالاتی که درباره شادروان منصوری داشتید یکی هم این بود که آیا درست است خیلی از ناشران پول منصوری را خورده‌اند؟ من نمی‌توانم به این پرسش با دو کلمه "آری" و "نه" پاسخ بدهم اما چند خاطره در این زمینه از منصوری دارم که به عنوان نمونه می‌آورم و داوری را به خود شما واگذار می‌کنم.

طی سالهای انتشار سپیدوسیاه در مواقعی که وضع مالی مجله خوب بود ما مسأله‌ای با کسی از جمله ایشان نداشتیم اما روزهائی فرا رسید که وضع به صورتی دیگر درآمد.

از سال ۱۳۵۱ دولت هویدا طی یک برنامه حساب شده مطبوعات را در فشار گذاشت تا در مرحله اوّل خودبخود و بصورت طبیعی تعطیل شوند. و جالب اینکه فشار مستقیم به مطبوعات مصادف بود با فشار غیرمستقیم به کتاب... که از جمله آنها یکی گرانی غیرمنتظره قیمت چاپ بود که ناگهان - البته به اشاره دولت - سندیکای چاپخانه‌ها دستمزد چاپ را چند برابر کرد و این درست مصادف با زمانی بود که دولت مبارزه شدیدی را با گرانی آغاز کرده‌بود و کمترین افزایش قیمت را به سختی مجازات می‌کرد به اینجهت وقتی روزنامه‌نویسها با در دست داشتن صورت حساب‌های چند برابر شده اقدام به شکایت می‌کردند یک اداره چاپخانه را سخت جریمه می‌کرد ولی دستگاه دیگر با اشاره دولت موضوع را راکد می‌گذاشت و هیچ اقدامی

نمی‌کرد. داستان یک بام و دو هوا.

من نمی‌خواهم در اینجا درباره این مسائل به تفصیل صحبت کنم زیرا بحث درباره سیاست کلی دولت در زمینه کتاب و مطبوعات در سالهای ۵۰ احتیاج به تحقیق جامعی دارد. چون در آن هنگام دستگاه عقیده پیدا کرده بود که اکثر تحوّلات بزرگ دنیا را کتاب‌ها به وجود آورده‌اند نسبت به کتاب هم حساسیّت زیادی پیدا کرده بود.

همزمان با این جریان بیشتر آگهی‌های دولتی مطبوعات که بیش از ۵۰ سال سابقه داشت و روزنامه‌ها قسمت اعظم هزینه خود را با چاپ آنها تأمین می‌کردند قطع شد. به مؤسسات تولیدی و بخش خصوصی و سازمان‌های تبلیغاتی هم اشاره شد که از دادن آگهی به مجلات خودداری کنند. و همزمان دولت شروع به جذب نویسنده‌های مطبوعات کرد. میزهای بزرگ و اتاقهای مجلّل روابط عمومی ادارات و حقوق و پاداشهای گزاف. بسیاری از نویسنده‌ها را بسوی خود جلب کرد به طوریکه از نویسندگان خوب مطبوعات فقط معدودی کار در مطبوعات غیردولتی را به اینهمه مزایا ترجیح دادند و منصوری از جمله این افراد معدود بود.

این وضع خواه ناخواه در مجله سپیدوسیاه هم مؤثر واقع شد و مانند نشریّاتی که منبع درآمدشان محدود به تکفروشی و آگهی بود دچار بحران شد، معهذا از آنجا که منصوری یکی از ارکان مجلّه سپیدوسیاه محسوب می‌شد. سعی می‌کردم حق‌التحریر او عقب نیفتد ولی گاهی به علّت مشکلات مالی، حقوق منصوری چند روزی عقب می‌افتاد. به محض وقوع چنین جریانی نظم و ترتیب مقالات او بهم می‌خورد و کار عقب می‌افتاد، به طوریکه سروصدای چاپخانه بلند می‌شد. من او را می‌خواستم و می‌گفتم: "آقای منصوری تا پولت چند روز عقب افتاد گروکشی کردی؟" خنده مخصوصش را سر می‌داد و می‌گفت: "به سر مبارک اینطور نیست. بنده قربان همانطور که حضور حضرت مستطابعالی عرض کردم دو مرض بزرگ

دارم. یکی تشمّع کبد، دیگری نقرس..." ولی من نمی‌فهمیدم چرا هروقت حق‌التحریر او عقب می‌افتاد این دو مرض بی‌پیر به سراغ او میرفتند.

خاطره دیگری که در این زمینه از شادروان منصوری دارم مربوط به اواخر دوره اول سپیدوسیاه در سال ۵۳ و اوایل دوره دوّم مجله در سال ۵۷ است.

در اواخر سال ۵۲ و اوایل سال ۵۳ بدی وضع مالی مجلّه بجائی رسید که به خاطر قروض زیاد و هجوم طلبکاران، دیگر خودم به دفتر مجله نمی‌رفتم. و کارهای مجله را دورادور اداره می‌کردم. در همین ایّام بود که پس از ۲۰ سال که همیشه - بجز مدتی کوتاه - شخصاً به کار مدیری و سردبیری مجله می‌رسیدم، دوسه هیأت تحریریه به مجله آمدند تا گره از کار من بگشایند، ولی متأسفانه گره‌هائی بر آن افزودند. در این ماهها وقت من در این راه صرف می‌شد که با جمع‌آوری اسناد مالکیت از خویشان و آشنایان وام دراز مدتی با بهره‌بانکی بگیرم و خود را از شر نزولخواران و بهره‌های سنگین و کمرشکن نجات بدهم.

در این مدّت هروقت پولی به دستم میرسید برای حسابداری مجله می‌فرستادم و سفارش می‌کردم حق‌التحریر منصوری را حتماً بموقع بپردازند تا روزی که بحران به پایان برسد و من سرکارم برگردم. ولی تلاشها به نتیجه نرسید و در ۲۹ مرداد سال ۱۳۵۳ مجله سپیدوسیاه و ۶۲ روزنامه و مجله دیگر بدستور هویدا و وزیر اطلاعاتش دکتر غلامرضا کیانپور که مخصوصاً برای انجام همین کار به وزارت رسیده بود توقیف و تعطیل شد.

دولت برای تعطیل این نشریات به تصویب‌نامه دولت علم استناد جسته بود، که بموجب آن روزنامه‌هائی که کمتر از ۳۰۰۰ و مجلاتی که کمتر از ۵۰۰۰ تیراژ داشتند تعطیل می‌شدند. ولی در اجرای همین تصویب‌نامه هم اعمال نظر کردند. به این معنی که سپیدوسیاه را که چند برابر نصاب قانونی تیراژ و فروش داشت تعطیل کردند ولی به تعدادی از روزنامه‌ها و مجلات نور

چشمی که خیلی کمتر از آن مقدار تیراژ داشتند اجازه ادامه انتشار دادند. در مورد سایر مجلّات و روزنامه‌هائی هم که تعطیل شدند باید گفت که تعدادی از آنها بیش از حدنصاب مقرّر تیراژ داشتند ولی آنها را هم توقیف و تعطیل کردند. (از جمله مجله فردوسی که آنهم تیراژش چند برابر بود)

بعد از این واقعه ارتباط من با اغلب همکارانم تقریباً قطع شد. ولی از شهریور ۵۳ تا شهریور ۵۷ که سپیدوسیاه تعطیل بود چندین بار منصوری را دیدم و گاهی که ناشران بعضی از مجلّات از من میخواستند بطور غیرمستقیم به آنها کمک کنم از منصوری برای همکاری دعوت می‌کردم که قبول می‌کرد، تا آنکه نهضت انقلابی مردم ایران اوج گرفت و دولت وقت بناچار در مهر ماه ۱۳۵۷ با انتشار مجدّد تعدادی از نشریات از جمله سپیدوسیاه موافقت کرد.

من برای انتشار مجدّد مجله سرمایه‌ای نداشتم. چندتن از خویشاوندان و دوستان کمک کردند و پولی وام دادند، به طوری که دویست هزار تومان جمع شد. پولی که برای انتشار دوسه شماره مجله در آن زمان کفایت می‌کرد. برای آینده هم امید من به استقبال خواننده‌ها بود که اتفاقاً همینطور هم شد.

وقتی از بابت مسائل مادّی تا حدی خیالم راحت شد، دنبال چند تن از همکاران قدیمی از جمله منصوری فرستادم. دفتر جدید خیلی دورتر از محل سابق بود و می‌دانستم از اینجهت کار برای منصوری تا اندازه‌ای مشکل خواهد بود ولی امیدم به بیست سال سابقه دوستی و همکاری بود.

آمد. پس از سلام و تعارف گفتم خیال انتشار مجدّد مجله را دارم. خیلی نصیحت کرد که از این کار منصرف شوم. بخصوص به گرانی چاپ و کاغذ خیلی تکیه می‌کرد. می‌گفت: "در این چهار سال که حضرت مستطابعالی فعالیت دائم مطبوعاتی نداشتید وضع با گذشته فرق کرده است. نویسنده‌های امروز هم دیگر آن نویسنده‌های سابق نیستند که با پول کم کار کنند به این

جهت فکر نمی‌کنم از عهده بر آئید."

گفتم: "آقای منصوری بعد از چهار سال که توانستم امتیاز مجله را بگیرم تو با این حرفها میخواهی مرا ناامید کنی. من که چیزی ندارم از دست بدهم. این روزها اگر هیچ‌چیز نیست آزادی هست. ما هم وارد گود می‌شویم به‌بینیم چه می‌شود." بعد از او خواستم دنباله دوتا از پاورقی‌هایش را بنویسد. موافقت کرد و قول داد تا دو روز دیگر هر دو مقاله را بیاورد. فقط هنگام رفتن گفت "اینرا هم باید به عرض مبارک برسانم که بنده بابت کارمزدهای گذشته چهارهزاروهشتصد تومان از سپیدوسیاه طلب دارم."

از شنیدن این حرف یکّه خوردم. توصیه‌هائی را که در آن روزها به حسابدار مجله می‌کردم به یاد آوردم. همیشه تأکید می‌کردم پول منصوری را بموقع بپردازند. بعد بخاطرم رسید در این چهارسال چندین بار منصوری را دیده‌ام و از همه چیز و از همه جا صحبت کرده‌ایم. با هم درددلها کرده‌ایم. من بابت حق‌التحریرش در آن مجله‌ها به او پول داده‌ام و او هرگز به این طلب اشاره‌ای نکرده حالا چطور می‌شود که...

ولی اکنون که ۱۰ سال از آن روزها می‌گذرد به حقیقت و شرافت سوگند می‌خورم که حتی یک لحظه در صداقت گفتارش تردید نکردم. با شناختی که از او داشتم مطمئن بودم خلاف نمی‌گوید حالا چرا در اینمدت چیزی نگفت لابد علتی داشت. در پاسخش گفتم: "منصوری جان من فقط توانسته‌ام پول کمی برای انتشار مجله تهیّه کنم به این جهت ناچارم در خرج کردن محتاط باشم. موافقت کن این بدهی را به تدریج بپردازم. آخر هر ماه که حق‌التحریر آن ماه را میگیری، هزار تومان هم بابت مطالبات گذشته‌ات اضافه می‌کنم."

گفت: "قربان یکوقت برای شما سوءتفاهم نشود من فقط خواستم یادآوری کرده‌باشم." خداحافظی کرد و رفت. دو روز گذشت از منصوری خبری نشد. روز سوم و چهارم هم منصوری نیامد. روز پنجم و ششم سپری شد

مقاله‌ها نرسید. حالا دیگر محل کار ما نزدیک نبود که او در عرض چند دقیقه بیاید یا من به راحتی به دیدارش بروم. از چاپخانه هم مرتباً تأکیدی می‌کردند که مقالات را بفرستم.

یکی از همکاران را به محل کار او که همچنان در دفتر خواندنیها بود فرستادم. آمد و گفت آقای منصوری می‌گوید من چهارهزاروهشتصد تومان از سپیدوسیاه طلب دارم تا پولم را ندهند مقاله‌ها را نمی‌دهم.

شنیدن چنین سخنی آنهم از طرف منصوری برایم تحمل‌ناپذیر بود... نمی‌توانم بگویم چه حالی شدم. اگر برای مقالات او جا نگذاشته‌بودم مطمئناً از همکاری با او منصرف می‌شدم. شماره تلفن او را گرفتم. گفتم: "آقای منصوری واقعاً دست مریزاد. از تو چنین انتظاری نداشتم. من که گفتم حرفت را قبول‌دارم و طلبت را می‌دهم آنوقت تو کار را لنگ می‌گذاری که طلبت را بگیری. من در این چند سال خیلی چیزها از خیلی آدمها دیده‌ام ولی از تو چنین انتظاری نداشتم."

منصوری آمد!

گوشی را زمین گذاشتم و به فکر فرو رفتم. ساعتی بعد آمد. قسمتهائی از هر دو پاورقی را آورده‌بود. با حالتی آمیخته از شرم و تأسف گفت: "قربان برای شما سوءتفاهم شده‌است. بنده به همقطارمان گفتم طلب مختصری از آقای دکتر دارم. منظورم از این حرف یادآوری بود نه گروکشی. الان مدتی است تاری چشم هم به بیماری‌های سابق اضافه شده مانع کار زیاد است."

مقاله‌ها را برداشتم و چکی به مبلغ چهارهزاروهشتصد تومان نوشتم که گرفت و در چند ماه انتشار سپیدوسیاه در دوره دوم حیات مطبوعاتی با هم از این بابت مسأله‌ای نداشتیم.

منظورم از ذکر این نکات آن بود که منصوری نمی گذاشت کسی پولش را بخورد و در هر مورد به نوعی پولش را می گرفت من اطمینان دارم در این سالها که کتابهایش بازار خوبی داشت تا ناشری کتابی از او منتشر می‌کرد

سراغش می‌رفت و ناشران هم که بهرحال خواستار دردسر نبودند ولی می‌دانستند منصوری به هر مقام و مرجعی مراجعه کند - که منصوری اهل این حرفها نبود - حق را به او خواهند داد مبلغی به او می‌پرداختند ولی درباره اینکه او توانسته حق خود را تمام و کمال بگیرد مطمئن نیستم و کاملاً امکان دارد - و مسلماً همینطور هم بود - از کتابهای او تعداد بیشتری چاپ می‌کردند و مبلغ کمتری به او می‌دادند. ولی از شما می‌پرسم آیا تا حال حق شما را نخورده‌اند؟ آیا حق مرا نخورده‌اند؟ آیا حق شما خواننده عزیز تا حال خورده نشده است؟ آیا اصولاً در این مملکت کسی هست که بتواند بگوید توانسته حقش را بگیرد؟

اینرا هم اضافه کنم که منصوری همیشه علاقه و اصرار داشت بگوید در خیلی جاها مجانی کار می‌کند و بابت نوشته‌هایش پولی نمی‌گیرد. زندگی ساده او هم همین را نشان می‌داد. هر وقت به او چک می‌دادم می‌گفت "لطفاً در وجه حامل مرقوم بفرمائید." اینرا یک بار و دو بار نمی‌گفت اگر در مدت بیست سال همکاری دویست و پنجاه بار چک بنامش نوشتم او دویست و پنجاه بار این موضوع را تذکر داد و همیشه می‌گفت "چون اسم بنده حکیم الهی است و حضرت مستطابعالی منصوری می‌نویسید بانک پول را به بنده نمی‌دهند." به شوخی می‌گفتم "چک را در وجه ذبیح‌الله حکیم الهی می‌نویسم که بشما بدهند." خنده می‌کرد و می‌گفت: "خیر همان حامل مرقوم بفرمائید" البته همه چک‌ها راهم خودش وصول می‌کرد ضمناً چون رسید می‌داد برای ما مسأله‌ای نبود.

نکته جالبی را که در مورد دریافت پول به یاد می‌آورم وحشت منصوری از مالیات بود. همیشه وقتی چک را می‌گرفت می‌گفت: "قربان شما مالیات را کسر نفرموده‌اید. مالیات هیچوقت دست از سر انسان بر نمی‌دارد و بالاخره یک روز یقه آدم را می‌گیرد." می‌گفتم "مسئول پرداخت مالیات مجله است، آنهم مالیاتش را می‌پردازد شما نگران نباشید." بعد به شوخی می‌گفتم "اگر

میخواهید چک را بدهید مالیاتش را کسر کنم." او خنده می‌کرد و موضوع دیگری را پیش می‌کشید ولی جالب اینجاست که موضوع مالیات را همیشه بعد از گرفتن چک مطرح می‌کرد نه قبل از آن.

شاید پرکاری منصوری و این نکته‌های کوچک این توهّم را به وجود بیاورد که منصوری فردی پول پرست یا لااقل پول دوست بوده ولی من در مورد او شاهد دو سه ماجرا بودم که کاملاً خلاف این را ثابت می‌کند.

منصوری طی سالهای طولانی نویسندگی همیشه نویسنده و مترجم موفقی بوده و در میان طبقات مختلف اجتماع علاقمندان زیادی داشت. یکی از این علاقمندان پروپا قرص **"امیر هوشنگ دوّلو"** بود که گفته می‌شد نماینده خانواده قاجار در دربار پهلوی است. در آن سالها از هر گروه و دسته و طایفه حداقل یکنفر در دربار سمتی داشت مانند قشقائی‌ها، بختیاری‌ها، قبایل عرب زبان - **که نماینده آنها پسر شیخ‌خزعل بود** - در مورد خاندان قاجار گفته می‌شد امیر هوشنگ به عنوان نماینده آنها به دربار راه یافته است. ولی امیرهوشنگ مقام و موقعیت دیگری داشت و یکی از نزدیکترین افراد به شاه بود و عدّه زیادی را به وکالت، وزارت و سناتوری رسانده بود.

امیر هوشنگ از علاقمندان مطالب تاریخی بخصوص نوشته‌های منصوری بود. در ایران هر مجله‌ای را که نوشته‌های منصوری در آن چاپ می‌شد می‌خواند و هر وقت به خارج می‌رفت این مجلّات را مشترک می‌شد اگر می‌خواست به چند کشور سفر کند این مجلّات را به نشانی خود در همه آن کشورها - که همیشه مجلل‌ترین هتل‌ها بود - مشترک می‌شد تا مبادا طی اقامت در آن کشورها موفق به خواندن دنباله نوشته‌های منصوری نشود.

امیر هوشنگ از طرف مادری با مادر من نسبت داشت از اینرو هر وقت مرا می‌دید درباره منصوری و نوشته‌هایش صحبت می‌کرد. اما ضمن تعریف از کارهایش همیشه گله و شکایت داشت که منصوری نوشته‌ها را کش می‌دهد و خواننده را - یعنی خودش را - ناراحت می‌کند. می‌گفت به

منصوری بگو اگر مطالب اضافی و تکراری را حذف کنی نوشته‌هایت شیرین‌تر خواهد شد و خواننده‌های بیشتری خواهی داشت.

من در پاسخ به این سخنان درباره وضع مالی منصوری صحبت می‌کردم و می‌گفتم او برای تأمین زندگی ناچار است چند جا کار کند و وقتی مجبور به زیاد نوشتن شد خواه ناخواه کار به طول و تفصیل و تکرار مکرر می‌کشد و مطالبی دیگر در همین زمینه، بطوریکه امیرهوشنگ علاقمند شد منصوری را به بیند و ضمن آشنائی با او خودش حرفهایش را بزند. و از من خواست یکروز منصوری را بدیدنش ببرم. ضمناً از من سؤال کرد منصوری خانه شخصی دارد یا نه؟

من چون اطّلاعی نداشتم گفتم: از وضع ظاهری منصوری برمی‌آید که دارای خانه شخصی نیست تازه اگر هم خانه‌ای داشته باشد از آن خانه کلنگی‌های دو اتاقه است که زمستانها چکه می‌کند و تابستانها از گرما نمی‌شود در آن استراحت کرد. لحظه‌ای فکر کرد بعد گفت تو او را بیاور. من به عرض می‌رسانم یک خانه برایش می‌گیرم.

خانه دربار را نپذیرفت؟!

با خوشحالی جریان را برای منصوری تعریف کردم، تصوّر من این بود که او هم خوشحال خواهد شد ولی حرفی نزد. فکر کردم موضوع خانه را نفهمیده یا از نفوذ امیرهوشنگ بی اطّلاع است، جریان را به تفصیل شرح دادم. خانه نداشت، امیرهوشنگ را هم از دور خوب می‌شناخت، اما وقتی تعیین نکرد.

بعداً هم که چند بار امیرهوشنگ درباره منصوری سؤال کرد و من به او گفتم باز جواب قطعی نداد. با توجه به خصوصیات اخلاقی منصوری که از حضور در جمع گریزان بود گفتم اگر مایل نیستی در حضور رجال حاشیه نشین که همیشه در خانه امیرهوشنگ جمع هستند با او ملاقات کنی من ترتیبی می‌دهم روزی که در خانه تنهاست نزدش برویم. امّا با تمام تمایلی که

امیرهوشنگ به ملاقات با منصوری نشان می‌داد این دیدار هرگز صورت نگرفت.

ممکن است بپرسید اگر من می‌توانستم واسطه شوم و با یک ملاقات خانه‌ای برای منصوری بگیرم چرا بوسیله او مشکلات خودم را حل نکردم. این دقیقاً حرفی بود که منصوری هم به من گفت. او که از گرفتاریهای من در آن ایام آگاهی داشت گفت "قربان خوبست به وسیله امیرهوشنگ اقدام بفرمائید که گرفتاری‌های مجله را رفع کند." گفتم: "آقای منصوری وضع ما با هم فرق دارد. تو در دستگاه یک مخالف بزرگ و قدرتمند مانند هویدا نداری که تا پای نابودی تو ایستاده باشد."

هویدا پس از چند سال اول که همه دولتش را مستعجل می‌دانستند ولی چنان نشد تغییر ماهیت داد. او که در آغاز سعی داشت به روزنامه نویس‌ها نزدیک شود پس از مدّتی تغییر رویّه داد. با یک گروه از روزنامه‌نویسها دشمنی شدید پیدا کرد و در مقابل به دسته‌ای دیگر علاقه نشان می‌داد. او مجلّات توفیق، خوشه و بامشاد را که از نشریات خوب زمان خود بودند شخصاً و به دستور مستقیم خودش تعطیل کرده‌بود. و حالا نوبت به سپیدوسیاه رسیده‌بود. در مورد روزنامه توفیق هم شاید تعجب کنید اگر بگویم باآنکه شاه از نوشته‌های طنز و شیرین توفیق خوشش می‌آمد و بطوریکه همه در آنزمان می‌دانستند توفیق تنها نشریه‌ای است که از اول تا آخر می‌خواند و شوخی‌هایش را، که اغلب انتقاد تند از هویدا و وزرای او بود در محافل خصوصی بازگو می‌کرد. با وجود این هویدا - که مسلماً از این علاقه اطلاع داشت - توفیق را توقیف کردو برادران توفیق به هردری زدند موفّق نشدند توفیق را آزاد کنند. حال این چه حسابی بود، باید گفت در آن بالاها حساب‌هائی وجود داشت که من و امثال من از آن سر در نمی‌آوردیم.

بهر حال قصدم از اطاله کلام در این باره نشان دادن نمونه‌هائی از مناعت طبع منصوری بود که بیمورد نمی‌دانم واقعه دیگری را هم که شاهد

آن بودم بنویسم.

در آن سالها که مجله سپیدوسیاه توقیف شده بود و من درگیر سروسامان دادن به قروضی بودم که از مجله برایم به میراث رسیده بود، روزی شنیدم منصوری دربدر دنبال من می‌گردد. وسیله ملاقات را فراهم ساختم. گفت: "بنیاد رضا پهلوی که ریاست آن با دکتر کنی است دنبال من فرستاده تا اجازه بدهم سلسله مقالات سرزمین جاوید را که در سپیدوسیاه می‌نوشتم بصورت چند جلد کتاب نفیس منتشر کنند. بابت اینکار پول خوبی هم می‌دهند. من گفتم طبق قانون حقوق مؤلف آنچه که از این پاورقی تا سال ۴۸ در مجلّه نوشته شده حق من است ولی آنچه که بین سالهای ۴۸ تا ۵۳ در سپیدوسیاه چاپ شده به شما تعلق دارد و اجازه چاپ با شماست. حالا آنها منتظر شما هستند، با آنها تماس بگیرید. منهم برای تمام کردن آن در خدمت هستم."

شما تصوّر می‌کنید چند نفر دیگر بجای منصوری بودند در چنین موردی مستقیماً وارد معامله نمی‌شدند و پولی را که بهرحال برای یک نویسنده قابل توجه بود نمی‌گرفتند بخصوص که در آن سالها من آدمی بودم افتاده که به خاطر مشکلات مالی فراوان زندگانی نیمه مخفی داشتم و کمتر در مجامع ظاهر می‌شدم. منصوری می‌توانست قسمت اوّل را که مربوط به خودش بود معامله کند و قسمت مربوط به مجله را هم با تغییراتی در متن - که در این کارها استاد بود - دوباره‌نویسی کند و من اگر هم می‌خواستم قضیه را تعقیب کنم هیچ کاری از دستم برنمی‌آمد.

من با آنکه دکتر کنی را می‌شناختم مراجعه نکردم. گرفتاری‌های مالی من چیزی نبود که حق‌التحریر قسمتی از یک کتاب بتواند آنرا حل کند. منصوری هم که بی‌علاقگی مرا حس کرد دنبال کار را نگرفت و به این ترتیب از حقی هم که بخودش تعلق می‌گرفت صرفنظر کرد.

* * *

در این نوشته‌ها درباره فروتنی بی‌حد شادروان منصوری زیاد صحبت کرده‌ام امّا چهره دیگری هم از او در خاطرم نقش بسته که با این خصوصیت او تناقض دارد. بدنیست آنرا هم بگویم.

در سالهای طولانی آشنائی و همکاری بخصوص ایّامی که محل کار ما در فاصله کمی از هم قرار داشت به دفعات منصوری را می‌دیدم که برای عبور از عرض خیابان در انتظار توقف اتومبیلها یا خلوت‌شدن خیابان ایستاده‌است، امّا نه آنچنان که از شخص محجوبی مانند منصوری انتظار می‌رفت.

در آنحال منصوری را می‌دیدم لبه کلاهش را با انگشتان دست‌چپ گرفته، بند کیسه توری نایلونی محتوی اوراق و غذایش را به مچ همان دست انداخته، دست راست را با فاصله کمی مقابل سینه نگهداشته، یک پا جلو یک پا عقب، با گردنی برافراشته، نگاهی خیره به سمت مقابل، ابروان یکی بالا یکی پائین، با قامتی استوار بی‌حرکت ایستاده‌است.

در اینحال منصوری به نظر من شبیه **دریاسالار نلسون** در عرشه ناو فرماندهی در نبرد ترافالگاربود و یا نظیر **"مارشال فوش"** در نبرد "مارن" که از بالای تپه نبرد سربازان فرانسوی را با قوای آلمان مشاهده می‌کند. شاید هم منصوری در آن لحظات در قالب "ماژلان"، "تیمور"، "روبسپیر" یا یکی دیگر از قهرمانان کتابهایش فرورفته بود. هر چه بود چهره‌ای جالب از منصوری بود، چهره‌ای کاملاً متناقض با قیافه منصوری محجوب و فروتن و افتاده. گاهی برای آنکه او را متوجه کنم. بوق کوتاهی می‌زدم. تا مرا می‌دید در یک لحظه از آنحال خارج می‌شد و دوباره به قالب منصوری متواضع و محجوب فرو می‌رفت.

منصوری و ماوراءالطبیعه

از جمله سلسله مقالات پر سروصدای منصوری در سپیدوسیاه مطلبی بود که درباره مسائل ماوراءالطبیعه و سحر و جادو می‌نوشت. روزی که با هم بر

سر نگارش آن توافق کردیم تعدادی کتاب خواست که کتابفروشی فرانسه برای ما وارد کرد لیستی هم از منابع ایرانی داد که تهیه کردیم.

مقاله با مطالب علمی شروع شد و هنوز مدّت کوتاهی نگذشته بود که علاقمندان زیادی پیدا کرد وسیل نامه از سوی مردم دردمند و محتاج به دفتر مجلّه سرازیر شد. امّا جالب این بود که مراجعان جادوگر مجلّه - عنوان بیشتر نامه‌ها چنین بود - فقط افراد طبقه پائین نبودند. عده‌ای از رجال، همسران رجال، افراد سرشناس از من می‌خواستند وسیله ارتباط آنها را با "استاد جادوگر" فراهم کنم. اما من برطبق توصیه اکید منصوری به آنها می‌گفتم: "خیلی متأسفم. جادوگر ما شرط ادامه همکاری را ناشناس ماندن خود قرارداده. اگر اسمش فاش شود از همکاری با ما خودداری خواهد کرد. برای او نامه بنویسید در مجله و در صورت تمایل شما بطور مستقیم جواب خواهدداد."

درباره این پاورقی باید بگویم که هدف ما در آغاز کار جادوگری(!) نبود ما می‌خواستیم درباره مسائل ماوراءالطبیعه و اعتقادات مردم کشورهای مختلف صحبت کنیم، این خواننده‌های مجله بودند که کار را به آنجا کشاندند.

من نمی‌دانم آنها که برای جادوگر مجلّه نامه می‌نوشتند و از او جواب می‌گرفتند به مرادشان می‌رسیدند یا نه! ولی استاد جادوگر نتوانست مشکلات مجله سپیدوسیاه را رفع کند و سپیدوسیاه در همانروزها توقیف شد و نوشته شادروان منصوری درباره سحر و جادو هم ناتمام ماند.

کوتاه سخن. منصوری مردی بود بی‌ادّعا و، کم‌توقع. هرگز از خودش و نوشته‌هایش تعریف نمی‌کرد. سعی داشت جز رابطه عادی، تحویل مقاله در موقع مقرر و گرفتن حق‌التحریر در زمان معین خصوصیت دیگری با مجلات برقرار نکند. من بعد از سالها همکاری توانستم او را راضی کنم گاهی چند دقیقه در دفترم بنشیند و با هم صحبت کنیم.

نشانه کم‌توقع بودن او همین که در دوران طولانی همکاری هرگز از ما نخواست از او تعریف کنیم، یا درباره کتابهایش تقریظ بنویسیم در حالیکه معرّفی کتابهایش در مجلات مقام و موقع او را نزد ناشران بالا می‌برد ولی او هرگز چنین کاری را از ما نخواست. در نشریات دیگر هم ندیدم کتابی از او با عکس و تفصیلات معرفی شود.

سیاست

منصوری با سیاست میانه‌ای نداشت. وقایع سیاسی زمانی برای او جالب بودند که جزو تاریخ می‌شدند. از مبارزه قلمی گریزان بود. در برابر حملاتی که به او می‌شد یکطرفه اعلام آتش‌بس می‌داد. هرگز از اوضاع انتقاد نمی‌کرد. معلوم بود که می‌خواهد زندگانی بی‌درد سری داشته‌باشد. به این جهت فکر نمی‌کنم در سالهای طولانی نویسندگی، با دستگاه درگیری پیدا کرده‌باشد. هر قسمت از پاورقی را در دوسه نوبت می‌آورد. می‌گفت نمی‌خواهم حروفچین‌ها بیکار بمانند. با آنکه پیش‌نویس و پاکنویس نداشت هرگز نوشته‌هایش را خط نمی‌زد. هم‌اکنون چند هزار صفحه دست‌نویس او نزد من است. شاید در تمام آنها فقط چند قلم‌خوردگی بتوان پیدا کرد. این مهارت او را در نوشتن می‌رساند که نتیجه سالهای طولانی نویسندگی بود.

هرگز، حتی در آن سالهای دموکراسی یا هرج‌ومرج با صاحبان نشریات درگیری پیدا نمی‌کرد. و در اعتصابات و اعتراضات شرکت نمی‌جست. و به اصطلاح معروف "خواست" هائی نداشت به اینجهت بعضی از نویسندگان مطبوعات به او لقب "**منصوری نرخ‌شکن**" داده‌بودند.

در میان مدیران نشریات از امیرانی بشدت حساب می‌برد. شاید به این علت که از قدرت قلم امیرانی در مبارزات مطبوعاتی آگاهی داشت. امیرانی چند بار در خواندنیها و در کنار مقالات منصوری از طرز نوشتن منصوری انتقاد کرده از جمله یکبار نوشته‌بود: "**منصوری عادت دارد وقتی مطلبی پیدا می‌کند سرش را به یک مجله می‌دهد وسطش را به نشریه دیگر**

و ته آنرا به مجلّه سوّم." این طرز اظهار نظرها او را رنجیده‌خاطر می‌کرد.

نمی‌دانم صدائی از منصوری در دست هست یا نه. امیدوارم باشد من نواری دارم که حدود بیست دقیقه در آن صحبت کرده‌است. چندی قبل به اشتباه این نوار را گذاشتم. از شنیدن صدایش بطوری منقلب شدم که آنرا قطع کردم. اطمینان دارم اکنون هم قدرت شنیدن صدای او را ندارم. شاید سالها بگذرد، خاکستر فراموشی یادها و یادبودها را بپوشاند تا من قدرت گوش‌دادن به این نوار را پیدا کنم.

آقای جمشیدی عزیز

سخن به درازا کشید ولی حکایت همچنان باقی‌است. من اگر باز به گذشته‌ها برگردم خاطرات زیادتری را درباره او به یاد خواهم آورد، امّا بهتر است هرچه زودتر نقطه پایان بر این نوشته‌ها بگذارم. در این چند روز که به خاطر شما به گذشته‌ها برگشتم به اندازه کافی غم‌های گذشته در وجودم زنده‌شد. علاوه بر این تصور نمی‌کردم این اتومبیل اوراقی - که من باشم - اینقدرها قدرت حرکت داشته‌باشد.

آخرین دیدارمان سه چهار ماه قبل از مرگش بود. از من خواسته بودند به عنوان حکم در اختلافی که به خاطر او، بین یک نشریه - مجله دانستنیها - و یک ناشر - مدیر انتشارات زرین - به‌وجود آمده‌بود داوری کنم. خیلی زود موضوع برای من روشن شد. او چند سال قبل یکی از پاورقی‌های قدیمی‌اش به‌نام: "بزرگترین جهانگردی نوع بشر یا خاطرات سفر ماژلان" را برای مجلّه دانستنیها دوباره نویسی کرده حق‌التحریرش را هم دریافت کرده، رسید هم داده‌بود. سردبیر مجلّه به‌عللی نخواسته یا نتوانسته‌بود آنرا چاپ کند. چند سال بعد منصوری با امضای قراردادی اجازه چاپ آنرا به‌صورت کتاب به‌مؤسسه انتشارات زرین واگذار کرده‌بود. بعد از چند سال مجلّه دانستنیها تصمیم گرفت این سرگذشت را به صورت پاورقی چاپ کند و چاپ کرد. به محض چاپ پاورقی مدیر انتشارات زرین به استناد قراردادی که

با منصوری داشت از مدیر دانستنیها خواست از چاپ آن خودداری کند. هنگامیکه خانم فرانه بهزادی مدیر مجلّه دانستنیها گفت که این پاورقی را چهار سال قبل خریده و حق چاپ با اوست آقای مرتضی ریاحی مدیر انتشارات زرین به منصوری مراجعه کرد ولی منصوری جواب داد با مجلّه دانستنیها در مورد چاپ کتاب ماژلان قراردادی نبسته‌است. که راست بود ولی همه ماجرا نبود.

سنت مطبوعات در چاپ مقالات و رپورتاژها و پاورقی‌ها و یا هر نوشته دیگر انعقاد قرارداد نیست. نویسنده یا مترجم با مدیر یا سردبیر توافق می‌کند مقاله یا کتابش را در مقابل مبلغ معینی چاپ کند. اگر قراردادی امضاء کنند استثناء بر اصل است. چون اگر جز این باشد جهت مقالات هر شماره روزنامه یا مجله باید دهها قرارداد امضاء شود. حداکثر کاری را که مطبوعات برای محکم‌کاری می‌کنند آنست که حق‌التحریر را با چک می‌دهند و از بابت آن رسیدی از نویسنده یا مترجم می‌گیرند و آنرا در گوشه‌ای می‌اندازند، چون اگر قرار باشد نشریه‌ای طی سی‌چهل سال کاررسید وجه هر مقاله یا پاورقی را که چاپ می‌کند نگهداری کند و برای آن دفتر و آرشیو و بایگانی درست کند کلی جا و کارمند می‌خواهد. ولی مدیر انتشارات زرین با توجه به سنت نشر کتاب که امضای قرارداد در مورد چاپ هر کتابی است می‌گفت فقط قراردادی که منصوری قبل از قرارداد من با دانستنیها بسته باشد می‌تواند قرارداد مرا فسخ کند. که اینهم حرف درستی بود ولی با روش کار مطبوعات جور در نمی‌آمد.

وقتی مدیر مجلّه دانستنیها مشاهده کرد کار بالا گرفته و قطع پاورقی بعد از چاپ چند شماره به مجله لطمه می‌زند چاره را در آن دانست که به منصوری مراجعه کند ولی او خودش را مخفی کرده‌بود و رو نشان نمی‌داد. ناچار مدیر مجله از ناشر خواست موافقت کند چاپ داستان در مجلّه ادامه پیدا کند. آنگاه با آنکه در آنصورت حق چاپ آن به صورت کتاب هم به مجلّه

تعلّق می‌گیرد او آنرا به انتشارات زرین واگذار خواهد کرد، چون اگر کار به مقامات قضائی بکشد ناچار درهای مصالحه مسدود خواهد شد. و این به نفع هیچ طرفی نیست چون اگر شما قرارداد دارید منهم رسید پولهائی را که بابت این پاورقی داده‌ام در اختیار دارم.

مدیر انتشارات زرین که دسترسی بیشتری به منصوری داشت بار دیگر به او مراجعه کرد. اما منصوری گفت درست است که با مجله دانستنیها کارکرده و از آن مجله پول هم گرفته‌است اما این پول‌ها بابت مقالات دیگر است و احتمالاً دانستنیها این پاورقی را از روی مجلّات قدیمی استنساخ کرده که این حرف بیشتر آتش را شعله‌ور ساخت.

در اینجا از من خواسته شد به عنوان داور در موضوع دخالت کنم. چند هفته بحث و گفتگو اعصاب هر دو طرف را خراب کرده‌بود و چون هر دو خود را ذی‌حق می‌دانستند سر لج افتاده‌بودند، بطوریکه به این سادگیها نمی‌شد موضوع را فیصله داد. منصوری هم با رو نهان کردن بیشتر به اختلاف دامن می‌زد.

با شناختی که از منصوری داشتم در همان لحظات اوّل متوجّه جریان شدم! و دانستم موضوع از چه قرار است. و فهمیدم تنها کسی که می‌تواند مشکل را حل کند و آتش را خاموش کند خود منصوری است. پس، از مدیر انتشارات زرین خواستم بجای هرگونه اقدام قبلاً جلسه‌ای با حضور منصوری تشکیل دهد تا مدیر مجلّه دانستنیها هم مدارک خود را نشان بدهد. آنگاه اگر مسأله دوستانه حل نشد باز می‌توان دست به هر اقدامی زد.

خوشبختانه مدیر انتشارات زرین این پیشنهاد را پسندید و قبول کرد که هرطور هست منصوری را به آن جلسه بیاورد.

منصوری را دیدم

جلسه تشکیل شد. طرفین دعوا با وکلایشان حاضر بودند. منصوری هم

آمد. چند سال بود او را ندیده‌بودم. از دیدنش تکان‌خوردم. **لاغرتر، پژمرده‌تر و تکیده‌تر** شده‌بود. با احترام از جا بلند شدم پس از سلام و تعارف گفتم "استاد خوشحالم شما را می‌بینم. زیاد فرق نکرده‌اید."

گفت: "خیر قربان. بنده مبتلا به سه مرض بزرگ هستم تشمّع کبد، نقرس و تاری چشم." گفتم با وجود اینها استاد منصوری **"بدین شکستگی ارزد به صدهزار درست..."**

یکی از وکلا موضوع را مطرح کرد. مدیر انتشارات زرّین قرارداد خودش و مدیر مجله دانستنیها هم مدارک خود را ارائه‌کرد که برای همه غیر منتظره بود.

جزئیات این جلسه را از من نخواهید، همینقدر می‌گویم طی چند دقیقه موضوع برای همه روشن شد و من همانطور که حدس‌زده‌بودم دانستم، منصوری یکبار دیگر خود را گرفتار درگیری‌های ناشی از شرم حضور کرده‌است. درباره شرم حضور منصوری قبلاً هم صحبت کرده و گفته‌ام که منصوری مطلقاً روی آنرا نداشت در مقابل تقاضاهائی که از او می‌شود کلمه "نه" را ادا کند. هر تقاضائی که از او می‌شد روی موافق نشان می‌داد و "بله" می‌گفت آنگاه چون نمی‌دانست یا نمی‌خواست آنرا انجام دهد رو نهان می‌کرد.

چون می‌دانستم هرگونه بحث و گفتگو باعث ایجاد ناراحتی بیشتر می‌شود گفتم:

ظاهراً اشتباهی شده‌بود که با این وضع بنظر من موضوع روشن شده‌است. اگر موافق باشید همان پیشنهاد اول مدیر مجلّه دانستنیها در صورت جلسه نوشته و امضاء شود. پاورقی به همین صورت در مجلّه چاپ شود بعد از پایان آن انتشارات زرین آنرا بصورت کتاب چاپ و منتشر کند.

منصوری که تا اینموقع ساکت نشسته بود گفت:

بله قربان سوءتفاهم شده‌است؛ منهم موافقم برای رفع اختلاف این

سفرنامه اوّل در مجلّه چاپ شود بعد آقایان آنرا به‌صورت کتاب منتشر کنند اصلاً چاپ آن در مجلّه خودش تبلیغی برای کتاب است.

صورت جلسه نوشته و امضاء شد و کار بهمین صورت انجام گرفت ولی من یکبار دیگر موکداً می‌گویم این اقدام منصوری بهیچوجه بخاطر مادیات نبود کسی که یک خانه اهدائی را قبول نکند کسی که از امضای قرارداد یک کتاب چندین جلدی - سرزمین جاوید - سر باز زند برای حق‌التحریر یک کتاب چنین کاری نمی‌کند.

بعد از پایان ماجرا و رفتن طرفین دعوا دو نفری نشستیم و مدّتی از گذشته‌ها و از وضع روزگار صحبت کردیم. من موفقیت او را در کار کتاب تبریک گفتم. جواب داد: **"قربان چه فایده. از چاپ این کتابها چیزی به من نمی‌رسد. حق چاپ بیشتر کتابهایم که ضمناً بهترین نوشته‌هایم هم هستند با امیرانی بود. بعد از مصادره اموالش این حقوق به بنیاد مستضعفان رسید و حالا آنها چاپ می‌کنند."**

به یاد آوردم امیرانی همیشه به من می‌گفت "باآنکه بعد از چاپ پاورقیهای منصوری در خواندنیها حقوق مادّی آنها به من میرسد من پس از چاپ هر کتاب به او پول می‌دهم." به منصوری گفتم "چرا آن دفتر مخروبه را ول نمی‌کنی؟ بیا یک دفتر خوب برای خودت درست کن و بعضی از کتابهایت را خودت چاپ کن."

گفت: "قربان طبق قانون کار اگر کارگری محل کارش را ترک کند هیچ حقوقی به او تعلّق نمی‌گیرد." گفتم: "مگر از بابت کار در خواندنیها چقدر می‌گیری؟" جواب داد: "ماهی چهارهزار تومان"

تا ۱۰۰۰ برابر حقوق!

حیرت کردم. درحالیکه ناشرانی حاضر بودند برای بدست آوردن حق امتیاز چاپ آثارش تا هزار برابر آن به وی بپردازند معهذا او بخاطر این مبلغ

ناچیز آنجا را ول نمی‌کرد. ولی بعد به این نتیجه رسیدم آنچه منصوری را به آن اتاق کثیف و مخروبه پای‌بند کرده خاطرات یک عمر کار و نویسندگی است. نه حقوق مختصری که به او می‌دهند.

در آن روزها برای آنکه به دعوای مربوط به کتاب خاطرات سفر ماژلان خاتمه بدهم به قانون حقوق مؤلفین مراجعه کرده‌بودم. آنروز ضمن صحبت گفتم: "آقای منصوری طبق قانون حقوق مؤلفین بعد از گذشت سی سال از واگذاری یک اثر از طرف نویسنده دوباره حقوق مربوط به آن اثر به خود نویسنده برمی‌گردد. بنابر این پانزده بیست سال دیگر حق چاپ همه کتابهایتان به خودتان می‌رسد." از شنیدن این حرف چنان خنده‌ای سرداد که برای اوّلین بار صدای خنده‌اش در اتاق پیچید.

در همان جلسه اجازه چاپ چند پاورقی او را که در مجلّه سپیدوسیاه چاپ شده بود به خود او واگذار کردم و از هم جدا شدیم. منصوری چند ماه بعد درگذشت.

آقای جمشیدی عزیز

در باره منصوری بیش از اینها می‌توان سخن گفت. هم از محاسنش و هنرهایش، هم از نقاط ضعفش و ایرادهائی که به کارش وارد است. امّا به نظر من برای کتابی که نامش "**دیدار با منصوری**" است و نه تحقیق درباره او و آثارش همینقدر کافی است.

منصوری را بعضی به بالزاک و عده‌ای به الکساند دوما (پدر) تشبیه کرده‌اند. منصوری نه آن بود نه این. همانطور که استاد ارجمند باستانی پاریزی نوشته "او تنهای تنها ذبیح‌الله منصوری بود." بالزاک در ادبیات جهان مانند ندارد در ایران هم کسی را نمی‌توان به او تشبیه کرد. در مقابل من منصوری را - در مقایسه ایران با فرانسه - از دوما بالاتر می‌دانم. الکساندر دوما طی عمرش ۳۰۰ کتاب نوشت آنهم با کمک عده‌ای دستیار - که

تقریرات او را می‌نوشتند - و از این راه هم پول هنگفتی بدست آورد. اما منصوری بیش از ۱۴۰۰ کتاب را به تنهائی نوشته و در مقابل اینهمه کار فقط توانست زندگانی متوسطی برای خود و خانواده‌اش فراهم کند.

در این دو سال و چند ماه که از مرگ منصوری می‌گذرد هر چند یکبار خون منصوری چون خون سیاوش به‌جوش می‌آید. نویسنده روشنفکری کتابی را از جمله منابع منصوری پیدا می‌کند و با کشف یک اشتباه عدم توجّه او را که توانسته سیل مردم بی‌علاقه به کتاب را به سوی کتابخانه‌ها سرازیر کند بهانه قرارداده وی را هدف تیرهای زهرآگین قرار می‌دهد. آنگاه نویسنده بلندنظر و با گذشتی با بزرگ منشی ولی در عین حال شرمندگی از ذبیح‌الله منصوری، این نویسنده و مترجم حرفه‌ای و پرکار مطبوعات ایران دفاع می‌کند.

روشنفکران ما کارهای منصوری را کم‌ارزش می‌دانند ولی اگر توجه کنیم که یکنفر - یک فرد کم‌ادعا و محجوب و گوشه گیر - توانسته برای مدّتی طولانی بازار کتاب یک کشور را در دست بگیرد، درست‌تر بگویم قبضه کند و کسانی را که سال تا سال کتابی را نمی‌گشودند وادار به خواندن کند می‌فهمیم کاری ارزنده انجام داده است.

روشنفکران

انتقاد از منصوری به‌خاطر زیادنویسی. تحقیر و تمسخر او - کاری که برخی از روشنفکران ما می‌کنند - مسأله‌ای را حل نمی‌کند. درست آنست که به‌بینیم چرا منصوری باهوش زیاد، حافظه کم‌نظیر، تخیّل قوی و عشق و علاقه به نوشتن و آنهمه وقت که صرف مطالعه و نویسندگی می‌کرد، درحد همین ذبیح‌الله منصوری مترجم که می‌شناسیم ماند. در حالیکه استعداد آنرا داشت که نویسنده و مترجمی شود که مخالفین سختگیر او هم در برابرش به احترام سرفرود آورند.

من عقیده دارم منصوری قربانی سیستم نشر کتاب و مطبوعات ایران شد.

منصوری می‌خواست فقط با نویسندگی و ترجمه کردن زندگی کند کاری که در کشور ما سابقه نداشت و هنوز هم می‌توان گفت امکان ندارد، و یا لااقل بسیار دشوار است. نتیجه این شد که می‌بینیم.

یک محاسبه ساده می‌تواند موضوع را روشن‌تر کند.

در آن سالها که منصوری با سپیدوسیاه همکاری داشت - همانطور که قبلاً گفتم بطور متوسط ۲ پاورقی و اغلب یک مقاله مستقل برای ما می‌نوشت. با توجّه به اینکه هر قسمت از پاورقی‌های او ۶۰ صفحه بود، هفته‌ای بیش از ۱۲۰ صفحه دست‌نویس به مجله سپیدوسیاه می‌داد. با توجه به اینکه در سال ٤ ماه پنج هفته‌ای است می‌توان گفت بطور متوسط ماهی ۵۰۰ صفحه مطلب به مجلّه سپیدوسیاه می‌داد. به علت آنکه مجله خواندنیها دوبار در هفته منتشر می‌شد و تعداد پاورقی‌های او در خواندنیها هم به همین میزان بود ماهی ۱۰۰۰ صفحه برای خواندنیها می‌نوشت. منصوری تقریباً روزی یک مقاله هم برای روزنامه کوشش و گاهی نشریات دیگر تهیّه می‌کرد که آنها را هم اگر ماهی ۱۰۰۰ صفحه دست‌نویس محاسبه کنیم بیلان کار نویسندگی منصوری در ماه جمعاً ۲۵۰۰ صفحه می‌شد.

بطوریکه قبلاً گفته شد هر صفحه دست‌نویس منصوری ۱۳ تا ۱۵ سطر داشت که اگر متوسط آنرا ۱٤ سطر بگیریم جمعاً ۳۵/۰۰۰ سطر می‌شد. هر سطر منصوری ۳ تا ۵ کلمه داشت که با محاسبه ٤ کلمه در هر سطر منصوری در هر ماه ۱٤۰/۰۰۰ کلمه مطلب به نام ترجمه به مطبوعات می‌داد.

برای آنکه تصور روشنی از این مقدار کلمات داشته باشیم کافی است آنرا به واحد کتاب تبدیل کنیم. یک کتاب در قطع متوسط - مانند کتاب دیدار با ذبیح‌الله منصوری - دارای ۲۵ سطر و هر سطر بطور متوسط ۱۲ کلمه است که هر صفحه معادل ۳۰۰ کلمه می‌شود. بنابر این منصوری در هر ماه به‌اندازه یک کتاب ٤۵۰ صفحه‌ای مقاله و داستان تحویل مطبوعات می‌داد آنهم مدت ۷۵ سال بطور مداوم و بدون تعطیل. اگر حرف خود منصوری را

در این باره ملاک قرار دهیم او طی سالها کار مطبوعاتی بیش از ۱۴۰۰ کتاب نوشته یا ترجمه کرده‌است. که باید قبول کرد این مقدار نوشتن از قدرت یک انسان عادی خارج است.

حال به‌بینیم منصوری دربرابر اینهمه نوشتن چه‌مقدار پول می‌گرفت؟ چقدر درآمد داشت؟ با پولهائی که بابت حق‌التحریرهای خود می‌گرفت چه می‌کرد؟

غذا خوردنش را که گفتم. ناهار او اغلب نان و طالبی یا چند سیخ کباب بود که ایستاده می‌خورد. مسلماً صبحانه و شام او هم از این مفصل‌تر نبود و با اطمینان می‌توان گفت همسر و فرزندان او هم از رستوران "ماکسیم" پاریس بیفتک واستیک‌وارد نمی‌کردند - کاری که در آن زمان بعضی از ثروتمندان می‌کردند - لباس منصوری را هم که دیدیم. خانه‌ای را هم که در اواخر عمر توانست تهیه کند یک آپارتمان ساده در کوی نویسندگان بود - بدون اسباب و اثاثه مجلل - ضمناً همه می‌دانند منصوری مطلقاً اهل ولخرجی نبود حتی سوار تاکسی و اتومبیل نمی‌شد و همیشه پیاده می‌رفت. پس راستی پولهایش را چه می‌کرد؟

جواب این است: کدام پولها؟ درآمد او در مقابل اینهمه کار آنقدر بود که مخارج زندگی ساده او را تأمین کند همین و بس. گناه پرکاری منصوری را باید به گردن ما مطبوعاتی‌ها و ناشران انداخت. گرچه اگر منصفانه داوری کنیم ما هم گناهی نداریم!

من از کار نشر اطلاع دقیقی ندارم ولی درباره مطبوعات - منصوری نوشته‌هایش را نخست به مطبوعات می‌داد - باید بگویم که کار مطبوعات در ایران هرگز رونقی نداشت تا نویسنده، و مترجم از آن بهره کافی بگیرد. از دو مؤسسه اطلاعات و کیهان - که هم در گذشته و هم حال وضع خاصی داشتند و دارند - اگر بگذریم در شصت‌هفتاد سال اخیر مدیر روزنامه و مجله‌ای را نمی‌توان یافت که با کار مطبوعاتی - منظورم فقط و فقط کارمطبوعاتی‌اش

- توانسته باشد زندگانی خود را تأمین کند چه رسد به اینکه از این راه ثروت بیندوزد. حتّی در آن دوران ریخت و پاش که خیلی‌ها کیسه‌ها را پر می‌کردند روزنامه‌نویس‌ها از آن خوان یغما سهمی نداشتند. اگر روزنامه‌نویسی را دیدید که ثروتمند شده‌است بدانید در حاشیه روزنامه‌نویسی به کارهای دیگری پرداخته و چشمهایش را فقط به قلم و کاغذ ندوخته‌است.

از منصوری بگذریم و به مترجمان صاحب‌نام و پرکار بپردازیم. عبدالله توکل، کریم امامی، محمد قاضی، احمد آرام، کاوه دهگان، کاظم عمادی، رضا سیّدحسینی، نجف دریابندری، ابوالحسن نجفی و به‌آذین... تا آنجا که می‌دانم همهٔ آنها برای گرداندن چرخ زندگی به کارهای دیگری هم اشتغال داشته‌اند.

از نویسندگان بزرگ معاصر صحبت کنیم. از جمالزاده، از صادق هدایت، از بزرگ علوی، از جلال آل‌احمد، از محمود دولت‌آبادی از علی‌محمّد افغانی، از صادق چوبک از جمال میرصادقی از غلامحسین ساعدی و دیگر نویسندگان بزرگ این دوران، اکثر آنها، نظیر مترجمان ما، غیر از نویسندگی به کارهای دیگری می‌پرداختند - یا می‌پردازند - هدایت این شانس را داشت که اشراف‌زاده بود و تا آخر عمر غم نان و آب خود و زن و فرزندانش را نداشت. جمالزاده و بزرگ علوی هم از جوانی بارسفر بستند و کار آبرومندی در کشورهای اروپائی پیدا کردند اما بقیّه؟ آل‌احمد معلّم بود. نوشته‌هایش را بخوانید به‌بینید چگونه فریادش از اینکه وقتش را در مدارس می‌گذراند بلند است! صادق چوبک در شرکت نفت کارمی‌کرد ساعدی پزشک بود و بقیه هرکدام در روز ساعاتی از وقت را صرف کارهائی جز نویسندگی می‌کردند. یا می‌کنند.

شاعران ما چطور؟ آیا شاعر بلندپایه‌ای مانند احمد شاملو می‌توانست فقط با چاپ یا تجدید چاپ کتابهای شعرش زندگی کند؟ اخوان ثالث؟ سهراب سپهری؟ دیگران و دیگران...

اگر می‌بینیم در کشور ما شعر، رمان‌نویسی، قصه‌نویسی به مراتبی بالاتر از اینکه هست نرسیده به‌خاطر آنست که در ایران نویسنده، شاعر و مترجمی که حرفه‌اش فقط نوشتن، شعرگفتن و ترجمه‌کردن باشد نداریم یا اگر باشند ناچار مانند ذبیح‌الله منصوری و حسینقلی مستمان می‌شوند.

مصر و ترکیه

ایران را می‌توان از جهاتی با دو کشور جهان‌سوم: مصر و ترکیه مقایسه‌کرد. اکثریت جمعیت هر سه کشور مسلمان هستند. هرسه دارای گذشته‌ای درخشان، هرسه دارای حدود ۵۰ میلیون جمعیت و شرایط زندگانی کمابیش شبیه بهم هستند. اما در دو کشور ترکیه و مصر. اهل قلم در مقایسه با قلمزنان ایرانی به‌مراتب زندگانی بهتری دارند. در این دو کشور تعداد بسیار زیادی از نویسندگان فقط از راه قلم زندگی می‌کنند که نتیجه آن روزنامه‌ها و مجلّات چندین صدهزار تیراژی در ترکیه و نویسندگان و شاعران صاحب‌نام در مصر است: و دیدیم که امسال یک نویسنده مصری* جایزه نوبل در ادبیات را ربود و تازه گفت در مصر نویسندگانی به مراتب بهتر از من وجود دارند.

به یاد دارم هویدا روزی خطاب به جمعی از نویسندگان مطبوعات با طعنه و تمسخر گفته بود: - آقایان روزنامه‌نویس‌ها. پس کو حسنین‌هیکل شما؟

او توقّع داشت درمحیطی که‌روزنامه‌نویس‌ها برای تأمین حداقل‌زندگی، ناچارند چندجا کار کنند، و یا اگر فقط نویسندگی می‌کنند آنقدر بنویسند و بنویسند و بنویسند تا بتوانند چرخ‌زندگی را بگردانند حسنین‌هیکل به‌وجود می‌آید! من که چندین سال در دانشکده روزنامه‌نویسی تدریس

* نجیب محفوظ

می‌کردم شاهد بودم که از هزارها دانشجو که این رشته را گذرانده‌بودند فقط چند نفرشان جذب مطبوعات شدند.

اما حسنین‌هیکل! او با چند سال خبرنگاری و سردبیری و سرانجام نوشتن چند کتاب زندگی مرفهی دارد. خانه و دفتری در قاهره، خانه و دفتری در اسکندریه. هروقت اراده کند می‌تواند به هر گوشه‌ای از دنیا که بخواهد سفر کند و ضمن اقامت در بهترین هتل‌ها با فکر راحت به کار نویسندگی یا تحقیق بپردازد. در آنزمان هم که به کار روزنامه‌نویسی می‌پرداخت در متن تمام تصمیم‌گیری‌های کشورش بود نه پشت در اتاقها...

پس چه باید کرد؟ در کار مطبوعات و نشر چه روشی باید در پیش گرفت که ادبیات معاصر ایران‌شایسته گذشته ادبی پرافتخار کشورمان باشد؟ بنظر من اصل مساله اینجاست!

از منصوری گذشت. باید در فکر منصوری‌های دیگر بود. باید به آن جوان باذوق و بااستعدادی فکر کرد که نوشته‌های خود را، داستانهایش را، ترجمه‌های خویش را به این در و آن در می‌برد و جائی برای چاپ آن پیدا نمی‌کند، و اگر احیاناً نوشته‌اش در جائی چاپ شد بجای دستمزد، تشکر خشک و خالی تحویل می‌گیرد و ناچار به کارهای دیگر مشغول می‌شود. و اگر خواست فقط به کار نوشتن بپردازد می‌شود ذبیح‌الله منصوری و مورد حمله و انتقاد روشنفکران.

به عقیده من با پیش‌کسوتان صنعت نشر و صاحبان قلم است که برای نجات ادبیات کشور فکری بکنند و درمانی برای این درد بزرگ پیدا کنند. درد اینکه شعر خوب، قصه خوب و بطور کلی نوشته خوب اینقدر کم شده‌است.

همیشه یک فاجعه، یک حادثه، یک واقعه دردناک باعث جلب توجه به یک مسأله و نقطه‌عطف در کارها می‌شود. بیائید از فاجعه تبدیل منصوری از یک مترجم بلندآوازه به یک مترجم عادی و پرکار، از تبدیل "منصوری -

بالزاک" به "منصوری - دوما" نتیجه بگیریم. اگر "فونمن" منصوری بتواند نقطه‌عطفی در ادبیات معاصر ما بشود. اجر او از این راه بیش از ۱۴۰۰ کتابی است که نوشته یا ترجمه کرده‌است. این نتیجه‌ای است که من امیدوارم از سرنوشت این "مرد" گرفته‌شود.

* * *

آخرین گفتگو

آخرین گفتگوی ما یک ماه قبل از مرگش و تلفنی بود. یکبار در بیمارستان بستری شده‌بود. و پس از بهبود نسبی بیرون آمده‌بود و قرار بود بار دیگر بستری شود. امّا، با وجود حال بد، هر روز به دفترش در مجلّه خواندنیها می‌رفت. نمی‌توانست محلی را که آنهمه خاطره برایش داشت ترک کند.

پس از سلام و احوالپرسی گفتم: "خوشحالم که حالتان خوب شده‌است." گفت:

قربان چه حالی؟ حالم هیچ خوب نیست. چند مرض بزرگ دارم...

حرفش را قطع کردم. گفتم:

می‌دانم. تشمّع کبد، نقرس و تاری چشم...

با خنده جواب داد:

اینها مهمّ نیستند قربان. بنده مبتلا به سرطان استخوان شده‌ام.

شنیده بودم دچار نرمی استخوان شده است و در این اواخر مدیر انتشارات زرّین برای مداوای او سخت تلاش می‌کند. گفتم:

آقای منصوری این حرفها چیست؟ سرطان استخوان کدامست؟ شما نرمی استخوان دارید!

با لحنی گرفته گفت:

قربان! منظور از نرمی استخوان همان سرطان استخوان است.

سخت ناراحت‌شدم. خداحافظی کردم. چند روز بعد مجدّداً به‌بیمارستان رفت. شنیدم پرستارها از او چون موجود عزیز مراقبت می‌کنند. شنیدم از تمام بیمارستان دکترها، کارکنان بیمارستان، حتّی مریض‌ها بدیدارش می‌روند. شنیدم دوستدارانش اتاقش را پر از گل کرده‌اند. چندبار تصمیم گرفتم بدیدارش بروم امّا نرفتم. نمی‌دانم چرا؟ در زندگی از این کوتاهی‌ها فراوان کرده‌ام ولی اکنون پشیمان نیستم که بدیدنش نرفتم. من که به هنگام نوشتن این سطور و یادآوری آن روزها از شدّت تأثر نمی‌توانم به نوشتن ادامه دهم. مسلماً اگر ذبیح‌الله منصوری، آن نویسنده و مترجم دانشمند، متواضع، محجوب، پرحافظه و پرکار را نحیف و بیمار روی تخت بیمارستان می‌دیدم که به خاطر من - من نه، هرکس دیگر - سعی می‌کند برای ابراز ادب از جای برخیزد ولی ضعف و ناتوانی مانع می‌شود چه حالی پیدا می‌کردم.

دیروز دوستی که می‌داند به شعر علاقه دارم قطعه‌ای از "بهار" را با خط خوش برایم نوشت. چند بیت از آن وصف حال این عزیز از دست رفته‌است. دو بیت آنرا بدون رعایت نظم در اینجا می‌آورم و به این نوشته خاتمه می‌دهم:

افسوس که افسانه سرایان همه خفتند
اندوه که اندوه گساران همه رفتند
از ملک ادب حکم گذاران همه رفتند
شو بار سفر بند که یاران همه رفتند

علی بهزادی

۲۰ تیر ۱۳۶۷

تجدیدنظر مجدّد در ۱۰ بهمن ۶۷

۲ - مهدی بهشتی پور:

یادی از ذبیح‌الله منصوری

در شب عید فطر امسال (۱۸ خرداد ۱۳۶۵ ه. ش) قلب مهربان نویسندهٔ پرکار و مترجم معروف، کهن سال‌ترین عضو سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران، ذبیح‌الله حکیم الهی دشتی، معروف به ذبیح‌الله منصوری، در سن ۹۰ سالگی، از طپش بازایستاد.

این نویسنده و مترجم پُرسابقه، که بیش از هفتاد سال از عمر شریفش را صرف خدمت به ادب و فرهنگ و مطبوعات ایران زمین کرد و با آشنایی و تسلّط به چند زبان خارجی از جمله زبانهای فرانسه، انگلیسی و عربی، حاصل عمر و کارش، به فارسی گرداندن (و غالباً ترجمه و اقتباس) حدود ۱۶۵۰ اثر از نویسندگان بزرگ عالم، و هزاران مقالهٔ علمی، تاریخی، پزشکی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در روزنامه‌ها و مجلّه‌های پُر تیراژ وقت، از قبیل: ایرانِ ما، اطّلاعات، ترقی، تهران مصوّر، روشنفکر، سپید و سیاه، و خاصّه روزنامه کوشش و مجلّه خواندنیها بود که بیشتر آنها به صورت کتاب نیز طبع و نشر شد. کتاب‌هایی که طی چند دههٔ اخیر بخصوص در سالهای پس از استقرار جمهوری اسلامی ایران، بارها پس از تجدید نظر کلّی شخص ذبیح‌الله منصوری، با تیراژهای عالی، تجدید چاپ شده‌اند و هنوز هم خوانندگان فراوان دارند.

از آن میان می‌توان به خواجهٔ تاجدار، خداوند الموت، مغز متفکّر جهان شیعه، امام حسین و ایران، شاه طهماسب، عارف دیهیم‌دار، محمّد پیغمبری که

* این مقاله برای نخستین بار در مجلّه چیستا - شماره یک سال چهارم شهریور ۱۳۶۵ چاپ شده است.

از نو باید شناخت، عایشه بعد از پیغمبر، خاطراتی از یک امپراطور، قبل از طوفان، سقوط قسطنطنیه، پزشک فرعون، نامه‌های روزولت به چرچیل، مردی بالای صلیب، غزالی در بغداد، ایران و بابر و...نام برد.

بقرار اطّلاع "خواجه تاجدار" بعد از انقلاب توسط انتشارات امیرکبیر هر بار در ۲۲ هزار نسخه و آخرین بار در تاریخ ٦٤/٣/٢٦ برای هفتمین بار تجدید چاپ شده است.

کتابهای ذبیح‌الله منصوری که توسط انتشارات زرّین چاپ شده است عبارتند از: "سقوط قسطنطنیه" ۳ بار چاپ شده، بار اوّل و دوّم ششهزار نسخه و بار سوّم چهار هزار نسخه، "ایران و بابر" ۳بار مجموعاً ۱۹ هزار نسخه - "جرّاح دیوانه" ۳ بار ۱۵ هزار نسخه - "پزشک فرعون" ٤ بار ١٦ هزار نسخه - "سلیمان‌خان و شاه‌طهماسب" یک بار ۵هزار نسخه - "غزالی در بغداد" ۲ بار ۸ هزار نسخه. "شاه جنگ ایرانیان در چالدران" تاکنون ۵ بار چاپ شده و دوبار اوّل توسط انتشارات امیرکبیر بود و ۲ بار بعدی در ۱۲ هزار نسخه چاپ شده است. آخرین اثر ترجمهٔ مرحوم ذبیح‌الله منصوری نامه‌های چرچیل به روزولت است که قرار است در ۵ هزار نسخه چاپ شود. "کتاب هارون الرشید" اثر نیمه کاره‌ای است از ذبیح‌الله منصوری و کتاب "پطر کبیر" که ۳ مجلد است و جلد اوّل این کتاب توسط مرحوم منصوری ترجمه شده، امّا جلد دوّم و سوّم نیمه کاره مانده است.

تیراژ و تعداد دفعات چاپ کتابهای ذبیح‌الله منصوری که توسط انتشارات جاویدان چاپ شده است "امام حسین و ایران" تاکنون دوبار چاپ شده و مجموعاً در ۸ هزار نسخه بفروش رفته است. "ملاصدرا " دوبار و هشت هزار نسخه ولی چاپ سوّم آن به عللی به تعویق افتاده است. کتاب "خداوند الموت " ۸بار و مجموعاً ۳۲ هزار نسخه چاپ شده و "مغز متفکّر جهان شیعه" ۱۰ بار ومجموعاً در ۲۸ هزار نسخه چاپ شده است.

همان طور که ملاحظه می‌کنید بسیاری از آثار منصوری تاکنون چندبار

چاپ شده و مورد استقبال طبقات مختلف قرار گرفته است ولی متأسفانه خود آن مرحوم به طوری که بارها به این نویسنده گفته است درآمد چشمگیری از این تجدید چاپ‌ها نصیبش نشده است.

شادروان منصوری، با این همه اثر مکتوب، در شرایطی زندگی را بدرود گفت که از مال دنیا فقط یک آپارتمان ۳ اتاق خوابه داشت که حدود دوسال از اقساط بانکی آن هنوز هم باقی مانده است.

ذبیح‌الله منصوری به سال ۱۲۷٤ ه. ش، در شهر سنندج زاده شد* و

* سال تولّد ایشان، در چند شماره از بولتن‌های سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات، در دههٔ اوّل تأسیس این سندیکا، (۱۲۷۸ ه. ش) درج شده، ولی خود ایشان در پرسشنامه‌ای که برای درج شرح حالش در کتاب "چهرهٔ مطبوعات معاصر" نوشته بود، سال تولّد خود را ۱۲۷٤ شمسی و آغاز کار مطبوعاتیش را سال ۱۲۹۳ ذکر کرده، همچنین در پرسشنامه‌ای که برای صندوق رفاه سندیکای نویسندگان پُر کرده بود، سال تولّد را ۱۲۸۸ و محل صدور شناسنامه را بخش ۹ تهران و نام پدر را "انتخاب‌الدوله" نقل کرده است، گفتنی است که در برخی از کتب و جراید نیز، سال تولّد ایشان (۱۲۸۸ ه. ش) و محل تولّد شهرستانهای "سنندج" یا "رشت" و نام پدر "اسماعیل منصوری" یا "انتخاب‌الدوله" ضبط شده است.

بطور مثال در سومین شمارهٔ کیهان فرهنگی (خرداد ماه ٦۵) محل تولّد ذبیح‌الله منصوری، شهرستان رشت و نام پدرش "انتخاب‌الدوله" نقل گردیده، در صورتی که در مقدّمهٔ کتاب "قبل از طوفان" که زندگی نامهٔ مرحوم منصوری به قلم آقای مرتضی بینش است، نام پدر وی "اسماعیل منصوری" و محل تولّدش را شهرستان سنندج ذکر کرده است.

احتمالاً پدر مرحوم منصوری ملقب به "انتخاب‌الدوله" بوده است و طبق اظهار همسر گرامی مرحوم منصوری، مادر مرحوم ذبیح‌الله منصوری متولد شهرستان رشت و نام خانوادگی آن مرحومه حکیم‌الهی رشتی بوده و پدر مرحوم ذبیح‌الله منصوری از کردهای غیور کردستان ایران بوده است.

با توجه به فتوکپی مقدّمهٔ کتاب "قبل از طوفان" که دختر عزیز آن مرحوم بنا به توصیه پدرش حدود دو ماه قبل از مرگ وی به نویسندهٔ این سطور داد و این مقدمه در زمان حیات آن شادروان، یعنی اسفند ماه ۱۳٦۲ به چاپ رسیده است، می‌تواند سند معتبری باشد بر اثبات هویت آن مرحوم. و امّا در مورد اختلاف تاریخ تولّد، احتمال دارد برای مرحوم منصوری دو شناسنامه صادر شده باشد، چون با توجّه به آغاز کار مطبوعاتی منصوری که سال ۱۲۹۳ شمسی می‌باشد و با توجّه به مصاحبهٔ وی در سال ۱۳٤۸ با آقای یگانگی و گفته‌های آن مرحوم در همان سال در دبیرخانه سندیکای نویسندگان مبنی بر اینکه در آن سال ۷۳ سال داشته است، می‌توان گفت درست آن همان سال ۱۲۷٤ شمسی است و آن مرحوم در موقع مرگ حدود ۹۰ سال داشته است.

تحصیلات مقدّماتی را در همین شهر گذراند. او در نوجوانی برای ادامهٔ تحصیل به فرانسه رفت، امّا بر اثر مرگ ناگهانی پدرش و نگرانی از تأمین هزینهٔ تحصیلی وزندگی خود در خارج از ایران، و نیز به خاطر فراهم آوردن امکانات استمرار زندگی مادر و دو خواهر و برادرش در سنّ ۱۴ سالگی به ایران بازگشت و در تهران در چاپخانه‌ای مشغول به کار شد. آشنایی او به زبان فرانسوی، و حافظهٔ قوی و استعداد کم نظیر او برای فراگرفتن زبانهای خارجی، او را به کار ترجمه یا دقیق‌تر گفته شود، به کار ترجمه و اقتباس از آثار نویسندگان بزرگ دنیا، در جراید وقت سوق داد. و بدین گونه بود که وی خدمات مطبوعاتی خود را از سال ۱۲۹۳ ه. ش، به طور همزمان در چند روزنامه آغاز کرد، و در عین حال به تحصیل زبان‌های انگلیسی و عربی پرداخت.

زنده یاد منصوری، از همان آغاز انتشار روزنامهٔ کوشش به سال ۱۲۹۹ ه. ش، همکاری خود را با این روزنامه آغاز کرد، و بتدریج تهیّهٔ قسمت عمده‌ای از مطالب ترجمه‌ای و تفسیری بر عهدهٔ او قرار گرفت، به طوری که ناگزیر شد مرکز کارهای مطبوعاتی خود را در محل این روزنامه قرار بدهد. امّا از ابتدای تأسیس مجلّهٔ خواندنیها، ایشان این مرکز را، به ساختمان خواندنیها منتقل کرد و تا پایان عمر پُربارش نیز در همین ساختمان مشغول به کار بود - در حالی که سالها از افول مجلّهٔ خواندنیها سپری شده است.

طی هفت دههٔ کار مطبوعاتی، شادروان منصوری، هیچ شغل و هیچ مشغولیّت دیگری جز ترجمه و اقتباس و نگارش نداشت وبه قدری پُرکار بود که کم‌تر هفته یا ماهی می‌گذشت که مطلبی تازه، ترجمه از او در یکی از جراید یا مجلّات چاپ نشود، یا کتابی به ترجمه و اقتباس او انتشار نیابد تا آنجا که وقتی در شماره‌ای از مجلّهٔ تهران مصوّر شرحی راجع به آثار وی چاپ شد، او را "ماشین ترجمه در ایران" و "بی پول‌ترین نویسندهٔ ایران" لقب دادند. منصوری در همهٔ سالهای شغلی‌اش، غالباً چندین کتاب و نشریه را

دردست ترجمه داشت، و بسیار روی می‌داد که از او پنج یا شش مطلب ترجمه‌ای مسلسل‌وار در چند روزنامه و مجلّه به طور همزمان چاپ ونشر می‌شد، و این امر بدان خاطر بود که هرقدر مطلب بیشتری از او چاپ می‌شد، درآمدش به همان نسبت بیشتر می‌شد تا وی بتواند هزینهٔ سنگین زندگی خانوادگی‌اش را تأمین کند. بدین گونه بود که در ماههایی که مطلب کم‌تری از او چاپ می‌شد، درآمد کمتری داشت و ناگزیر می‌شد برای تأمین هزینه‌های خانواده از دوستان بسیار نزدیک خود قرض بگیرد.

حدود بیست سال پیش، خود او، در دبیرخانهٔ سندیکای نویسندگان در حضور عده‌ای از همکاران مطبوعاتی با سابقه‌اش گفت که در یک ماههٔ اخیر، بر اثر بیماری و بستری شدن، نتوانسته است مطالب چندانی تهیّه کند، (در آن زمان قسمت عمدهٔ مطالب او درمجلّه خواندنیها انتشار می‌یافت) و به همین علّت مجبور است از صندوق سندیکا وامی بخواهد تا جبران کسر درآمدش بشود.*

بر اثر همین گونه مشکلات بود که در حدود ۱۷ سال پیش، وقتی باتّفاق آقای اسماعیل یگانگی بدون اطّلاع قبلی به دفتر کارش در مجلّهٔ خواندنیها وارد شدیم آقای یگانگی یکی از پرسشهایی که از ایشان کرد این بود: "آقای منصوری شما چه خاطرهٔ تلخ و غم‌انگیزی از دوران کار خود در مطبوعات دارید؟" وی پاسخ داد: "بدترین خاطره‌ای که از مطبوعات دارم مربوط به دورهٔ نخست وزیری قوام‌السلطنه است که در آذرماه ۱۳۲۱ هرچه نشریه و روزنامه و مجلّه بود تعطیل کرد، این وضع چند ماهی ادامه داشت و چون درآمدی جز کارکردن در مطبوعات نداشتم در وضع مالی بسیار بدی قرار گرفتم، بخصوص اینکه مادرم مریض بود و برای مداوای او هم مجبور بودیم کلّی پول دکتر و دوا بدهیم..."

* در ۲۵ دیماه ۱۳۵۰ مرحوم منصوری طی نامه‌ای از هیأت مدیرهٔ وقت سندیکا تقاضای مبلغ ده هزار ریال وام کرد و آن را باقساط یکهزار ریالی تأدیه کرد.

دقیقاً پس از این ماجرای غم‌انگیز بود که منصوری متوجه بی‌پناهی و بی‌تأمینی شغلی نویسندگان و خبرنگاران و مترجمان و بطور کلّی دست اندرکاران رشتهٔ نویسندگی و ترجمه و روزنامه‌نویسی شد و از همان روزها تأسیس انجمن، سندیکا، اتّحادیه، کانون و یا مرکزی برای تجمّع نویسندگان و خبرنگاران بخصوص متشکل شدن این گروه را برای دفاع از حقوق حقّهٔ خود لازم و ضرور دانست و در دهه‌های ۳۰ و بخصوص در دههٔ ۴۰ با همکاری و همفکری چند تن از مترجمان و نویسندگان مطبوعات گامهای بلندی در جهت تأسیس چنین مرکزی برداشت.* در مهرماه ۱۳۴۱ شمسی پایهٔ سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات به همّت چند تن از همکاران مطبوعاتی که در حال حاضر هم در قید حیات هستند، گذاشته شده و در جریان انتخاباتی در آبان ماه همان سال نخستین هیأت مدیره و بازرسان سندیکای نویسندگان انتخاب شد. که در بین آنها مرحوم منصوری نیز برگزیده شد و در اوّلین جلسهٔ همین هیأت مدیره در مورّخ پنجم آذرماه ۱۳۴۱ وی به ریاست هیأت مدیرهٔ سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات انتخاب شد و با انتخاب او گروه کثیری از نویسندگان و خبرنگاران پرسش‌نامهٔ عضویت این سندیکا را پُر کردند و تا پایان آن سال باعضویت بیش از یکصد تن موافقت شد و با همهٔ کارشکنی‌هایی که از طرف برخی مدیران مطبوعات از جمله عبّاس مسعودی مدیر روزنامهٔ اطّلاعات برای تعطیل سندیکا شد، نه فقط به سندیکا آسیب وارد نشد، بلکه به کمک فعّالین سندیکا روزبروز به تعداد اعضای آن افزوده شد. منصوری در انتخابات دورهٔ سوّم سندیکا نیز به عضویت هیأت مدیره انتخاب شد و وجود او در این دوره نیز موجب تقویت و انسجام اعضای هیأت مدیره وقت و استقبال شدید مطبوعاتی‌ها از عضویت در سندیکای نویسنگان و خبرنگاران گردید.

* نام عده‌ای از مترجمان مطبوعاتی که با مرحوم منصوری در جهت تأسیس چنین مرکزی فعّالیت داشتند، در بخش مربوط به این قسمت در مقدّمه "تاریخ مطبوعات" تألیف نویسندهٔ این سطور آمده است.

اگرچه منصوری در هیأت مدیره‌های بعدی شرکت نداشت، ولی در کنار هم سندیکائیهای خود در جهت پیشرفت اهداف سندیکا گامهای بلندی برداشت و کمکهای مؤثری کرد و جالب اینکه چند سال بعد از تأسیس سندیکا وقتی برای نخستین‌بار هیأتی برای شورای داوری سندیکا انتخاب شد، منصوری نیز جزو انتخاب شدگان بود و در نخستین جلسهٔ این شورا، وی به اتّفاق آرا به ریاست شورای داوری انتخاب شد و وجودش در این سمت هم بسیار مفید واقع شد و کارهای زیادی در این دوره در جهت استحکام مبانی سندیکا انجام گرفت.

مرحوم منصوری مردی متواضع و فروتن و بسیار مهربان بود و با سابقهٔ زیادی که در کار ترجمه و در مطبوعات داشت و صدها اثر خواندنی به صورت کتاب از او به چاپ رسیده است، به طوری که به قول یکی از دوستان، هر باسوادی در ایران حدّاقل چند مقاله و یا یکی از کتابهای او را مطالعه کرده است و با نام او آشناست، معذلک هیچگاه از کارها، سابقه و از تعداد آثار خود سخن نگفت و هر وقت دوستان و همکاران مطبوعاتی یا هم سندیکائیان او می‌خواستند از او تجلیل کنند و مجلس بزرگداشتی ترتیب دهند به بهانه‌های مختلف حاضر به قبول چنین کاری نمی‌شد واز تشکیل آن جلوگیری می‌کرد.

سرانجام در دورهٔ هشتم هیأت مدیرهٔ سندیکا که آقای **محجوبی** دبیر سندیکا بود و نویسندهٔ این سطور ریاست هیأت مدیره را بر عهده داشت به اتّفاق چند تن از اعضای هیأت مدیرهٔ آن دوره از جمله آقای **اسماعیل یگانگی**، از منصوری تقاضا کردیم اجازه دهد در یکی از دیدارهای ماهانهٔ سندیکای نویسندگان، مجلس بزرگداشتی بمناسبت پنجاه و هفتمین سال خدمات مطبوعاتی‌اش، برقرار گردد. ایشان باز هم حاضر به قبول این تقاضا نشد و گفت: بگذارید برای ۳ سال دیگر و اگر زنده ماندم، بمناسبت شصتمین سال خدمت مطبوعاتی‌ام از من یاد کنید. با وجود این، اصرار

دوستان و همکاران، او را متقاعد کرد و بدین ترتیب بود که بنابر دعوت سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در روز پنجشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۴۸ مراسم تجلیل بی‌سابقه‌ای از خدمات ادبی، فرهنگی و مطبوعاتی ذبیح‌الله منصوری در دبیرخانهٔ سندیکای نویسندگان بعمل آمد.

مرحوم منصوری در جریان برگزاری مراسم بزرگداشت خود، ضمن تشکر از تمام حاضران گفت: "من نه زر دارم و نه زور و به همین جهت جشنی که به خاطر من برگزار می‌شود ناشی از محبّتی است که همکاران عزیز به یک همکار قدیم خود دارند و من قلباً از هیأت مدیرهٔ سندیکا و تمام خانم‌ها و آقایان تشکر می‌کنم..."

او به واقع نه زر داشت و نه زور، او هرگز در پی مقام یا حرفه‌ای دیگر نرفت. او کار در مطبوعات را دوست داشت و تنها ممّر عایدی‌اش از راه ترجمه و همکاری با مطبوعات بود. برخی تصوّر می‌کردند آن مرحوم شغل دولتی هم دارد و وقتی این شایعه در سندیکا پخش شد، مرحوم منصوری طی یک توضیح در یکی از شماره‌های دیماه ۱۳۵۱ مجلّهٔ خواندنیها، این شایعه را جداً تکذیب کرد و نوشت: "... از آغاز عمر تا امروز کارمند دولت نبوده‌ام، نه به صورت رسمی و نه به شکل قراردادی و نه روزمزد و نه به عنوان موقّت..."

لازم به گفتن است که نویسندهٔ این سطور در چند سال اخیر به خاطر تألیف تاریخ مطبوعات ایران (از ۱۳۲۰ شمسی تا حال حاضر) بارها با مرحوم منصوری ملاقات کردم و دربارهٔ وضع مطبوعات و اشخاص مختلف نظر ایشان را جویا شدم. او به همهٔ پرسشهایم باصبر و حوصله پاسخ می‌داد، امّا دربارهٔ وضع خودش کمتر حرف می‌زد و بخصوص در چند ماه اخیر که جسماً بسیار ناتوان شده بود سعی کردم از خودش بیشتر صحبت کند، ولی او در این زمینه کمتر حرف می‌زد. اوقاتی هم که برخی همکاران مطبوعاتی و رادیو و تلویزیون هم به ایشان مراجعه کردند، او حاضر نبود دربارهٔ خودش و آثارش سخن بگوید.

آن مرحوم با نوشتن خاطراتش نیز موافق نبود و تصوّر نمی‌کنم قبل از مرگش دربارهٔ خود و کارهایش چیزی نوشته باشد. در ۱۷ سال قبل که من به اتّفاق آقای یگانگی در دفتر کارش به دیدارش رفتیم، آقای یگانگی از ایشان سؤال کرد: "آیا تاکنون به فکر این افتاده‌اید خاطرات دوران روزنامه‌نویسی خود را تنظیم کنید؟" او پاسخ داد، "ابداً، بکنم که چه بشود؟ خاطراتم مجموعهٔ دردهایی است که امروز شما نیمی از آنها را احساس می‌کنید..." و خیلی حرفهای دیگر زد که طاقت شنیدن آنها را نه آقای یگانگی و نه من داشتیم و فقط قسمتی از آن مصاحبه پس از برگزاری بزرگداشت خدمات منصوری در بولتن اسفندماه سال ۱۳۴۸ سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات چاپ شد.

دربارهٔ سبک کار مرحوم منصوری دهها سال است گفتگوهای زیادی بین نویسندگان و مترجمین و به طور کلّی دست اندرکاران این رشته جریان دارد و اظهار نظرهای مختلفی در این باب شده است، امّا طی مصاحبه‌ای که دوست سندیکایی و همکار با سابقهٔ مطبوعاتی ما آقای یگانگی در ۱۷ سال قبل با آن مرحوم داشت و در آن جلسه من نیز شرکت داشتم، از مرحوم منصوری سؤال شد: "در کار ترجمه چقدر امانت‌داری می‌کنید، چون متأسفانه بعضی از مترجمین ما در ترجمه به این امر توجّهی ندارند." مرحوم منصوری پاسخ داد: "اصولاً دو نوع ترجمه داریم، یکی ترجمه به معنی واقعی کلمه است که من حتّی‌المقدور می‌کوشم از لحاظ فنّ ترجمه رعایت بکنم، دیگری اقتباس است که بی‌آنکه مطلب مسخ و بی‌مفهوم شود آن را خلاصه و فشرده می‌کنم که البتّه در بالای هر کدام می‌نویسم: "ترجمه" یا "اقتباس..."

نویسندهٔ این سطور که برخی از آثار مرحوم منصوری را مطالعه کرده‌ام و در چند دههٔ اخیر نیز از نزدیک با او در تماس بوده‌ام و با عده‌ای از مترجمان و نویسندگان و گروهی از مطبوعاتی‌های با سابقه و صاحبنظر و آشنا با بسیاری از آثار منصوری صحبت داشته‌ام و دربارهٔ کارهای آن مرحوم

از آنها نظر خواسته‌ام، در مجموع به این نتیجه رسیده‌ام که مرحوم منصوری در ترجمه و نوشته‌هایش سبک و روش خاصّی انتخاب کرده بود که اختصاص به خودش داشت و غالب کارهایش در حدود فهم پسند عامّهٔ مردم کشور ما بود و شاید بتوان گفت در چند دههٔ اخیر مرحوم منصوری در میان مترجمان و نویسندگان ما پیدا نشده تا بتواند به این ترتیب ترجمه کند و بنویسد و نوشته‌هایش نیز تا این حدود در جامعه و در میان طبقات مختلف رسوخ پیدا کرده باشد و بتواند خوانندگان آثار خود را تا این حد قانع و راضی کند.

بسیاری از آثار منصوری زیر عنوان: "ترجمه و اقتباس" چاپ و منتشر شده است و مرحوم منصوری با ذکر جملهٔ "ترجمه و اقتباس" و یا فقط "اقتباس" در بالای آثار خود، آنچه از منابع مورد مطالعه‌اش استنباط کرده ترجمه کرده و بیشتر آثار او حاوی شرح و بسط‌هایی است که خود به ترجمه اضافه کرده است، به طوری که حتّی برخی از رساله‌ها و مقاله‌هایی را به رشتهٔ تحریر در آورده که با اصل آن توفیر زیادی داشته است.

به طور مثال بسیار دیده شده کتابی که در اصل ۱۰۰ تا ۱۵۰ صفحه بوده، مرحوم منصوری ترجمهٔ آن را تا ۱۲۰۰ و در مواردی ۱۵۰۰ صفحه هم اضافه کرده است و این خود هنر او را در نویسندگی و کار مطبوعاتی‌اش می‌رساند که شاید کمتر کسی توانایی چنین هنری را داشته باشد.

امّا بعضی از محقّقین گفته‌اند که فقط برخی از آثار منصوری را می‌توان مأخذ قرار داد و به آن استناد کرد و تعداد این آثار او انگشت شمار است و همان‌طور که گفته شد غالب آثار وی در جهت آگاهی و رشد افکار عامّهٔ مردم چاپ و منتشر شده و بدین ترتیب باید گفت که مرحوم ذبیح‌الله منصوری در عمر پُربارش نقش مؤثری در پیشرفت ادب و فرهنگ ایران زمین برعهده داشته است.

ذبیح‌الله منصوری در عمر خود، تاریخ مرگش را خیلی زودتر از عمر طولانی‌اش پیش‌بینی کرده بود، وی طی مصاحبه‌ای با خبرنگار مجلّهٔ اطّلاعات

هفتگی که در یکی از شماره‌های آن مجلّه مندرج است و همچنین در مقدّمهٔ کتاب "قبل از طوفان" آمده است، تاریخ مرگش را ۶۳ سالگی پیش‌بینی کرده بود، چندی که از این تاریخ گذشت، وقتی دوستان از وی سؤال کردند که حالا چه پیش‌بینی می‌کنید؟ گفت تا ۸۰ سالگی زنده خواهم بود، ولی دیدیم که وی در سن ۹۰ سالگی درگذشت، و حدود یک ماه در بستر بیماری بود.

علّت عمر طولانی منصوری آن هم با آن کار سنگینی که داشت، شاید در خام‌خواری و کم خوردن غذا باشد، به طوری که شخصاً وقتی موقع ناهار، سرزده وارد اتاق کار آن مرحوم می‌شدم، او را می‌دیدم که مشغول خوردن نان و پنیر و خیار و گوجه‌فرنگی و یا کاهوست، البتّه هر از چندگاه که غذاهای سنّتی ایرانی دوران نوجوانی را هوس می‌کرد مثل "آبگوشت" و "آش" و "چلوخورش" آن را برایش تهیّه می‌کردند امّا مختصری از آن غذاها را می‌خورد. این رژیم غذایی به خاطر آن بود که وی کتب و مقالات پزشکی فراوانی خوانده بود و می‌دانست که در موقع کسالت یا بیماری چه داروهایی بخصوص داروهای گیاهی، استعمال کند، و اصولاً در حال سلامت چه غذاهایی بخورد که سالم بماند.

زندگی مرحوم منصوری چنان خصوصیّتی داشت که به افسانه شبیه بود، به طوری که هیچ‌یک از دوستان و همکاران مطبوعاتی او از وضع زندگی و مقدار درآمد او اطّلاع نداشتند و فقط زمانی که خانه‌اش را به کوی نویسندگان منتقل کرد*، عده‌ای از دوستانش متوجه شدند که وی دارای

* مرحوم منصوری سالهای زیادی از عمرش را باتّفاق خانواده‌اش در خانهٔ کوچک اجاره‌ای واقع در یکی از محلات قدیمی تهران "امیریه" خیابان فرهنگ - کوچهٔ سیاح، سکونت داشت ولی پس از پایان ساختمان کوی نویسندگان در سال ۱۳۵۵، خانوادهٔ وی به محل جدید نقل مکان کرد، و مرحوم منصوری یک اتاق از خانهٔ قدیمی را برای خودش نگاه داشت و هر ماه اجارهٔ آن را می‌پرداخت و حتّی تا چندی قبل از شدّت بیماری و بستری شدنش، برخی شبها را در آن اتاق کوچک به تنهایی مشغول مطالعه

همسر و دو فرزند است، ولی باز هم برخی معتقد بودند که مرحوم منصوری همسر و فرزندان دیگری هم دارد و عدّه‌ای نیز می‌گفتند مرحوم منصوری به سنگهای قیمتی مثل الماس، برلیان و... علاقهٔ زیادی دارد و یک مجموعهٔ بزرگ از این سنگهای گرانبها در محلی مخفی کرده و تنها خودش از این مخفیگاه اطّلاع دارد و هر از چندگاه به آنجا می‌رود و تعدادی به آن سنگها می‌افزاید. بدیهی است که چنین موضوعی بیشتر به‌افسانه شبیه است تا واقعیّت - موضوعی که همیشه در اطراف افراد متشخّص جامعه عنوان می‌شود.

وی به هیچ وجه نمی‌خواست کسی به حریم خانه‌اش وارد شود و به همین خاطر با هیچکس رفت‌و آمد خانوادگی نداشت و هر کس با وی کار داشت به دفتر کارش مراجعه می‌کرد، حتّی همکاران با سابقه‌اش.

او تا چند دههٔ قبل با چند تن از مترجمان و شعرا و نویسندگان از جمله نیما و صادق هدایت بسیار نزدیک بود و ساعاتی را در محلی در کنار هم گرد می‌آمدند و پیرامون مسایل مختلف صحبت می‌کردند.

در پایان لازم به یادآوری است، اگر مجلّهٔ خواندنیها و چاپخانهٔ آن بعد از انقلاب مصادره شد و در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفت ولی مرحوم منصوری به خاطر حفظ سابقهٔ کارش با آن مجلّه، روزها سرکار خود حاضر می‌شد و بسیاری از آثار چاپ شده‌اش را برای تصحیح و تجدید نظر مجدّد به وی می‌دادند و او کارش را به نحو احسن انجام می‌داد و بسیاری شب‌ها را هم در دفتر کارش می‌ماند، و فقط حدود یک ماه به علّت ضعف شدید جسمی در خانه‌اش بستری شد و درگذشت.

می‌گویند علّت عدم پرداخت حق‌التألیف و ترجمه به آن مرحوم از طرف ناشرین این است که چون بسیاری از این کتابها قبلاً به صورت پاورقی در مجلّهٔ خواندنیها چاپ می‌شده و وقتی امور چاپخانهٔ خواندنیها دردست بنیاد

و ترجمه آثار پُربارش بود. قرار است ورثهٔ مرحوم منصوری مختصر اثاث و مقدار کمی کتاب و مجلّه و روزنامهٔ موجود در آن اتاق را خارج کنند و آن محل را تحویل صاحب‌خانه بدهند.

مستضعفان قرار گرفت، حق‌التألیف و ترجمهٔ همهٔ آثار مندرج در آن نیز در اختیار بنیاد قرار گرفت و بنیاد میتواند همهٔ آنها را در اختیار ناشرین بگذارد و یا بفروشد. و فقط حق‌التألیف و حق‌الترجمهٔ آنها بین ۱۰ تا ۱۲ درصد قیمت تعیین شدهٔ پشت جلد، ضرب در تیراژ چاپ به آن مرحوم تعلّق می گیرد و ایشان در زمان حیاتش گرفته و بعد از فوتش نیز به وارثین او تعلّق خواهد گرفت.

مصادرهٔ تشکیلات خواندنیها به خاطر حمایت از مستضعفان بوده و در این صورت شخصی مثل مرحوم منصوری که بیش از نیم‌قرن در آن مؤسسه زحمت کشیده و مورد استثمار قرار گرفته و حتّی تا قبل از مرگش هم از بیمه و مزایای آن محروم بوده، برای جبران خسارات او حدّاقل می‌بایست اجازه داده می‌شد تا حق‌التألیف و ترجمهٔ آثار منصوری در اختیار وی قرار می‌گرفت و امروز نیز به ورثهٔ آن مرحوم داده می‌شد.

از مرحوم منصوری همسر، یک پسر و یک دختر بازمانده‌اند که برای آنها سلامت و شکیبایی آرزو می‌کنم.

۳ - خسرو شاهانی:

یک تحقیق تاریخی*

... کمتر کسی است که با کتاب و مطالعه سروکار داشته باشد و نوشته‌ها و ترجمه‌های شیرین، توأم با اقتباس زنده‌یاد، شادروان ذبیح‌الله منصوری را نخوانده باشد. و یا حداقل یک یا دو کتاب از این مترجم پرکار را که به قول خودش بیش از دو هزار جلد کتاب ترجمه و نوشته است مطالعه نکرده باشد و لذّت نبرده باشد.

من فکر می‌کنم نه تنها من، بلکه همه افراد بشر با خاطرات تلخ و شیرین گذشته‌های دورشان زنده‌اند. و زندگی می‌کنند و با به یاد آوردن آن خاطرات ولو (تلخ) که با گذشت زمان شیرین و دلپسندتر می‌شود شب را صبح و صبح را شب می‌کنند و متأسفانه یا خوشبختانه هرچه ما از وقوع آن حوادث تلخ و شیرین دور می‌شویم و پا به سن میگذاریم خاطرات‌مان زنده‌تر تجلی می‌کند و به ما نزدیک‌تر می‌شود، یا من اینطورم، نمیدانم.

بهرحال بیست و دوسال پیش که در مجله خواندنیها قلم می‌زدم و چند صفحه از این مجله را که هفته‌ای دو شماره منتشر میشد زیر عنوان "در کارگاه نمدمالی" می‌نوشتم و مدت هیجده سال سربسر خلق خدا از هر تیپ و طبقه‌ای می‌گذاشتم در یک شماره هم سربسر مرحوم منصوری گذاشتم.

اگر کتاب‌ها و نوشته‌های شادروان منصوری را که ابتدا بصورت پاورقی و به گفته ما مطبوعاتی‌ها بطور (مسلسل) در مجله خواندنیها مثل خواجه تاجدار، غزالی و زهره و مردی بالای صلیب و خداوند الموت و و..و سایر مجلات چاپ میشد مطالعه کرده باشید میدانید که شادروان منصوری برای

* خسرو شاهانی همکار دیرین منصوری در مجلّه خواندنیها - نمد مال معروف - و همسایه او در کوی نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات بوده است. این مطلب را که برای چاپ در این کتاب در اختیار ما گذاشت قبلاً در مجلّه کنکاش - شماره ۱۲، مهر ماه ۱۳۶۹ - به چاپ رسیده است.

روشن شدن هرچه بیشتر ذهن خوانندگانش در هر زمینه‌ای توضیحاتی خارج از متن که در اصل کتاب نبود میداد و بهمین دلیل بالای آثارش مینوشت (ترجمه و اقتباس) و روی همین اصل ترجمه‌های منصوری خشک و قالبی نبود و توضیحات مترجم، باعث میشد که ترجمه از آنچه بود شیرین‌تر از آب درآید و خواننده را بدنبالش بکشاند.

فی‌المثل ترجمه می‌کرد: (آن روز صبح آقا محمدخان قاجار، کره با عسل خورد) و بعد طرز تهیه کره و چگونگی بوجود آمدن عسل و طرز ساختمان کندوی زنبور عسل و اینکه زنبور عسل شیره چه گیاهانی را دوست میدارد و میمکد و اینکه خوردن عسل چه خاصیت‌هائی دارد و تا لوئی چهاردهم صبح به صبح عسل و نان برشته نمیخورد نمیتوانست راه برود بر اصل ترجمه می‌افزود و به اصطلاح حاشیه میرفت و مطلبی شیرین و دلپذیر تحویل خوانندگان آثارش میداد و هنوز که هنوز است ناشران با میل و رغبت کتابها و آثار آن مرحوم را چاپ می‌کنند و اهل مطالعه سراغ کتابهای منصوری را میگیرند ولی افسوس که خود آن مرحوم، آنطور که باید و شاید (کلاهی) از (نمد) ترجمه‌ها و آثارش نبرد، بگذار و بگذر. روانش شاد و یادش گرامی باد، که زندگی چه زود میگذرد.

خاطره‌ای که میخواهم برایتان تعریف کنم سربسر گذاشتن با این دوست فقید و از دست رفته‌ام ذبیح‌الله منصوریست در کارگاه نمدمالی. که عین آن را در مجله خواندنیهای شماره ۷۸ تیرماه ۱۳۴۷ برایتان نقل می‌کنیم و همانطورکه در مقدمه عرض کردم ما با خاطرات‌مان زندگی می‌کنیم و تعریف خاطرات خالی از لطف نیست مطلب اینطور شروع میشد:

* * *

... حتماً شما هم ترجمه‌های لطیف و شیرین همکار ارجمند و دوست گرامی بنده جناب آقای ذبیح‌الله منصوری را در مجله خودمان (خواندنیها)

می‌خوانید، به حق شیرین و دلپذیر مینویسند و با ارزش است و مطالبی را هم که برای ترجمه انتخاب میفرمایند یکی از یکی تازه‌تر و شیرین‌تر و دلچسب‌تر و آموزنده‌تر است مثل: موسی، **خواجه تاجدار، سینوهه، زهره و غزالي** و دهها و صدها کتاب و ترجمه دیگر که به قلم شیرین و شیوای‌شان چاپ شده و می‌شود.

باری از بس بنده داستانها و ترجمه‌های تاریخی و غیرتاریخی ایشان را خوانده‌ام تقریباً که چه عرض کنم تحقیقاً تحت تأثیر نوشته‌ها و طرز نگارش و سبک ایشان قرار گرفته‌ام امیداوارم بتوانم در این سبک و شیوه پیرو دوست ارجمندم جناب آقای منصوری بشوم، به شرطی که مرا به شاگردی قبول بفرمایند.

بهرحال مطلبی که میخواهم بنویسم یک مطلب صددرصد تاریخی و تحقیقی است و مربوط میشود به چگونگی مرگ یا خودکشی آدولف هیتلر پیشوای آلمان نازی که تابحال مجهول مانده است.

- وقتی متفقین برلن را محاصره کردند و آدولف هیتلر پیشوای آلمان نازی شکست خود را مسلم دید به آجودان مخصوصش وصیت کرد که او را با هفت تیر بکشد و جسدش را بسوزاند.

هفت تیر نوعی اسلحه کمری بود که در کارخانه (برنو) ساخته میشد و در واقع یک نوع اسلحه آتشین بشمار میرفت.

سابق براین کسانیکه در جنگها شرکت می‌کردند معمولاً برای کشتن افراد از اسلحه آتشین، از قبیل تفنگهای دولول، ساچمه‌ای و "ورندل" و تفنگی معروف به (تفنگ حسن موسی) استفاده می‌نمودند.

اما چرا این تفنگ به نام تفنگ حسن موسی معروف شده بود؟ برای اینکه تفنگ حسن موسی تفنگی بود دراز و یک تیر که سازنده‌اش مردی بود به نام حسن موسی، یعنی حسن موسی نامی این تفنگ را می‌ساخت و چناچه حسن موسی این تفنگ را نمی‌ساخت کس دیگری نبود که به جای او بسازد،

چون اگر میبود و می‌ساخت دیگر آن تفنگ به‌نام حسن موسی معروف نمیشد و معروفیت (تفنگ حسن موسی) بخاطر اسم سازنده آنست که همان حسن موسی بود مثل (تار یحیی) که تاری بود خوش صدا معروف به (تار یحیی) و این تار را یحیی نامی میساخت و بنام خودش معروف بود و اگر دیگری این تار را میساخت بنام خود سازنده‌اش معروف میشد نه نام یحیی.

هنوز هم (تار یحیی) از همه تارها بهتر و خوش صداتر است و قیمتش نسبت به سایر کارها گرانتر.

چون تاری که یحیی میساخت هیچکس نمیتوانست بسازد، بسیار تار خوش صدائی بود و تاری که مرحوم درویش خان از آن استفاده میکرد همین (تار یحیی) بود و آن شبی که درشکه درویش‌خان با اتومبیل سواری جوانی فکلی تصادف کرد و مرد با (تار یحیی) میرفت تا در مجلسی هنرنمائی کند ولی اجل مهلتش نداد و فوت شد، یعنی اگر اجل مهلتش میداد سالهای بعد هم زنده میماند و تار میزد و شاید هم شاگردان بسیار دیگری تربیت می‌کرد ولی در آن شب اتومبیل آن جوانک با درشکه درویش خان تصادف کرد و او بقتل رسید و اگر درشکه درویش خان با اتومبیل جوانک تصادف نمی‌کرد او بقتل نمیرسید.

گفتیم که هیتلر وصیت کرده بود بعد از مرگ جسدش را بسوزانند که بدست دشمنانش که متفقین باشند نیفتد (درباره متفقین در دنباله همین داستان بعداً صحبت می‌کنیم. مترجم) البته در دین مقدس ما سوزاندن جسد جایز نیست و ما اجساد رفتگان خود را دفن می‌کنیم ولی سوزاندن جسد در بعضی ادیان و فرق مختلف رایج است و جزء احکام دین‌شان میباشد و بخصوص در سرزمین هند بستگان مرده، جسد را یا بباد میدهند یا در رودخانه "سند"و "گنگ" که دو رودخانه مقدس از نظر هندوهاست میریزند و یکی از اقوام که در هند معتقد به سوزاندن جسد هستند "سیک"های هند میباشند که جسد مرده‌شان را بعد از مرگ میسوزانند. تا چند سال قبل اگر

مردی از سیک‌ها فوت میشد همسر او را هم زنده در آتش می‌افکندند یا زن، خودش داوطلبانه وارد آتش میشد و با جسد شوهرش میسوخت، شرح این سوزاندن جسد مرد یا زن را (ابن بطوطه طنجه‌ای) در سفرنامه‌اش که معروف به رحلهٔ ابن بطوطه است نوشته است (که درباره ابن بطوطه بعداً صحبت میکنیم - مترجم) اما سالهاست که این رویه منسوخ و متروک شده و فقط جسد مرده را میسوزانند و دیگر کار بکار همسر یا همسرانش ندارند، یعنی وقتی شخصی مرد فقط جسد او را می‌سوزانند و اگر نسوزانند گناه شمرده میشود، پس جسد را می‌سوزانند تا مرتکب گناه نشوند، به عکس زرتشتی‌های هندوستان که نه مرده‌شان را می‌سوزانند و نه دفن می‌کنند بلکه جسد او را در قله مرتفعی و محل مخصوصی می‌گذارند تا لاشخورها و کرکس‌ها گوشت جسد را بخورند (گویا بنظر این مترجم بیمقدار اخیراً زرتشتی‌ها هم اجساد مردگان‌شان را دفن می‌کنند، در این‌باره بعداً توضیح داده خواهد شد - مترجم) اصولاً، لاشخورها عادت بخوردن لاشه جانداران دارند و جسد انسان را میخورند، لاشخور یا لاشخوار پرنده‌ایست قوی‌الجثه که بیشتر در کویر و صحراهای خشک‌وسوزان زندگی می‌کند و اغلب در اطراف سیاه چادرهائی که قبایل صحراگرد و چادرنشین و کولی‌ها در آن زندگی می‌کنند بسر میبرند و از پس مانده غذاهای چادرنشینان استفاده میکنند.

این کولی‌ها و صحراگردها و چادرنشینان همیشه در حال حرکت هستند و نمیتوانند در یک‌جا ساکن باشند. برای اینکه وقتی ساکن شدند دیگر حرکت نمیکنند و برای این حرکت می‌کنند که ساکن نباشند و معتقدند که انسان مثل آب می‌ماند و وقتی در یک‌جا ماند میگندد و گندیده میشود، البته امروزه روز چون همه‌جا لوله کشی شده آب راکد درجائی دیده نمی‌شود و اگر باشد در باتلاقهاست و علت گندیدگی آب همان ساکن بودن آن و یک‌جا ماندنش میباشد، چون اگر آب باتلاق در حرکت بود

نمی گندید وقتی آب حرکت نکند میگندد و (مرداب گاوخونی) در اصفهان یکی از همین مردابهاست که آب اضافی زاینده رود به آن میریزد و کسانیکه به اصفهان رفته و مسافرت کرده‌اند زاینده‌رود را دیده‌اند که از وسط شهر اصفهان میگذرد، یعنی اگر از وسط اصفهان نمیگذشت ممکن بود از کنار آن بگذرد و حالا که از کنار شهر نمیگذرد ناچار از وسط گذشتن زاینده‌رود، باعث شده که شهر اصفهان بدو قسمت تقسیم بشود و برای رفت‌وآمد اهالی شهر از این قسمت به آن قسمت در زمان صفویه دوپل بروی زاینده رود اصفهان که آن زمان‌ها پایتخت ایران بشمار میرفت بسته شد که یکی پل خواجوست و دیگری (پل الله‌وردی‌خان) معروف به سی‌وسه پل.

سی‌وسه‌پل در سال ۱۰۱۱ هجری قمری به امر شاه‌عباس کبیر به اهتمام و نظارت الله‌وردی‌خان سردار کل قشون شاه‌عباس بنا گذارده شد. روی این پل خیابانی گذارده است که دارای ده متر عرض و چهارصد متر طول میباشد و فعلاً یک جاده اتومبیل‌رو در وسط و دو پیاده‌رو در طرفین و در کنار آن ایوان‌ها و غرفه‌های قدیمی وجود دارد. پل مذکور از آجر و سنگ و آهک بطرز قدیم ساخته‌شده‌است.

این دو پل خواجو و پل الله‌وردی‌خان معروف به سی‌وسه پل دو قسمت شهر را بهم وصل می‌کند و اگر این دو پل نبود دو طرف شهر بهم مربوط نمیشد (ناتمام)

حالا فهمیدید که هیتلر را چطوری کشتند و چگونه جسدش را [illegible]؟

[illegible] آقای ذبیح‌الله منصوری [illegible] نمیخواهند رنجه [illegible] خودم نیست منصوری جان، چکار کنم؟

* * *

فردای روز [illegible]

در خیابان فردوسی جنوبی کوچه خواندنیها رفتم و وارد اطاق سردبیر که آنموقع‌ها آقای محمود طلوعی بود شدم، آقای طلوعی بدون مقدمه گفت:
برو به اطاق آقای منصوری کارت داره.

گفتم با من؟
نه با من!
چکارم دارند؟
از من می‌پرسی؟
اوقاتش خیلی تلخه؟
نه خیلی.
... هر طور بود دل به دریا زدم و (هر چه بادابادی) گفتم و وارد اتاق شادروان منصوری شدم و سلام کردم.
دیدم از جایش بلند شد و برخلاف انتظارم با لبخند (هنوز قیافه آنروزش در نظرم مجسم است) صندلی‌اش را بمن تعارف کرد و گفت:
بفرمائید آقای شاهانی سر جای من بنشینید.
خودم را به قول معروف به آن راه زدم و گفتم:

- اختیار دارین آقای منصوری، تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف، مگر اسباب...
حرفم را قطع کرد و گفت:
تو که از خودم بهتر مینویسی بیا بشین پشت میز من و دنباله زهره و غزالی را بنویس، خب مؤمن مسجد ندیده! و از همان خنده‌های گهگاهی مخصوص به خودش سرداد و اضافه کرد: تو اگر عیب و نقصی در کار و در نوشته‌های من دیدی میخواستی بخودم بگوئی و تذکر بدهی دیگر چرا در کارگاهت درازم کردی و لای نمدم پیچیدی؟
دیدم نه! آنقدرها هم که من فکر می‌کردم هوا پس نیست کنارش روی

صندلی نشستم و گفتم:

- به‌بین منصوری جان! اولاً من به کار شما و به نوشته‌های شیرین شما ایرادی نگرفتم، سوژه برای نوشتن (کارگاه) کم داشتم شما را دراز کردم وانگهی اگر قرار باشد من هر انتقادی از هر دستگاهی دارم و هر عیب و علتی یا کوتاهی و قصوری از ناحیه فردی یا تشکیلاتی دیدم، بروم شفاهی به او تذکر بدهم که این غلط است و آن درست، پس تکلیف حق‌التحریر آخر برج من چه میشود؟ پولی که صندوق خواندنیها آخر ماه به من میدهد برای همین نوشته‌هاست وگرنه آقای امیرانی مدیر مجله که خاطرخواه چشم و ابروی من نیست.

خدا بیامرز فکری کرد و لبخندی زد و گفت:

اینهم حرفی است!

مرد با انصافی بود.

* * *

... حالا چطور شد که بیاد زنده‌یاد منصوری و این ماجرا افتادم و تجدید خاطره کردم؟ چون چند شب قبل خوابش را میدیدم و همانطور که عرض کردم این خاطرات گذشته در خواب و بیداری یک لحظه ما را آسوده نمیگذارند و گریبان ما را ول نمی‌کنند، چه تلخ چه شیرین خداوند روانش را شاد بدارد و با ساقی کوثر محشور بگرداند.

... در خاتمه بد نیست توضیحی را که شادروان منصوری دو شماره بعد در همین زمینه داد و در کارگاه چاپ شد نقل کنم که یاد این نویسنده و مترجم شیرین قلم و خدمتگزار فرهنگی بیش از پیش زنده بشود و منهم دین خود را نسبت به‌این دوست از دست رفته‌ام تا حدی ادا کرده‌باشم:

- در دو شماره گذشته (شماره ۷۸ سال بیست‌وهشتم) همکار عزیز ما، آقای خسروشاهانی متصدی کارگاه نمدمالی نمیدانم به چه علت و شاید از کثرت محبت نسبت به این ناتوان یا کم‌بودن موضوع‌هائی که به درد

کارگاه نمدمالی بخورد به یاد این بیمقدار افتادند و شرحی راجع به تفسیر (توضیح)های بنده در ترجمه‌ها مرقوم داشتند و چون ایشان طنزنویس و شاعر هستند و (قافیه) را یافته‌بودند نوشته‌ای به تفصیل (شرح کشاف) راجع به سبک ترجمه بنده نوشتند از قبیل اینکه مترجم مینویسد:

(تفنگ حسن موسی تفنگی بود دراز و یک تیر که مربوط به حسن موسی نامی میشد، یعنی حسن موسی این تفنگ را میساخت و چنانچه حسن موسی این تفنگ را نمیساخت کس دیگری نبود که بجای او بسازد چون اگر میبود و میساخت آن تفنگ بنام حسن موسی معروف نمیشد ... الخ).

و بر خوانندگان پوشیده نیست که هرگز یک چنین مضمون یا شبیه به آن از طرف بنده نوشته نشده است.

منظور آقای خسرو شاهانی بظاهر انتقاد از مطالبی بود که این مترجم ضعیف، در ترجمه‌ها بعنوان (توضیح) از خود مینویسد و من از صمیم قلب از ایشان تشکر میکنم زیرا تنها چیزی که یک نویسنده را اصلاح میکند انتقاد است.

ولی برای اطلاع خوانندگان مجله خواندنیها (که دوست عزیزم آقای شاهانی هم میخواستند نقص مرا به اطلاع آنها برسانند وگرنه بطور شفاهی بخود بنده میفرمودند تا نقص خود را اصلاح کنم، زیرا هفته‌ای نیست که من چند مرتبه سعادت دیدار ایشان را در مجله خواندنیها احراز ننمایم) عرض میکنم که بعضی از اوقات، هنگام ترجمه، خود بنده هم از توضیحی که میخواهم بدهم ناراحت هستم، چون میدانم از مطلب اصلی وارد حاشیه‌ای میشوم که با مطلب اصلی پیوندی باریک دارد یا ندارد، ولی بفکر خوانندگانی می‌افتم که در قصبات و روستاها خواننده مجله خواندنیها هستند و بخود میگویم آنها باید بفهمند که فشار چهارصد (اتمسفر) که یک زیردریائی را زیر آب منفجر میکند چه اندازه فشار است و آنها باید بفهمند که در سرگذشت (غزالی و زهره) مسئله حدوث و قدمت قرآن یعنی چه و

خلاصه آنچه بنده را وامیدارد که از متن به حاشیه بروم و توضیح بدهم بیم از آن است که در قصبات و روستاها خوانندگان مجله خواندنیها ترجمه مرا نفهمند، همانطور که بنده در تهران بعضی از ترجمه‌ها را نمی‌فهمم و گرنه اکثر خوانندگان مجله خواندنیها که فاضل هستند و بعضی از آنها دانشمند و ادیب می‌باشند احتیاجی به توضیح و حاشیه این ناتوان ندارند.

با این وصف انتقاد آقای شاهانی را با امتنان و صمیمیت میپذیرم و عرض میکنم:

(من علمنی حرفا - قد سیرنی عبدا)*

"ذبیح‌الله منصوری"

* این گفته از مولای ما علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام و معنی‌اش چنین میباشد (هر کس یک حرف، یک کلمه بمن آموخت مرا تا ابد بندهٔ خود کرد).

٤ - باستانی پاریزی:

در یاد ذبیح‌الله منصوری*

چون سایه مرغی که رود بر سر صحرا
آزار به موری نرساندیم وگذشتیم

این مجلس ساده ولی با شکوه، به یاد بود و به خاطر نویسنده‌ای استاد و مترجمی صاحب‌نظر و دوست و همکاری بی‌آزار تشکیل میشود که نام پرآوازهٔ او اکناف و اطراف این مملکت پهناور را سالها و دهه‌ها فرا گرفته بود، **و روز مرگ، در کمال سادگی، و بسیار بی‌صدا و آرام، تن به خاک تیره سپرد**، کسی که یک نیم قرن، هیچیک از پر تیراژترین جرائد مملکت از نام او خالی نبود، و روز مرگ، قدیمیترین روزنامه از یاد و نام قدیمیترین نویسنده خود خالی و محروم ماند.

آنان که به صد زبان سخن می‌گفتند
آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مجلس امروز را دوستان و یاران و همسایگان منصوری - که در همین آپارتمانها منزل داشت - فراهم آوردند، و مرا از جای دیگر فراخواندند که این چند کلمه را به زبان آورم، چه خود که احق و اولی بدین سخن بودند، از کمال تأثر لابد آنها را این حال و هوا نماند که درباره همکار ناتوان و افتاده خود سخن گویند که دقایق و روزهای آخر عمر او را ناظر بوده‌اند، و من که متأسفانه درین مورد قصور و تقصیر داشته‌ام، خواسته‌اند با این تازیانه تنبیه

* بعد از درگذشت ذبیح‌الله منصوری مراسمی به‌یاد او در کوی نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات برگزار شد، که گروهی از یاران و همکاران او در آن شرکت کردند. باستانی پاریزی به دعوت آن گروه در این مراسم شرکت کرد و متن فوق را برای حاضران خواند و سپس آن را در مجلهٔ آینده - سال دوازدهم. بهمن و اسفند ۱۳۶۵ چاپ کرد.

وادار کنند که پوزش و عذر تقصیر را به زبان آرم.

همه در خورد وصال تو و من از همه کم
همه حیران جمال تو و من از همه بیش

البته این شیفتگی، چنین حقی هم میدهد.

سیزده چهارده سال پیش بود که یکی از خوانندگان به مجله خواندنیها نوشته بود: "جناب منصوری این روزها مشغول گذراندن قشون شاه اسماعیل از کوهستان مازندران شده... چون اطمینان دارم که به این زودی ازاین کوهستان خارج نخواهد شد... یک سفر خارج خواهم کرد و بعد از چند هفته در بازگشت به سراغ دنباله داستان خواهم رفت..."

در جواب این نامه، روزنامه اشاره کرده بود که چون منصوری قبلاً مقاله خود را بما نمیدهد و مستقیماً به چاپخانه می‌فرستد ناچار ما نمی‌توانیم تکرارها و حواشی آن را حذف کنیم، و مرحوم منصوری نیز در مقام عذرخواهی نوشته‌بود "برای اینکه بعضی از خوانندگان ناراضی از حاشیه‌های سرگذشت کسل نشوند، از حواشی خواهم کاست..."

من که یک بار دیگر نیز ناظر هجوم مرحوم مجتبی مینوی به نویسنده نجیب سربه‌راه خودمان مرحوم منصوری بودم، ازین گفتگوها کمی رنجیدگی خاطر یافتم و مقاله‌ای به خواندنیها فرستادم که در شماره ۲۷ سال ۳۳ (۱۳۵۲ ش) چاپ شده بود، و طی آن در مقام دفاع نوشتم:

"بنده چون خودم یکی از خوانندگان خواندنیها و آثار آقای منصوری هستم و شما را هم خوب می‌شناسم و به طرز کار ایشان هم واقف هستم دلم میخواهد چند کلمه‌ای درین باب توضیح دهم."

بنده در آنجا اشاره کردم که کمال مطلوب یک نویسنده و یک مدیر مجله آنست که خواننده‌اش به حالتی برسد که هر لحظه انتظار پایان سرگذشت را داشته باشد ولی سرگذشت تمام نشود...

در دنباله مطلب نوشتم: اما اینکه شما نوشته‌اید اگر منصوری نوشته‌ها را به ما میداد آنرا کم‌وکاست میکردیم، بنده مطمئنم که چنین نمی‌کردید. زیرا: اولاً خط آقای منصوری خطی است که جز خودش و بعضی حروفچین‌ها، سایرین نمی‌توانند بخوانند، درست مثل نسخه طبیب‌ها که فقط داروخانه‌ها میتوانند بخوانند، اتفاقاً اکثر کارگران چاپخانه‌ها با این خط آشنا هستند، زیرا از سی چهل سال پیش کمتر چاپخانه‌ای است که مطلبی از منصوری در آن چاپخانه حروفچینی نشود.

"ثانیاً حیف است یک کلمه و یک جمله از نوشته منصوری کاست. این مطالب تکراری هست ولی به‌نسبت و بر اساس نوشته‌های سابق؛ اما در مقاله موجود جزء اساس کار است و دریغ است اگر روزی این یادداشتها در نوشته‌های منصوری نباشد.

"ما اگر داستان و خاطرات و مشغولیات و اطلاعات و فرهنگ و آداب و رسوم می‌طلبیم، همین‌هاست که منصوری مینویسد و تلفیق می‌کند ...

"من در روزگار کودکی یک مطلبی یک وقت از پدرم شنیده‌بودم که روزی که شاه‌عباس خواست پای‌تخت را از قزوین به اصفهان منتقل کند (سال ۱۰۰۰ هجری = چهارصدوشش سال پیش)، پدرم میگفت که قبل از انتقال، شاه عباس دستور داد صدراعظم او - که باید حاتم بیگ اردوبادی باشد - یک آئینه قرآن بردارد و برود در یکی از ساختمانهای مجلل اصفهان بگذارد، و بعد خود به اصفهان رفت. (و این رسمی است که در تمام نقل و انتقال خانه‌های ایرانی مرسوم است).

"من وقتی کتاب سیاست و اقتصاد عصر صفویه را می‌خواستم بنویسم، این روایت یادم آمد، گفتم بروم و آنرا پیدا کنم که در کدام منبع است، تقریباً همه منابعی که دسترس بود دیدم و خواندم ولی چنین چیزی نیافتم. گذشت و گذشت تا یک وقت در یکی از کتابهای منصوری خواندم که شاه‌عباس وقت انتقال پای‌تخت آینه قرآن فرستاد.

"البته منصوری هم مأخذ نداده بود ولی چون کتابش عنوان ترجمه داشت، علاوه برآن من مطمئن بودم که روایت پدرم هیچوقت به گوش منصوری نرسیده‌بوده‌است، او لابد آنرا درجائی دیده و در کتاب خود آورده‌بود، و به هرحال، چون یک روایت چهل‌سال پیش از آن در یک ده دورافتاده ازین واقعه موجود بوده، پس شاهد میشود دوتا و میشود آنرا پذیرفت.

"آقای منصوری که مورخ نیست و هیچوقت هم ادعای تاریخ‌نگاری نکرده‌است، او داستان تاریخی مینویسد و داستان نوشتن لازمه‌اش همین حرفهاست...

"حالا بحث اینکه این کار با تاریخ سازگار است یا نه و اصولاً این رشته از ادب را باید حذف کرد یا نگاهداشت و این که مورخین اصولاً سایه آنها را که داستان تاریخی می‌نویسند با تیر می‌زنند امری است جداگانه.

بنده صریحاً خدمتتان عرض می‌کنم که روایات آقای منصوری هرچند با منابع تاریخی گاهی همراه نباشد، اما هیچوقت از خود تاریخ جدا نیست."

این‌ها حرفهایی بود که حدود پانزده سال پیش گفته بودم و اکنون نیز بر سر کلام خود هستم.همانوقت گفتم که این برای ادای تشکر از نویسنده ایست که "در هیچ کتابی هنوز شرح حال این مرد بزرگ - که شاید دو برابر وزن خود کتاب نوشته است - به تحریر نیامده است" من آن روز نوشتم: "قدر و مقام منصوری وقتی در جامعه مطبوعات معلوم خواهد شد که صفحات این مجلات و نشریات از داستانهای او خالی باشد. قدر روشنی شمعی که اطاقی را تابناک می‌کند وقتی آشکار خواهد شد که تندبادی در آن اطاق وزیدن گیرد.

دائم بر جان او بلرزم زیراک　　　مادر آزادگان کم آرد فرزند

من با اینکه هیچوقت نمی‌توانم از نوشته‌های منصوری به عنوان یک سند

تاریخی در نوشته‌های خودم استفاده کنم، اما عجیب است که هرگز خود را از خواندن آثار او بی‌نیاز نمی‌توانم ببینم. زیرا نوشته او چیزی است که با طبیعت صادق و همراه است..."

نوشتهٔ آن روز من بر این اساس بود که بعضی وسواسی‌ها در جستجوی اصل کتابهای منصوری بودند که ببینند واقعاً آیا چنین نویسنده‌ای و چنین کتابی وجود دارد که فی‌المثل در باب چله‌نشینی‌های عرفای انجدان این‌طور دقیق و با این تفصیل مطلب نوشته باشد؟

لابد این شعر را شنیده‌اید: نظامی گنجوی درباره تحولات دین پیامبر گوید:

دین ترا در پی آرایشند — در پی آرایش و پیرایشند
بس‌که ببستند بدو برگ‌وساز — گر تو ببینی نشناسیش باز

این بیت در مورد آثاری که به نام نویسندگان خارجی در جراید تهران، به امضای ذبیح‌الله منصوری نوشته میشد، کاملاً صادق است، هر فرنگی، اگر داستانی به نام خود از منصوری میخواند، باور نمیکرد که این داستان ازوست. و من چون شاهد و در جریان یکی از کتاب‌های معروف او به نام هانری کربن بودم، و خود هانری کربن توسط مرحوم سپهبدی به من پیغام فرستاد تا وسیله ملاقات با منصوری را فراهم کنم و این ملاقات البته انجام نشد، دقیقاً آنچه گفتم ناظر و حاضر بوده‌ام و یک کلمه خلاف نیست. (منصوری در هنگام ترجمه این مقاله تصور میکرد هانری کربن مرده بوده است!)

منصوری کتاب و مقاله را تنها ترجمه نمیکرد. او دائرةالمعارفهایی در کنارداشت که دقیقاً توضیحات خود را از آن استخراج میکرد، و یک وقت یک مقاله پنجاه صفحه‌ای او تبدیل میشد به یک کتاب هزاروپانصد صفحه‌ای. در واقع این کتاب، تألیف او بود، ولی او از بی‌نیازی و سعه‌صدر آنرا به

نویسنده اصلی اسناد میداد، در حالی که نیاز نداشت.

مردم مقاله منصوری را میخواستند. نه تحقیق کرین را، تیراژ به نام منصوری بالا می‌رفت، نه به خاطر گورگیو. زیرا، درین مقالات اغلب مطالب تازه و عجیب می‌یافتند که قبل از آن نشنیده بودند، مثل اعلامیه ترکی شمر در صحرای کربلا، یا نماز شب آقا محمدخان در ایام محاصره کرمان.

علاوه بر اینها، منصوری تنها کتاب و مقاله را ترجمه نمیکرد، تعجب خواهید کرد اگر بگویم او عکسها را هم ترجمه میکرد، آری عکسها را، عکسهای بسیاری از مجلات در برابر او بود، او حتی از مجلات روسی هم استفاده میکرد. عکس‌ها سخنگو بودند، او یک منظره آتش‌سوزی را از عکس ترجمه و تفسیر می‌کرد، او مشخصات سیبری را از عکس‌ها در نوشته‌ها تجسم می‌داد. اعجاز او در جهان‌بینی از همین جاست. هیچ‌یک از نویسندگان - که مخلص هم جزء آنهاست - این قدرت استنباط و تلفیق و تفسیر و تحریر را نداشته‌اند، مهم این است که هیچکدام از وسائل تحریر بزرگان را این مرد در اختیار نداشت، نه‌محرّر، نه سکرتر، نه ماشین‌نویس، نه آرشیو، نه تلفن مخصوص، هیچ و هیچ نداشت، یک قلم و بیشتر اوقات قلم آهنی و دوات جوهری پر مرکب به‌صورت یک کاسه. آخر یک دوات معمولی کفاف آن همه نوشتن را برای او نمیداد. من که از همّت این مرد خجالت می‌کشم که خود را نویسنده بدانم.

خجل از روی حبابم که به این تنگی ظرف

آن‌چه در کیسه خود داشت به دریا بخشید

منصوری به هر حال در ادبیات ما چهره عجیبی است. او راه و روشی را انتخاب کرده که دیگران از پیمودن آن عاجزند و شاید تا قرنها عاجز خواهند ماند، او نه محمد مسعود است و نه احمد دهقان، او نه مجتبی مینوی است و نه زین‌العابدین رهنما، نه ملک‌الشعراء بهار است و نه

میرزا جهانگیرخان شیرازی، هم ولایتی میرزاده عشقی با همه اینها تفاوت دارد. او تنهای تنها ذبیح‌الله منصوری است و کسی است که اینهمه کتاب به سبکی نوشته که دیگران از ادامه این سبک عاجزند. البته سرمشقی بزرگ در ادب فارسی خواهد بود، و نویسندگان بزرگی در ممارست سبک او روزی به‌وجود خواهند آمد، او هم‌ولایتی فرهاد کوهکن بود، و کتابهای او فرهادتراش است و از عهده هیچ هنرمندی قابل تقلید نیست.

فرهاد بهر گمشدگان طریق عشق

سنگی چو بیستون به‌سرره نشان نهاد

زندگی منصوری ناقض بسیاری از اصولی است که پزشکان ما و مربیان اجتماعی ما آنها را جزءاصول اولیه زندگی شمرده‌اند. او از ساعات اوایل صبح تا دم غروب، مداوماً پشت یک میز چوبی کهنه شکسته می‌نشست و تکان نمی‌خورد و مرتب دست راست او کار میکرد و ستون‌های بلند کاغذ روزنامه را سیاه میکرد، با خطی که کمتر کسی میتوانست بخواند. من سالها پیش از آن که او در خواندنیها اطاق و میز داشته‌باشد، او را در ادره روزنامه **کوشش** دیده بودم. یک میز به طول و پهنای یک اطاق کوچک، با بیست سی من روزنامه و مجله روی آن، چون راه نزدیک بود، من شخصاً میرفتم و مقاله او را میگرفتم. منصوری از پشت این خرمن روزنامه سر برمیکرد و چند ستون نوشته را به من میداد و میگفت بده به حروفچین و یک ساعت دیگر بیا باقی آن را بگیر.

روزنامه و مجلاتش انگلیسی بود، فرانسه بود، عربی و آلمانی و حتی روسی هم بود، یکی دوتا دائرةالمعارف هم کم و بیش دم‌دستش بود.

نه ورزش، نه تفریح، نه سرگرمی، نه مسافرت، نه زن و فرزند، هیچکدام او را ازین میز جدا نمی‌کردند. با اینهمه او شصت هفتاد سال قلم‌زنی کرد. و آرامتر از همه قلم‌زنان این مملکت، پس از نود سال زندگی، بی‌دغدغه‌خاطر به خاک رفت، به قول حزین:

شمرده زد نفس خویش هر که در عالم
چو صبح آینهٔ خاطرش غبار ندید

مملکت ما مملکت عجایب است، اینجا جایی است که با یک نیش قلم میتوانستند کابینه‌ها را ساقط کنند، وکیل بیاورند، مجلس بسازند، دانشگاه تعطیل کنند، پولدار شوند، ثروت بیندوزند، همیشه در آسمان این مملکت پولهایی موج میزده‌است که میشد آنها را از هوا قاپید و ضبط کرد. ولی منصوری هرگز دست این کار را نداشت. اصلاً به بالای سر نگاه نمیکرد. درین راه نرفت، اگر یک بار لب تر کرده‌بود، امروز میلیاردر بود، چه رسد به پنجاه شصت سال در اختیار داشتن همه جراید متنفذ. مرد بی‌تاریخ تولد ما، نویسنده و مترجم کتاب "محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت"، نود سال را به تمام معنی در عالم نویسندگی روزه گرفته بود، بیخود نبود که مرگ او در شب عید فطر رمضان ۱۴۵۶ قمری (۱۳۶۵ شمسی) وقوع یافت.

* * *

ما در زندگی عرفا و صوفیان خود افسانه بی‌نیازی را به‌صور گوناگون خوانده‌ایم، ما در احوال بزرگان مذهبی و دینی توجه به مبدأ و معاد و بریدن از ماده و هواجس جسمانی را بارها و بارها آزمایش کرده‌ایم. ما در احوال بزرگان سیاسی و اجتماعی خود به فداکاریها و از خود گذشتگی‌ها کم و بیش آشنا هستیم، اما هیچکدام از آنها بی‌هدف و غرضی چه درین عالم، و چه در عالم دیگر نبوده و نیست:

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست
در بند نام ماند اگر از نشان گذشت

اما کار منصوری ما از لون دیگر است، نتیجه هفتاد سال قلم‌زنی این مرد، در آپارتمانی خلاصه میشود که چند سال قبل از مرگ به او تحویل داده‌اند - و شاید هنوز اقساطی از آن باقی مانده باشد. او به‌همین آپارتمان

کوچک خود مثل نوح که جز کباری نیمه‌تمام نداشت، قانع شد. او درویش نبود، و در سلک هیچ‌یک ازعرفا نیز گردن ننهاده بود، ولی او بهتر از همه عارفان دانسته بود که:

در جهان آسایشی گر هست از درویشی است
خانه از کوتاهی دیوار باشد خوش هوا

نه احترام اولیای امر، نه کتابخوانی نخست‌وزیر، نه دعوت چهارم آبان، نه تظاهرات روز کارگر، نه تطمیع جواز کاغذ قوام، نه تهدید شبانه حکومت‌نظامی، نه سانسور **محرمعلی‌خان**، هیچکدام ازین عوامل، جلوگیر دویدن قلم منصوری بر صفحات ستونهای بلند کاغذ کاهی نشد.

شاه و گدا به دیدهٔ دریا دلان یکی است
پوشیده است پست و بلند زمین، در آب

او ستون تیراژ روزنامه‌ها را با همین ستونهای کاغذ کاهی نازک استوار نگاه می‌داشت. شاه‌تیر خرگاه روزنامه‌ها و مجلات بود. هر مجله‌ای که میخواست روی پای خود بماند، کوشش میکرد که مقاله‌ای و کتابی از منصوری داشته‌باشد، بسیاری از جراید دو و گاهی سه کتاب در آن واحد ازو چاپ میکردند. بعضی از آنها به امضای دیگری یا نام مستعار خاصی به‌چاپ میرسید، اما قلم منصوری، مثل نخود سیاه توی آش از همان سطر اول فریاد میزد که این مقاله ازوست. مدیران جراید، تیراژ سنگین خود را بر دوش ناتوان و پاهای لرزان این مشت استخوان تحمیل میکردند و او هرکول‌وار، لرزان آنرا سرپا نگاه میداشت.

آدمی که یک بلیط هواپیمائی در پرونده گردشهای خارج از ایران او نیست، نویسنده‌ای که نه در لهوولعب، و نه در باغ و خانه، و نه در مال و منال یک قدم به‌جلو نگذاشت، در حالی که بهای زندگی‌ازاین‌بیشتر بود. او نه در ساحل دریا هتل داشت و نه برفراز کوه ویلا، صائب گوید:

ما عبث در سینه دریا نفس را سوختیم
گوهر مقصود در دامان ساحل بوده است

آدم اینقدر کم‌حرف، اینقدر کم‌جوش، اینقدر پرکار؟ من سالها و سالها در جوار او در کنار اطاق او، همراه او، و با او بوده‌ام، اما تعجب خواهید کرد که هیچ ازو نمیدانم، نه سال تولد او را، نه زن، نه فرزند، نه خرجی، نه اعتیاد، نه خانه، نه پول، نه ثروت، نه قرض، نه طلب، او هیچوقت از هیچ‌چیز سخنی به زبان نمی‌آورد و بکسی درددل نمیکرد.

شاید به‌همین دلیل باشد که او، به‌تحقیق، محبوب‌ترین نویسنده‌ای است که در تاریخ مطبوعات ما ظهور کرده‌است، ما نویسندگان بزرگ زیاد داشته‌ایم. ستارگان تابناکی در آسمان روزنامه‌نگاری ما درخشیده‌اند. فداکاریها تا حد طناب‌انداختن و استقبال از گلوله، بی‌باکی‌ها تا حد دریده‌شدن پهلو و پریشان شدن مغز. مقاومت‌ها تا حد یک عمر ماندن در زندان و چشم‌پوشیدن از لذائذ حیات.

به کرات زیر چوب فلک‌ماندن و ترکه خوردن و تسلیم نشدن، اینها همه هست و جزء افتخارات جامعه بزرگ و فداکار و با همت مطبوعاتی ماست. و همینجا باید گفت که متأسفانه اهل قلم ما، درباره همکاران خود کوتاه آمده‌اند، دهها رپرتاژ درباره همه‌چیز، حتی همین فاضلاب فیروزآباد نوشته‌اند، و پژوهش درباره هر نهاد و هر پدیده‌ای در روزگار خود کرده‌اند، حتی بیماری ایدز که هنوز یک نمونه‌اش را ندیده‌اند، حتی در باب "سمینار بین‌المللی صنوبر" عکس و تفصیلات داشته‌اند. اما هرگز به فکر نیفتاده‌اند که یک تحقیق عالمانه و دقیق که راهگشای آیندگان باشد، و حق گذشتگان را ادا کند، درباره اهل قلم قلمی ساخته باشند.

کاش می‌دانستیم که چندتا از روزنامه‌نگاران ما جان بر سر کار خود باخته‌اند؟ چند تن ورشکست شده‌اند، چه کسانی میلیونر شده‌اند، چند درصد از روزنامه‌نگاری به وکالت و وزارت رسیده‌اند، چند درصد صاحب

آلاف و الوف شده‌اند، و چند درصد به نان شب محتاج بوده‌اند؟

حتی تاریخ مطبوعات ما، از کتاب مرحوم صدر هاشمی تجاوز نمی‌کند. کتابی، که چهل سال پیش نوشته‌شده، و با وجود گرانقدری و گرانبهایی، جز نام مدیران و سردبیران و تعداد معدودی نویسندگان را دربر ندارد، و تازه تکلیف چهل سال بعد از آن چه میشود، و علاوه‌بر اینها، روزنامه که مدیر روزنامه نیست، روزنامه و مجله کاغذ هم هست، چاپخانه هم هست، حروفچین هم هست، صفحه‌بند هم هست، غلط گیر هم هست - و من که شبهایی طولانی، گاهی تا صبح برای روزنامه‌ها غلط گیری کرده‌ام، معنی آنرا می‌دانم روزنامه ناشر هم دارد، روزنامه حاج‌محمد سقّا هم میخواهد، به فروشنده سرمیز رستوران کاباره‌ها هم محتاج است.

ما احتیاج داریم که یک تاریخ اجتماعی بزرگ مطبوعات داشته‌باشیم که همه اینها را دربرداشته باشد، شرح احوال آنها را که در وادی مطبوعات سرگردان بوده‌اند، آن نیز وادیی سهمناک که احوال هرکدام از پویندگان آن به زبان حال می‌گفت:

پوئی چه درین وادی، چون غول هماورد است
خسبی چه درین بنگه، چون دزد نگهبان است

البته سرگذشت منصوری و نحوه کار و پشتکار او، خود یکی از فصول مهم این کتاب خواهد بود، کتابی که اگر صدسال تاریخ را دربر بگیرد، پنجاه سال آن سهم منصوری است - با پنجاه درصد همه جوانب آن از تحریر و ترجمه و تصحیح و تفسیر و غیره و غیره...

هیچ نویسنده‌ای مثل منصوری قادر نبوده‌است که سربهای سنگین و سرد چاپخانه را آنچنان نرم و رام کند، و برای او، حدود پنجاه شصت سال، اینهمه بچینند و واچینند و نسل‌ها یعنی سه‌چهار نسل را - خصوصاً جوانان را، با این سربهای چیده و واچیده مشغول دارد، سربهایی که میتوانست تبدیل به

گلوله شود و هر پنج حرف آن، آب شود و یک قلب یا یک مغز را از کار بیندازد، اما به‌همت منصوری تبدیل به سطوری سیاه شد مغزها را به کار می‌انداخت و تبدیل به شکوفه‌هائی میشد که در خانه‌ها می‌شکفت، ضمیر باطن را روشن میکرد، سربهایی که آب حیات از دل آن میجوشید. انه کان منصوراً.

چقدر کارگر از پرتو این سربها نان خورده‌اند؟ اینهمه نوشتن، و اینهمه طرفدار داشتن، و یک دشمن نداشتن. معجزه منصوری همین است، او از همه چیز گسسته و تنها به خواننده خود پیوسته، پس از هر طبقه و از هر مسلک و از هر دین و مذهب خواننده دارد:

این رشته بی پیوند، هر چند که یک تاراست
در صومعه تسبیح است، در بتکده زنّار است

گفتم نویسندگان زیاد داشته‌ایم، اما همه که سر سالم به گور نبرده‌اند، هرکدام صدها دشمن داشته‌اند که اگر یکی از آنان بر او ظفر یافتی شب را در حیات او تا صبح به‌ضمان ندادی!

ولی منصوری از آن جمع نیست، او مصداق واقعی همان کسی است که عرفی گفت: مسلمانش به زمزم شوید و هندو بسوزاند.

من، در پایان آن مقاله حرف عجیبی زده‌بودم و گفته‌بودم:

هیچوقت فکر خلاصه کردن کار منصوری را در سر نپرورانید، او همین است که هست. تنها کاری که شما و سایر مطبوعاتی‌ها باید بکنید همان کاری است که پدر من، به ما توصیه میکرد.

مادر بزرگی داشتم که صد و چند سال عمر کرد. او متولی چند حبه ملک وقف بود که عایدی آن به ما می‌رسید. پدرم که مرد فهمیده‌ای بود میگفت: اگر بی‌بی درگذرد هم، من ناچارم تا وقتی که بشود یک دو شاخه‌ای تهیه کنم و زیر گلوی او بزنم، برای اینکه سرش همانطور بالا بماند و

مردم فکر کنند که او زنده‌است تا من بتوانم محصول و خرمن را از روی زمین جمع کنم.

مطبوعاتی‌ها هم درباره منصوری باید همان کار را بکنند که تا متولی تازه سر برنداشته، بتوانند محصول و خرمن را به انبار برسانند. باید همه شما - مثل ما خوانندگان - دعا کنید که منصوری سالها زنده باشد و یک نسل دیگر را هم با همین نوشته‌های تکراری سرگرم کند.

آقای منصوری تاکنون لااقل برای دو نسل از مردم این مملکت داستان نوشته. من خودم داستان پلیسی "آقایان قضات، قاتل اصلی را جستجو کنید" و داستان تاریخی محبوس سنت‌هلن را حوالی سال ۱۳۱۶ شمسی در کوره ده پاریز سیرجان خوانده‌ام و از آن زمان تاکنون درست پنجاه سال می‌گذرد. نیم قرن تمام.

افسانه دیگری که در حیات او جان گرفته بود این بود که میگفتند منصوری گفته، و شاید هم جایی نوشته، که من در هشتاد سالگی خواهم مرد. البته این پیش‌بینی او دقیق نبود، ولی او در واقع درین سالهای اخیر دیگر با مرگ فاصله‌ای نداشت. به قول دکتر حمیدی شیرازی:

زنده است، اگر زنده توان گفت و توان خواند
آنرا که بود رنج قعودی و قیامی

او درست پیش‌بینی کرده بود. از نود سال عمرش، نزدیک به هشتاد سال آنرا در عالم نویسندگی فعال بود. افسانه در اطراف زندگی چنین کسانی از لحظهٔ مرگ شروع به تنیدن می‌کنند.

افسانه‌نویس بزرگ ما، خود به دیار افسانه‌ها پیوست، مرد هزار داستان به افسانه‌های دیار هزاردستان و کشور هزار کاروانسرا و شهر صاحبان خرقه هزار بخیه و بالاخره به دیار هزار مزار پیوست.

نخستین افسانه قبل از مرگ این مرد افسانه‌ای این بود که مجله

خواندنیها، از منصوری، سه کتاب بزرگ چاپ نشده قبلاً گرفته و نگاهداشته و در اختیار دارد و آنها را برای روزی گذاشته‌است که منصوری پای از جهان خاکی فراگیرد، و مجله آن افسانه‌ها را به تدریج چاپ کند، تا تیراژ یک‌مرتبه پایین نیاید!

آخر، مرحوم امیرانی، هرگز فکر نمیکرد که روزی ممکن است خود خواندنیها، قبل از منصوری بمیرد و به دیار افسانه‌ها بپیوندد. ما همه بازیگران افسانه‌های قرون هستیم:

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد — افسانه نیک شو نه افسانه بد

۵ - علی خادم:

منصوری را من، به اداره مجلّه خواندنیها بردم!

علی خادم از پیشگامان "فتوژورنالیسم " در مطبوعات ایران است که آرشیو عکس او شهرت جهانی دارد. او همان کسی است که به خواهش علی‌اصغر امیرانی نزد ذبیح‌الله منصوری می‌رود و او را با خود به‌مجله خواندنیها می‌آورد.

بعدها، ذبیح‌الله منصوری پشتوانه مجلّه خواندنیها می‌شود و دهها اثر خواندنی که امروز بر پیشانی خود چاپهای مکرّر دارد برای اولین بار در همین مجلّه خواندنیها منتشر می‌شود. علی خادم دربارهٔ چگونگی آشنائی و نقل و انتقال منصوری به مجلّه خواندنیها می‌گوید:

من ذبیح‌الله منصوری را از نزدیک ندیده بودم، ولی چون در مطبوعات کار می‌کردم نام او به گوشم خورده بود. شاید بارها و بارها اسمش را سر در پاورقیهای روزنامه "کوشش" دیده بودم. بعد از شهریور بیست ذبیح‌الله منصوری به خاطر ترجمه‌هائی که از آثار موریس مترلینگ منتشر کرده بود نامش برای همه مردم اهل مطبوعات آشنا بود.

اوّلهای غروب یک روز گرم تابستانی سال ۲۵ یا ۱۳۲۶ بود که من همراه با برادر خانمم در یکی از مغازه‌های خیابان استخر که غذای باب میل داشت متوجه میزی شدیم که دو نفر کنارش نشسته بودند و خیلی بلند با هم حرف می‌زدند و مرتب تکرار می‌کردند: **"ما در این دنیای بزرگ یک چیز کوچکی هستیم"** شاه بیت حرفهایشان همین یک جمله بود. هر دو پیشانی بلند و طاس داشتند، یکیشان خیلی قد بلند و لاغر بود و یکی دیگر کوتاه و حین شادخواری با هم بحث می‌کردند.

شبهای دوّم و سوّم که باز من و برادر خانمم گذرمان به این مغازه افتاد، باز شاهد همین جر و بحث بودیم، و تکرار جملهٔ "ما در این دنیای بزرگ

یک چیز کوچکی هستیم" باز همان سر و صدای بلند و آزار دهنده. برادر زنم یک دفعه از کوره در رفت و یقهٔ مردی که قد کوتاه داشت را گرفت و با پرخاش گفت: "یک دفعهٔ دیگه اگه این جمله را تکرار کنی می‌زنم توی گوشت."

هر دو ساکت شدند. دو سه روز بعد که آن طرفها قدم می‌زدیم یکی از دوستان، مرد قد بلند را به من معرفی کرد: آقای نیما یوشیج!

چند روز بعد علی‌اصغر امیرانی به من گفت: مجلّه خواندنیها به یک آدمی مثل ذبیح‌الله منصوری احتیاج دارد، از تو می‌خواهم که سراغش بروی و از او بخواهی که برای کار به مجلّهٔ خواندنیها بیاید.

من با مرحوم امیرانی دوستی و همکاری صمیمانه‌ای داشتم، برای اجابت خواستهٔ او به دفتر روزنامه کوشش در خیابان سوّم اسفند رفتم. روزنامه یک مستخدم بیشتر نداشت، به من گفت برو اتاق اوّلی دست چپ، منصوری آنجا نشسته است.

من رفتم اتاق را نگاه کردم و برگشتم به مستخدم گفتم آنجا کسی نیست. مستخدم گفت اتاق را خوب نگاه کن، پشت میزی که رویش مجلّه و کتاب چیده شده آقای منصوری دارد مقاله می‌نویسد، چون قدّش کوتاه است شما او را ندیدید.

دوباره به اتاق اوّلی دست چپ وارد شدم. تا او را دیدم شناختم، ولی خیلی زود از خجالت برگشتم که از اتاق بیرون بروم. این آقای قد کوتاه همان آقائی بود که با آن یکی آقای قد بلند در آن مغازه خیابان استخر بحث می‌کردند.

متوجه آمدن و رفتنم شد. گفت: چرا می‌خواهید بروید؟

گفتم: معذرت می‌خواهم.

حواسش بجا بود ماجرا را به یاد داشت، بدون این که من بخواهم گفت: آن جمله‌ای که من و نیما روی آن بحث می‌کردیم از نویسندهٔ بزرگ

دنیا موریس مترلینگ است، این جمله تکیه کلام من است. حالا بفرمائید منظورتان از ملاقات با بنده چیست؟

با این توضیح مشکل حل شده بود. بهشان نزدیک شدم و گفتم که با آقای امیرانی دوست و همکارم. آمده‌ام از شما دعوت کنم که به مجلّهٔ خواندنیها بیائید و برای ما مقاله و داستان بنویسید.

گفت، بنده اینجا تعهد دارم و نمی‌توانم جای دیگر کار کنم.

گفتم: اشکالی ندارد شما بنویسید من می‌آیم از این‌جا مطالب را می‌برم.

به این ترتیب همکاری ذبیح‌الله منصوری با مجلّهٔ خواندنیها آغاز شد، عادت داشت کنارهٔ کاغذ بنویسد، این عادت تا پایان عمر با او بود. بد خط بود، ولی به تدریج حروفچینها با خط او آشنا شدند. بالاخره کار بجائی کشید که یکی از حروفچینهای چاپخانه خواندنیها به خط او عادت کرد و کار راحت و با سرعت پیش می‌رفت.

ذبیح‌الله منصوری در زندگیش با هیچ کس رفیق نبود. فکر می‌کنم جنابعالی که دربارهٔ ایشان کتابی منتشر کرده‌اید هنوز با کسی برخورد نکرده باشید که ادعای دوستی و رفاقت با آن مرحوم کرده باشد. فرانسه یک کلمه نمی‌توانست حرف بزند، خود من فرانسه حرف می‌زنم ولی نمی‌توانم بخوانم امّا او می‌توانست روزنامه و کتاب فرانسه زبان را بخواند ولی نمی‌توانست حرف بزند. خانه‌اش ته امیریه بود. بعد از مدتی که از همکاری ما گذشت من ترتیبی دادم که عصرها به ادارهٔ مجلّهٔ خواندنیها بیاید و کار کند. عادت داشت که پیاده به خانه برود و پیاده سرکار حاضر شود. این عادت زمستان و تابستان نداشت. در مسیر خانه‌اش تا ته امیریه به سه چهار دکه سر می‌زد، چیزی می‌خورد و می‌نوشید و پولش را آخر هفته یک جا پرداخت می‌کرد. مغازه‌های مسیر راهش به این وضعیت عادت کرده بودند و راضی هم بودند. نکته جالب این که همین مرد اوّلین کتابی که منتشر کرد نامش **مضرّات الکل** بود.

با هیچکس سلام و علیک نمی‌کرد. اگر در این مغازه‌ها کسی پیدا می‌شد که بخواهد سر آشنائی را باز کند او شب بعد آن محل را از برنامه‌اش حذف می‌کرد. او ۱۳ تز دکترا نوشت، از این بابت هیچ وقت ندیدم که اظهار پشیمانی کند، ولی شعر نو و نیما که سر زبانها افتاد، با توجه به سابقه‌ای که با هم داشتیم یک دو بار به من گفت:

خدا مرا به بخشد، این من بودم که شعر نو را توی دهن نیما انداختم. یک شب ترجمهٔ یک شعر فرانسوی را برایش خواندم. آنقدر باهوش و زرنگ بود که فکر را گرفت، حالا نیما تمام ایران را گرفته، همهٔ جوانها شیفتهٔ و والهٔ شعر نو شده‌اند.

یک روز او را خیلی ناراحت و عصبانی دیدم، این یک اتفاق نادر بود. بالاخره او را به حرف کشاندم. گفت:

پیش ناشر کتابم بودم. آقای علمی خودش به من گفت ساعت ۹ صبح برای گرفتن پول مراجعه کنم. امروز که رفتم سرم داد کشید که آقا مگر اینجا دکّان کلّه‌پزیه که صبح به این زودی مراجعه کردی؟

احساس کردم که خیلی افسرده و رنجیده خاطر شد. اصلاً توقع چنین کاری را نداشت شاید به همین دلیل بود که دیگر خود سراغ هیچ ناشر و کتابفروشی نرفت مگر این‌که آنها خود به سراغش بیایند و همان اول کار حسابشان را با او روشن کنند. من نمیدانم در این سالها ناشرینی که میلیون میلیون از فروش کتابهای او سود بردند چگونه حق او را به ورثه‌اش دادند. در کتاب شما خواندم که یکی دو ناشر با او خوب تا کرده است.

قبل از وقایع سال ۵۷ به دنبال انتشار مصاحبه‌ای ک منصوری مرگ خودش را پیش‌بینی کرده بود. مرحوم امیرانی به فکر ذخیره آثار او افتاد. یک روز به من گفت:

می‌ترسم من و استاد بمیریم. خواندنیها دست بچّه‌ها بیفتد، مجله خواندنیها بدون آثار ذبیح‌الله منصوری ارزشی نخواهد داشت. من

برای ۷ - ۸ سال مجلّه خواندنیها از نوشته‌های منصوری ذخیره کردم.

فکر می‌کنم این آثار هنوز در گاوصندوق مجلّه خواندنیها مانده باشد. یکی از کتابها ممکن است شرح حال خودش باشد که باید بسیار خواندنی باشد. او هرگز پاریس را ندید ولی بهتر از یک شهروند همه محلات شهر پاریس را بلد بود و به جزئیات این شهر آشنائی داشت.

منصوری ۱۶ سال در کویر زندگی کرد. فکر می‌کنم اصلاً دریا را ندیده باشد. ولی خوب یکی از خواندنی‌ترین کتابهای او مأجرای سفر دریایی است، شاید این کتاب ماژلان باشد.

اوایل انقلاب یک روز توی برف او را دیدم خواستم سوار ماشین بشود قبول نکرد. در آخرین ملاقات ما، یک حواله‌ای نوشت که نزد ناشری بروم و هیجده جلد از آثار او را تحویل بگیرم. بارها و بارها کتابهایش را برای من فرستاده بود، می‌دانست که این سالها با علاقه کتاب می‌خوانم.

مردی که در جوانی آنچنان به شادخواری عادت داشت ده بیست سال آخر عمرش ترک همه چیز کرده بود. در واقع سالهای آخر عمرش به دلیل بیماریهای متعدّد کهولت دست به خوددرمانی زده بود. معلومات و اطلاعات او در زمینهٔ پزشکی کمتر از یک دکتر نبود. نمی‌دانم شاید اوّلین کتابی که خود نوشته بود دوباره خوانی کرده بود!

۶ - غلامعلی سیّار*

دربارهٔ ذبیح‌الله منصوری

اگرچه صفحهٔ آخر کتاب عمر ذبیح‌الله منصوری بسته شد ولی در سخن دربارهٔ او و کتابهایش هنوز گشاده است. در آخرین شمارهٔ مجلهٔ آینده رثائی به شوخی و جدی دربارهٔ این مترجم پرکار و بی ادّعا که پیوسته آماج تیر انتقاد و استهزای "روشنفکران" قرار داشت نگاشته و فهرست عریض و طویلی از عناوین آثار او بدان ضمیمه شده بود.

لکن به رغم انتقادها و ریشخندها و بی اعتنا به آنها. کارخانه کتاب چاپ زنی آن مرحوم تا روز مرگش آنی از حرکت باز نایستاد و همچنان تولید فرآورده‌های پر مشتری و باب روز و مقتضی زمان ادامه داد.

این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که **انگشتان پینه بستهٔ او بیش از نیم قرن** با نبض دهها هزار خوانندهٔ شیفتهٔ آثارش آشنا بود. به هر کتابفروشی که سر می‌زدید اغلب مردان یا زنانی را - البته بیشتر زنان - می‌یافتید که تازه‌ترین اثر ذبیح‌الله منصوری را می‌طلبیدند. تقریباً تمام ترجمه‌های او برای عامهٔ باسواد جالب و دلچسب بود چه گاه آنها را به وجد و هیجان می‌آورد و گاه تسلی می‌داد و گاه مجذوب و کنجکاو می‌ساخت، بهرحال **یکی از بی‌ضررترین سرگرمیها بود** برای کشتن وقت و زدودن غم از خاطر، و ضمناً به خوانندگان چیزهای بسیاری از هر مقوله می‌آموخت. آثارش حالت افیون را داشت و معتادان او درمان‌پذیر نبودند.

او بعکس نویسندگان و مترجمان پرنویس و پرکار دیگر چون حسینقلی مستعانها و جواد فاضلها با سوء استفاده از احساسات شهوانی و غرایز جنسی و

* دکتر غلامعلی سیّار این مقاله کوتاه را در شماره ۹ - ۱۰ مجلّه آینده آذر - دی ۱۳۶۵ به چاپ رسانید.

نقاط ضعف خوانند‌گان بخصوص نوجوانان رگ خواب آنها را در دست نمی‌گرفت چنانکه می‌توان گفت -حتی اکثر ترجمه‌های او جنبهٔ تربیتی نیز داشت.

انکار نمی‌کنم که او برخی آثار تاریخی و ادبی را مثله کرد و کج و معوج به خوانند‌گان ارائه داد. لکن در ترازوی انصاف این ذنب لایغفر با این ثواب اکبر برابری می‌کند که باستثنای مواردی چند تقریباً تمامی آثاری که ترجمه آزاد یا اقتباس کرد یا از نو نوشت یا بقولی نام مجعول نویسندهٔ هرگز بوجود نیامدهٔ خارجی را بر محصول تخیلات خود نهاد، بی‌فایده نبود و جنبه تاریخی و داستانی آموزنده داشت. مؤدبانه‌ترین قدحی که در لباس مدح از او شد این بود که مترجم در قبال خوانند‌گان مسؤلیت بیشتری احساس می‌کرد تا در برابر نویسند‌گانی که آثارش را ترجمه می‌کرد!

آنچه مرا براین داشت که از عیوبش چشم بپوشم و سطوری چند دربارهٔ هنرهایش بنویسم خدمت ارزشمند آن مرحوم به زبان فارسی متداول است. تا آنجا که ناروا نخواهد بود اگر وی را یکی از خدمتگزاران و پاسداران زبان فارسی کنونی بشمار آوریم. نثر او بی‌پیرایه و غیر ادبی ولی پاکیزه، صحیح، روان، همه کس فهم و عاری از هرگونه سکته و ثقل بود. **آیا در روزگاری که خیل مشاطه گان نو رسیده و نارس،** از **نویسنده** و پژوهشگر و لغت‌ساز و مترجم و **مقاله‌نویس** و سخن‌پرداز وسایل ارتباط جمعی و **خبرنگار و "ویراستار"** چهرهٔ وجیه زبان هزار سالهٔ پارسی ما را روز به روز کریه‌تر می‌سازند، صحیح و سالم و قابل فهم نوشتن خود هنر نیست؟

لحظه‌ای فرض کنید که اگر در تن **ذبیح‌الله منصوری،** با نفوذ آنچنانی که در عامهٔ باسواد و کتابخوان داشت تا بدانجا که به صورت یکی از ارکان فرهنگی و اجتماعی کشور همچو رادیو و تلویزیون و مطبوعات عوام پسند درآمده بود، موئی از اغلب نویسند‌گان و مترجمان **"روشنفکر"** و مدعی نوآوری و تجدد ادبی، می‌بود تابحال چه بروز زبان فارسی کنونی ما، زبانی

که قاطبهٔ فارسی زبانان و فارسی دانان به آن می‌نویسند و می‌خوانند، آمده بود؟ ای کاش آنان به اندازهٔ او سواد فارسی داشتند و برای فهم نوشته‌هایشان به ترجمهٔ مجدد آنها از فارسی مستفرنگ به فارسی اصیل نیازی نبود. شگفت آنکه این مترجمان تازه از پوستهٔ تخم سر برون کرده گناه فارسی ندانی خود را بر گردن فقر و نقص زبان فارسی می‌اندازند و وسواس و امانتشان را در ترجمه شاهد مثال می‌آورند. اینان نمی‌دانند که ترجمهٔ ادبی فصیح و صحیح کاری است خطیر که گاو نر میخواهد و مرد کهن و از عهدهٔ عبداللطیف طسوجی‌ها (مترجم هزار و یکشب از عربی به فارسی) و اعتصام الملک‌ها (مترجم تیره بختان ویکتورهوگو) و ذکاء الملک‌ها (ترجمهٔ گفتار دکارت) و مینویها (ترجمهٔ یک قطعه از هاملت شکسپیر که در حد خود شاهکار است) و پروین گنابادیها (مترجم مقدمهٔ ابن خلدون از عربی) برمی‌آید و بس و جای خوشبختی است که نظایر آنها هر چند که معدودند ولی هنوز وجود دارند.

باری، از محاسن دیگر آن مرحوم یکی آن بود که قلمبه نویسی نمی‌کرد و به بیماری لغت‌سازی که روشنفکران کمابیش به آن مبتلی هستند دچار نشد. او پا را فراتر از حد خود نگذاشت و ابائی نداشت که ترجمه‌های خویش را آزادیا اقتباس یا تلخیص بنامد و هرگز به ترجمهٔ شاهکارهای جاودان ادبی و فکری دست نیازید.

چرا هیچیک از تخطئه کنندگان ذبیح‌الله منصوری از مترجمان بی وجدانی انتقاد نکردند که عالماً عامداً شاهکارهای ادبی و فلسفی جهان را بصورتی مچاله و مسخ شده به فارسی برگرداندند و مترجم زبردست و نامدار قلمداد شدند و هنوز هم ترجمه‌هایشان تجدید چاپ می‌شود. به ندرت در سابق کسی جرأت می‌کرد پنبهٔ این پهلوان پنبه‌های گود ادبیات را بزنند چرا که یا خود از بزرگان و متنفذان قوم بودند و یا از برکشیدگان آنان و همگی بیکدگر نان قرض می‌دادند و می‌دهند و شهرتشان بطوری تثبیت گشته است که در هر مجلسی جزئی خرده گیری و ایراد برایشان حمل بر حسادت و گاه

منفی بافی می‌شود. لاجرم تیر طعنه و انتقاد سینهٔ کسی را نشانه می‌کرد که یک ستاره در هفت آسمان نداشت و دیوارش از همه کوتاهتر بود و به نان و پنیری و آب آتش زائی قناعت می‌کرد و همین فروتنی و وارستگی او بود که موجب شد متجاوز از سی سال مورد استثمار یک مجله هفتگی قرار بگیرد. آری:

صوفیان رند و نظرباز و حریفند ولی
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

در خاتمه این نکته را نیز می‌افزایم که یکی از حسن تصادفهای پیشهٔ ادبی مرحوم ذبیح‌الله منصوری این بود که صابون "ویراستاران" به جامه‌اش نخورد، مقصودم موجودات نوظهوری است که نان نادانی ناشران و بیسوادی بسیاری از مترجمان را می‌خورند و نه تنها لقمه از دهان مترجم بی‌پناه می‌ربایند بلکه همه‌چیز را در قالب ادبی و لغوی من درآوردی که خود ساخته‌اند می‌ریزند و خوب را بد و بد را بتر می‌کنند و چون غالباً در پس پرده پنهانند تقصیر گندکاری آنان به گردن شکسته مترجم می‌افتد! (البته هر اصلی استثنا دارد).

۷ - آلبرت برناردی

منصوری نمی‌توانست به زبان فرانسه یا انگلیسی حرف بزند!

جناب آقای اسماعیل جمشیدی

با تقدیم احترام، کتاب (دیدار با ذبیح‌الله منصوری) تألیف جنابعالی را با دقّت و علاقه مطالعه کردم.

دقّت و علاقه من ناشی از دو عامل است، یکی آنکه، آن مرحوم را از سالیان طولانی میشناختم و طی سالهای ۱۳۲۴ الی ۱۳۲۷ با او در روزنامه **(ایران ما)** به اصطلاح "همقلم" بودیم. و دیگر آنکه همواره به فضل و دانش آنمرحوم ارج بسیار می‌نهادم. از این رو معتقد هستم آنچه در این کتاب درباره معلومات و دانش ذبیح‌الله منصوری و همچنین سجایای اخلاقی او، از قبیل تواضع، حجب و حیا و ادب فراوان نوشته شده صحیح است، امّا کافی نیست.

من میخواهم از اطّلاعات و خاطرات خود چند نکته دیگر بر نوشته شما درباره منصوری اضافه کنم تا شاید در چاپهای بعدی این کتاب مورد استفاده قرار گیرد:

۱) نکته‌ای که کمتر کسان به آن آگاهی دارند این است که مرحوم منصوری با وجود تسلّط زیاد به زبانهای فرانسه و انگلیسی از لحاظ کار ترجمه، به هیچکدام از این دو زبان قادر به صحبت کردن نبود. زیرا او به علّت آنکه همواره برای تأمین زندگی خود ناگزیر بود در کلیه ساعات روز در ادارات روزنامه‌ها و مجلّات بکار ترجمه و نویسندگی مشغول شود هیچوقت فرصت نکرده بود به یکی از این دو زبان با کسی گفتگو کند. و این ناتوانی وی در مکالمه به این زبانها بحدّی بود که اگر کسی به زبان فرانسه یا انگلیسی با وی صحبت میکرد از درک آن عاجز میماند. و بنظر من

با وجود آنکه در کتاب تألیف سرکار نوشته شده که ایشان به اروپا هم سفر کرده‌اند بعید است چنین سفری انجام داده باشد تا امکان تمرین مکالمه برای وی بوجود آید.

در این باره بخاطر دارم در حدود سال ۱۳۲۵، وقتی نیروهای متفقین ایران را اشغال کرده بودند و سربازان آنها در تهران رفت و آمد مینمودند، بعد از ظهر یکی از روزهای تابستان من و او در اداره روزنامه **(ایران ما)** که در آن زمان در کوچه گوهرشاد واقع در خیابان جمهوری اسلامی (نادری سابق) قرار داشت مشغول کار بودیم. او طبق معمول ترجمه میکرد و من هم بکار ترجمه، نویسند گی و خبرنگاری اشتغال داشتم. در آن هنگام یک سرباز آمریکائی که حوله‌ای روی دوشش انداخته بود وارد حیاط اداره روزنامه شده و مستقیماً داخل اتاق ما گردید و از مرحوم منصوری که میز تحریرش کنار در اتاق بود سئوال کرد: IS THIS BATHROOM HERE? مرحوم منصوری هاج و واج به او نگاه کرد و سپس از من پرسید: آقا چه میخواهد؟ من خنده کنان باو گفتم ایشان دنبال حمام میگردد و تصور کرده است اینجا حمام است. و سپس عذر سرباز آمریکائی را خواستیم.

۲) مؤید این ادعا آنکه مرحوم منصوری که ابتدا زبان فرانسه و سپس انگلیسی را شخصاً یاد گرفته بود به تلفظ صحیح کلمات (مخصوصاً در زبان انگلیسی) آشنائی نداشت و من در آن سالها در ترجمه مطلبی از زبان انگلیسی که ترجمه کرده بود و گویا جنبه داستانی داشت دیدم عبارت GIRL FRIEND را با تلفظ فرانسه و بحروف فارسی بصورت (گرل فریان) نوشته و سپس طبق معمول خود تصحیح کرده بود که معنای این عبارت (دوست دختر) است که در اروپا و آمریکا معمول میباشد.

۳) درباره سبک نگارش روان مرحوم منصوری در ترجمه بزبان فارسی که یکی از عوامل موفقیت سرشار فروش کتابهایش بود، خود او در آن سالها غالباً به من می‌گفت آقا مطالب روزنامه و مجله باید برای عموم قابل فهم باشد،

و از بکار بردن کلمات قلمبه‌سلمبه باید احتراز کرد. من تازه دوره دبیرستان را تمام کرده و وقتی در مطبوعات مشغول کار شدم تصوّر میکردم باید مطالب را به سبک گلستان سعدی نوشت و از این رو مثلاً در ترجمه عبارت "او را کشت" یا "او را بقتل رسانید" می‌نوشتم "وی را بخاک هلاک افکند" و تذکرات وی موجب شد که بعدها ترجمه‌ها یا مقالات من نیز مقبول طبع خوانندگان قرار گیرد.

۴) ظاهراً آن مرحوم گاهی اوقات، به ضرورت جلب علاقه خوانندگان، در ترجمه کتب داستانی یا پلیسی، مطالب را تغییر میداد. من برای این ادعای خود دلیل ندارم، اما خاطرم هست که در آن زمان که علاوه بر روزنامه (ایران ما) در چند روزنامه دیگر از قبیل روزنامه **(داریا)** به‌مدیریت **حسن ارسنجانی** و روزنامه **باختر** به‌مدیریت حسین **فاطمی** (قبل از انتشار دوره جدید روزنامه باختر امروز به‌مدیّریت دکتر حسین فاطمی) بکار نویسندگی و ترجمه اشتغال داشتم روزی شروع به ترجمه داستانی کرده بودم که فقط تا نیمه آنرا خوانده بودم و بنظرم جالب رسیده بود و به علّت ضرورت رسانیدن فوری "مطلب" به حروفچین یا کارگر چاپخانه (این موضوع را روزنامه نویسان خوب درک می‌کنند) شروع به ترجمه آن کردم. امّا وقتی به خواندن و ترجمه بقیه داستان رسیدم موضوع بنظرم چندان جالب نیامد. مشکل را با مرحوم منصوری در میان گذاشتم. گفت آقا، اشکالی ندارد، خودتان مقداری تغییر در آن بدهید که جالب بنظر برسد و ظاهراً طبق نظر او عمل کردم.

۵) همچنانکه در کتاب جنابعالی شرح داده شد آنمرحوم بر اثر نیاز مالی و در قبال اخذ دستمزد اقدام به ترجمه کتابهائی نموده که بنام دیگران منتشر شده است. در کتاب سرکار ضمن نقل مصاحبه با مرحوم منصوری از قول ایشان نوشته شده که به ملاحظات اخلاقی مایل نیستند نام این اشخاص را بمیان بیاورند. من کتابی از این نوع ترجمه‌ها را سراغ دارم که خود آن مرحوم با تأسّف برای من نقل کرده است و این کتاب (روح القوانین)

منتسکیو میباشد که بنام آقای علی‌اکبر مهتدی منتشر شده است. ترجمه این کتاب که یکی از کتب معروف و مشکل حقوقی است کار دشواری بود و مرحوم منصوری برای من تعریف کرد که بدواً آقای محمد علی فروغی که به زبان فرانسه تسلّط کامل داشت شروع به ترجمه آن نمود ولی بعلت دشواری مطالب نتوانست آنرا ادامه دهد. بعد خود آن مرحوم این کتاب را ترجمه کرد و بمبلغ دو هزار تومان به علی‌اکبر مهتدی فروخت و قرار طرفین بر این بود که هزار تومان آن نقداً و بقیه در ده قسط پرداخت گردد و بقول منصوری وی فقط قسمت اول را دریافت کرد و طرف از پرداخت بقیه خودداری نمود. با اینکه صحّت و سقم این ادعا بعهده خود آنمرحوم است ولی از شخصی مانند علی‌اکبر مهتدی که سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ با وی در روزنامه **داریا** همقلم بودم و نامبرده در آنزمان تظاهر به مخالفت با رژیم سلطنتی میکرد و مقالاتی درباره لزوم تجدید نظر در قانون اساسی مینوشت و سپس بعد از سوء قصد علیه شاه در بهمن ۱۳۲۷ دادستان دادگاههای فرمانداری نظامی گردید و در سالهای بعد معاون رزم‌آراء شد و اکنون گویا، در یکی از دانشگاههای آمریکا تدریس میکند. بهیچوجه نباید تعجب کرد که چنین معامله‌ای را با ذبیح‌الله منصوری انجام داده باشد.

۶) در سالهای بعد آنمرحوم را گاهی اوقات و بطور اتّفاقی در خیابان میدیدم و مانند همیشه که از صحبت کردن بیزار بود گفتگوی مختصری میکردیم و بسرعت راه خود را در پیش میگرفت. آخرین باری که او را دیدم در خیابان فردوسی شمالی، نزدیک دفتر وکالت من بود. باو گفتم خوشبختانه پیش‌بینی‌اش که در مجله اطّلاعات هفتگی درباره تاریخ فوت خود بعمل آورده بود تحقق پیدا نکرد و از مرز ۸۰ سالگی گذشته است! در پاسخ گفت بلی، درست است، امّا اکنون آنچه باعث طول عمرم شده خامخواری است. و توضیح داد که چقدر خامخواری برای سلامت مفید میباشد. در آن ملاقات خیابانی از یکی از کتب وی که بتازگی تجدید چاپ شده بود سخن

بمیان آمد و وقتي پرسید که آیا خوانده‌ام یا خیر و پاسخ دادم که نخوانده‌ام وعده داد شخصاً بدفترم بیاورد که این وعده او شاید بعلت کسالت سالهای آخر عمر - این ملاقات سه سال قبل روی داده بود - عملی نگردید.

خداوند روح منصوری را شاد فرماید

ارادتمند برناردی وکیل دادگستری

۱۳۶۷/۹/۸

۸ - کریم امامی:

پدیده‌ای به نام
ذبیح‌الله منصوری، "مترجم*"

(۱)

"راستی راستی آدم باید کتابفروش باشد تا قدر و قیمت ذبیح‌الله منصوری را بشناسد. منِ کتابفروش هر وقت دست می‌کنم و از زیر میز یک سینوهۀ تمیز و خوشگل در می‌آورم و با هزار منت به مشتری می‌دهم برایش طلب آمرزش می‌کنم. در این ایّام کسادی و کمبود کاغذ و کم‌شدن تخفیفهای فروش **فقط منصوری است که ما را نجات می‌دهد**. چه حیف که کتابهایش سهمیه‌بندی شده والا من آنها را پانصد تا پانصد تا سفارش می‌دادم. به این آدم می‌گویند مترجم. **کتابهایش خود بخَود مصرف می‌شود، آنهم به هر قیمتی که ما بخواهیم**. قیمت پشت جلد کدام است؟ عارف دیهیم‌دار؟ نداریم. خواجۀ تاجدار؟ پیدا نمی‌شود. عایشه بعد از پیغمبر؟ اختیار دارید! سینوهه پزشک فرعون؟ خودمان تمام کرده‌ایم ولی چون شما هستید یک جلدش رایک نفر پیش ما امانت گذاشته..."

مادرجان، من شبها فقط کتاب می‌خوانم. چه چیزی هست تماشا کنم؟ از زور خیالات هم که آدم خوابش نمی‌برد. کتابهای منصوری توی جانم می‌رسد. سرم را گرم می‌کند. کوپن گوشت و صف سیگار را فراموش می‌کنم. در عوض به گذشته پرواز می‌کنم. می‌روم به دربار پادشاهان فرانسه یا به حرمسرای سلاطین عثمانی یا به دورترین روزها در مصر. راستی که دنیا همیشه یکجور بوده. یک عده سوارند و یک عده پیاده. یک چند نفری هم این

* این مقاله برای نخستین بار در مجلّه نشر دانش- شماره دوّم بهمن و اسفند ۱۳۶۶ چاپ شده است.

وسط با زرنگی‌های مخصوصی استفاده می‌برند. سینوهه را که آدم می‌خواند. انگار زمان حال را می‌بیند. **منصوری هم الحق قشنگ می‌نویسد.** آدم لذت می‌برد. راحت و روان. همه چیز روشن است. من وقتی نوشتهٔ بعضی از این آقایون روشنفکرها را می‌خوانم سرم گیج می‌رود..."

"بنده خیلی سال است با کارهای منصوری آشنا هستم. از اولین شمارهٔ خواندنیها. حتی قبل از خواندنیها از روزنامهٔ **کوشش** اوایل فقط از فرانسه ترجمه می‌کرد، بعد انگلیسی هم یادگرفت و از انگلیسی هم شروع کرد به ترجمه‌کردن. بنده یک دورهٔ کامل مجلهٔ خواندنیها در منزل و ترجمه‌های منصوری را دوباره و سه‌باره در خواندنیها می‌خوانم. عیناً همانطور که روز اول نوشته. با ورق زدن مجله‌ها خاطرات گذشته را هم مرور می‌کنم. یک فهرستی هم دارم برای خودم از کارهایش استخراج می‌کنم. اگر بنا باشد هر چه نوشته به صورت کتاب تجدید چاپ بشود این قضیه تمامی ندارد. آخر در هر شمارهٔ خواندنیها دو سه تا مقاله و پاورقی دارد. جمعاً ۳۴۷۲ شماره خواندنیها چاپ شده. دقیقاً عرض می‌کنم. فرض کنیم به طور متوسط در هر شمارهٔ مجله هشت نه صفحه مطلب داشته. این می‌شود حدوداً ۳۰هزار صفحه. خدا! بدهد برکت..."

"دکتر جان، حقیقت مطلب این است که من هیچوقت ذبیح‌الله منصوری را جدّی نگرفتم. هنوز هم او را به عنوان مترجم جدّی نمی‌گیرم ولی باید اذعان کنم **استقبالی که خوانندگان از کارهای او می‌کنند مرا شگفت زده کرده.** ولی خوب که فکرش را می‌کنم هیچ تعجبی ندارد. جماعت عوام شروع کرده‌اند به کتاب خواندن، و حالا مطالبی از سنخ نوشته‌های منصوری است که فقط به دهانشان مزه می‌کند. من اسم کارهای او را ترجمه نمی‌گذارم. نوشته، جانم. بیشترش را از خودش درآورده، و بعد اسم یک **بیچارهٔ فرنگی را گذاشته روی** کتاب و خودش را "کاموفلاژ" کرده. من با هزار زحمت اصل یکی از کتابهایی را که به اصطلاح ترجمه کرده‌بود پیدا

کردم و چند صفحهٔ اصل را با فارسی آن مقایسه کردم. اصلاً باورکردنی نبود، دکترجان. هرچه دلش خواسته بود کرده بود. هر جا عشقش کشیده‌بود کم کرده یا اضافه کرده بود. آنجا را هم که مثلاً ترجمه کرده‌بود نمی‌دانی با چه شلخته‌کاری عمل کرده بود. هی ما سنگ دقّت و امانت را در ترجمه به سینه می‌زنیم و برای ترجمهٔ یک جمله یک خروار عرق می‌ریزیم، کسی به ما نمی‌گوید دست مریزاد، مگر احیاناً یک آدم وسواسی و مشکل‌پسندِ دیگری مثل خود ما. بعد این بابا از راه می‌رسد و همهٔ اصول ترجمهٔ صحیح را زیر پا می‌گذارد و آنوقت کارهایش این طور گُل می‌کند. من که در حقیقت گیج شده‌ام دکترجان..."

"عرض کنم به حضور مبارکتان که من آن بیچارهٔ خدابیامرز را از نزدیک می‌شناختم. یک عمر زحمت کشید، هفتاد سال قلم‌زد، آخر سر هم نصیبی از دنیا نبرد. تک و تنها در بیمارستان مرد. ولی خب، حالا که تجدید چاپ سریع کتابهایش را می‌بینم احساس می‌کنم که نمرده و از سابق خیلی هم زنده‌تر است. روانش شاد! از صبح که در دفتر مجله پشت میزش می‌نشست سرش پایین بود، تند و تند می‌نوشت تا سر شب، روی کناره‌های کاغذ مجله می‌نوشت و بعد همان را از دستش می‌گرفتند می‌دادند به حروفچین. بدخط بود ولی یکی از حروفچینهای چاپخانه به خطش عادت داشت. هرچه از زیر دستش بیرون می‌آمد همان را حروفچینی می‌کردند. چرکنویس و پاکنویس نداشت. نمی‌گفت ساکت باشید، صدا در نیاورید من دارم ترجمه می‌کنم. وسط همان شلوغی و زنگ تلفن و سر و صدای چاپخانه و مزاحمت مراجعین ترجمه می‌کرد. با آن جثهٔ کوچک و سر نسبتاً بزرگ بی‌مو در گوشه‌ای آرام نشسته بود؛ سرش گرم بود، گرمِ کار خودش. همیشه کُت و کراواتش مرتّب بود ولی محرمانه عرض کنم گاهی حوصله نداشت شلوار اتو کرده و کفش برقی بپوشد. همانجور با شلوار پیژامه و کفش دم‌پایی پشت میز می‌نشست، البته با کت و کراوات. درآمد دیگری

نداشت جز حقوقی که آقای امیرانی به او می‌پرداخت. به این ترتیب اگر هر روز خدا شش هفت صفحه‌اش را نمی‌رسانید مدیر مجله به او غُر می‌زد. اگر برای مجلهٔ دیگری هم می‌خواست ترجمه کند امیرانی به او چشم غره می‌رفت ولی منصوری هرطور شده گاهی به مجله‌های دیگر هم مطلب می‌داد."

"بعد از انقلاب و تعطیل خواندنیها چند بار به دیدنش رفتم. توی بالاخانهٔ دفتر مجلّه در خیابان فردوسی می‌نشست. بینایی‌اش را داشت از دست می‌داد. در همان حال ناشران هم مرتباً به او مراجعه می‌کردند و از او کار جدید می‌خواستند. آن مرحوم فقط می‌توانست دست بکند و یکی از گونیهایی را که اطراف خودش چیده بود بردارد و به ناشر پیشنهاد بکند. توی هر گونی شماره‌های مجله‌ای بود که یک کتاب معیّن به صورت پاورقی در آنها چاپ شده‌بود..."

(۲)

از میان نقل‌قولهای خیالی یا واقعی بالا کدام یک معرّف ذبیح‌الله منصوری حقیقی است، قلمزنی که پس از مرگ در عالم نشر ایران غوغا کرده‌است و آثارش در زمان حاضر از هر نویسنده یا مترجم ایرانی دیگری بیشتر و سریعتر به فروش می‌رسد و حتّی تجدید چاپ هم قیمت بازار سیاه کتابهایش را نمی‌شکند؟ آیا زمان آن فرا نرسیده‌است که این چهرهٔ عبوس و در عین حال برجستهٔ مطبوعات معاصر را جدّی بگیریم و در چند و چون احوالش تأملی بکنیم؟ برای توجیه این کار چه معیاری بهتر و بالاتر از شهرت و موفقیت؟ "مترجم شهیر" و "نویسندهٔ پولساز" هر دو القابی است واقعاً برازندهٔ قلم کارساز این مرد سختکوش و ظاهراً بی‌ادعا که هرچند خودش از میان ما رفته است ولی چنین مقدّر به نظر می‌رسد که چندین میلیون واژه‌ای که از ذهن پُرکارش بیرون جوشیده سالهای سال خوانندگان فارسی‌زبان را مشغول کند. این تأمل و کَند و کاو شاید باعث شود که ما قلمزنان غیرشهیر و ناپولساز هم در این میان طرفی ببندیم و پندی بگیریم.

از زندگی ذبیح‌الله منصوری واقعاً چه می‌دانیم؟ من خود فقط یک‌بار ملاقاتی با او داشته‌ام که جزئیاتش را بعداً شرح خواهیم‌داد؛ بنابر این برای توصیف احوالات او باید از نوشته‌های خودش یا دیگران کمک بگیریم. قبل از همه مطلبی را که دربارهٔ او در کتاب چهرهٔ مطبوعات معاصر در سال ۱۳۵۱ به چاپ رسیده‌است می‌خوانیم. این مطلب را یا خودش نوشته است و یا بااطلاع او نوشته‌اند:

"**منصوری، ذبیح‌الله.** تولد ۱۲۷۴ [هجری شمسی]. متأهل و صاحب دو فرزند است. **تحصیلات قدیمه دارد.** خدمت مطبوعاتی را از سال ۱۲۹۳ [یعنی در نوزده سالگی] آغاز کرده و در حال حاضر مترجم مجلهٔ خواندنیهاست. طی مدت ۵۸ سال روزنامه‌نویسی خویش با **کوشش**، ایران ما، داد، ترقی، **تهران مصوّر**، روشنفکر و **سپیدوسیاه** همکاری داشته‌است. انگلیسی و فرانسه می‌داند و بیش از ۱۲۰۰ کتاب از انگلیسی و فرانسه به فارسی ترجمه کرده‌است. به کشورهای هند، شوروی و چند کشور اروپایی سفر کرده‌است.* "

بعد از درگذشت منصوری در "آخرین ساعات روز ۱۸ خرداد ۱۳۶۵" در نود سالگی، مطالب مختلفی در مطبوعات دربارهٔ او و در ارزیابی پایگاه او به چاپ رسید که آنها را باید مرور کنیم و از هر کدام یکی دو جمله نقل نماییم. شرح حالی که با لحن بسیار ستایش‌آمیز و ظاهراً بااطلاع دست اول از احوال او نوشته‌شده مطلبی است که خانم زبیدهٔ جهانگیری ویراستار کتاب خاطراتی از یک امپراطور (انتشارات یادگار، تابستان ۱۳۶۶) در مقدمهٔ همین کتاب نگاشته‌اند و چند سطری از آن را نقل می‌کنیم:

"**ذبیح‌الله حکیم‌الهی دشتی.** در اوایل ربع قرن گذشته در خانواده‌ای محترم و با فرهنگ به‌دنیا آمد. خیلی زود به تحصیل آغاز کرد و در اوان

* چهرهٔ مطبوعات معاصر. غلامحسین صالحیار (گردآورنده). تهران (پرس‌اجنت)، ۱۳۵۱، ص ۱۳۵

جوانی برای ادامهٔ تحصیلات راهی فرانسه شد، اما هنوز چند ماهی از اقامت او در پاریس نگذشته بود که به علّت درگذشت پدر ناگزیر از مراجعت به وطن گردید تا سرپرستی مادر، برادر و خواهرش را به‌عهده گیرد. در این زمان - اوایل سالهای ۱۲۹۰ - که او چهارده یا پانزده سال بیشتر نداشت در یکی از چاپخانه‌های تهران به کار پرداخت... منصوری چندی بعد به عنوان خبرنگار به استخدام یکی از روزنامه‌های آن روز تهران درآمد و از همانجا "نوشتن" را به عنوان یک "حرفه" انتخاب کرد."

"دشتی" ظاهراً تحریف "رشتی" است (اگر نویسندهٔ این سطور با الهام از صاحب ترجمه اجازه یابد از پشت میز کار خود حدسهای عالمانه بزنند)، چون از کسی نشنیده‌ایم که منصوری جنوبی باشد. یکی از اولین روزنامه‌هایی که در آن به کار پرداخت روزنامهٔ کوشش بود. خانم جهانگیری نوشته‌اند که منصوری علاوه بر زبان مادری، به عربی و فرانسه و انگلیسی مسلّط بود و با ایتالیایی و آلمانی آشنا. برادر مرحوم منصوری رضی‌الله حکیم‌الهی است که در سالهای اخیر همهٔ کتابهای مترجم به او یا روان او تقدیم شده‌است. این برادر کوچکتر که منصوری خود نوشته است در زمانی که "یتیم بودم او را بزرگ کردم" ظاهراً در ماجرای پنجاه‌وسه نفر گرفتار شده و همراه آنان به زندان رضاشاهی افتاده و در ۲۱ سالگی هم درگذشته است. در متن کتابهای بزرگ علوی و انور خامه‌ای اشارهٔ روشنی به این حکیم‌الهی جوان نمی‌یابیم ولی در یکی از پیوستهای کتاب پنجاه نفر... و سه نفر، در فهرست محکوم‌شدگان، در ردیف پنجاهم به نام "حکیم‌الهی" می‌رسیم که به "سه سال حبس مجرد" محکومیت یافته.*

یکی از اولین اظهارنامه‌های جدید دربارهٔ منصوری مطلبی است که آقای ایرج افشار در مجلهٔ آینده نوشته‌اند و آن را با فهرست نسبتاً مفصّلی از

* پنجاه نفر... و سه نفر. دکتر انور خامه‌ای. تهران (انتشارات هفته)، ۱۳۶۳، ص ۲۷۱

آینده. سال دوازدهم، شمارهٔ ۴ - ۶ (تیر - شهریور ۱۳۶۵)، ص ۲۸۲ تا ۲۸۵

کتابهای او همراه کرده‌اند. قسمتی از این اظهارنظر را نقل می‌کنیم:

ذبیح‌الله منصوری مترجم آوازه‌مند ... کارش ترجمه به صورت نگارش و تلفیق بود ... ذوق عامه را او می‌شناخت و نبض آسان‌خوانها در دستش بود. بسیاری از خوانندگان خواندنیها آن مجله را می‌خریدند که ترجمه‌های کشندهٔ او را بخوانند و البته سخن‌شناسان و روشنفکران ترجمه‌های او را گُشنده می‌دانستند.*

در شمارهٔ بعدِ آینده غلامعلی سیّار، مترجم و هنرشناس قدیمی به ستایش منصوری پرداخت و در این میان فرصت را برای تعریض به روشنفکران مغتنم دانست.

"اکثر ترجمه‌های او جنبهٔ تربیتی نیز داشت... تقریباً تمام آثاری که ترجمهٔ آزاد یا اقتباس کرد یا از نو نوشت... جنبهٔ تاریخی و داستانیِ آموزنده داشت... نثر او بی‌پیرایه و غیرادبی ولی پاکیزه، صحیح، روان، همه کس‌فهم و عاری از هرگونه سکته و ثقل بود. آیا در روزگاری که خیل مشّاطه‌گان نورسیده و نارس از نویسنده و پژوهشگر و لغت‌ساز و مترجم و مقاله‌نویس و سخن‌پردازِ وسایل ارتباط جمعی و خبرنگار و "ویراستار" چهرهٔ وجیه زبان هزارسالهٔ پارسی ما را روز به روز کریه‌تر می‌سازند صحیح و سالم و قابل فهم نوشتن خود هنر نیست؟*"

بیشترین ستایش منصوری تا این زمان از خامه (یا زبان) دکتر باستانی پاریزی جاری شده‌است. این استاد معروف تاریخ و نویسندهٔ محبوب خواندنیهای تاریخی که در مجلس یادبود منصوری سخن می‌گفت به شیوهٔ مرسوم چنین مجالسی در ذکر مناقب فقید سعید از صیغهٔ مبالغه استفاده کرد و

* "دربارهٔ ذبیح‌الله منصوری" در آینده. سال دوازدهم، شمارهٔ ۹ - ۱۰ (آذر - دی - ۱۳۶۵)، ص ۶۶۶ تا ۶۶۸

* "در یاد ذبیح‌الله منصوری" در آینده. سال دوازدهم،شمارهٔ ۱۱ - ۱۲ (بهمن - اسفند ۱۳۶۵)، ص ۸۰۴ تا ۸۱۰

در عین حال از همکار مطبوعاتی قدیمی خود با همدلی یاد نمود و شبهای به روز آورده در زیرزمینها و بالاخانه‌های چاپخانه‌های کوشش و خواندنیها را به یاد آورد:

او به تحقیق محبوب‌ترین نویسنده‌ای است که در تاریخ مطبوعات ما ظهور کرده... شاه‌تیر خرگاه روزنامه‌ها و مجلات بود. هر مجله‌ای می‌خواست روی پای خود بماند کوشش می‌کرد که مقاله‌ای و کتابی از منصوری داشته باشد... او راه و روشی را انتخاب کرده که دیگران از پیمودن آن عاجزند و شاید تا قرنها عاجز خواهند ماند... اینهمه کتاب به سبکی نوشته که سرمشقی بزرگ در ادب فارسی خواهدبود... منصوری تنها کتاب و مقاله را ترجمه نمی‌کرد؛ تعجب خواهید کرد اگر بگوییم او عکسها را هم ترجمه می‌کرد. عکسها سخنگو بودند، او یک منظرهٔ آتش‌سوزی را از عکس ترجمه و تفسیر می‌کرد... اعجاز او در جهان‌بینی از همینجاست. هیچ یک از نویسندگان... این قدرت استنباط و تلفیق و تفسیر و تحریر را نداشته است.*

تعریفهای دکتر باستانی پاریزی از منصوری بر جمعی گران آمد، و از جمله آقای علی‌اکبر کسمایی* و آقای محمدعلی حمیدرفیعی* را بر آن داشت تا به پاسخگویی بپردازند و فضایل برشمرده برای این قلمزن فقید را در ابعاد کوچکتری بسنجند. در زمان حیاتِ خودِ منصوری هم یکی دوبار سخنانی در اعتراض به شیوهٔ کار او در مطبوعات به چاپ رسیده بود. از جمله مرحوم مجتبی مینوی در مصاحبهٔ جنجالی خود در کتاب امروز چنین گفته بود:

"این کتابِ یک سال در میان، ایرانیان اثر براون را بردارید بخوانید. ترجمهٔ این کتاب هیچ شباهتی به اصل آن ندارد. اصلاً این مرد [منصوری] انگلیسی نمی‌داند. قبلاً کتابهایی از فرانسه ترجمه می‌کرد. حالا

* "دربارهٔ شاه‌تیر خرگاه مطبوعات!" در اطلاعات. شمارهٔ ۹ تیر ماه ۱۳۶۶، ص ۶

* "باز دربارهٔ ذبیح‌الله منصوری" در آینده. سال سیزدهم، شمارهٔ ۶ - ۷ (شهریور - مهر ۱۳۶۶)، ص ۴۹۵ تا ۴۹۷

یکهو شده انگلیسی‌دان و کتاب انگلیسی ترجمه می‌کند! در واقع کتابی را جلوش می‌گذارد، یک صفحه‌اش را می‌خواند و خیال می‌کند از آن چیزی فهمیده، و همان را برمی‌دارد و می‌نویسد. در نتیجه چیزی در می‌آید که هیچ ربطی به کتاب براون ندارد.*"

در سالهای اخیر هم آقای رضا براهنی خدمت منصوری رسید: پدیدهٔ دیگر در جهت تبعید خواننده از موقعیت عینی، آقای محترم زحمتکشی است به نام ذبیح‌الله منصوری که... طرفدار مدرسهٔ بسط است به این معنی که یک رمان ششصد صفحه‌ای موقع ترجمه در دست ایشان حداقل هزار صفحه می‌شود. این رمانها در کمتر از شش هفت جلد و در کوچکتر از قطع وزیری چاپ نمی‌شود: سه تفنگدار، غرش توفان، ژوزف بالسامو... **انگار درهای رُمانسهای** عاشقانه بسته شده تا دروازه‌های تخیّل آقای ذبیح‌الله منصوری در دربارهای شاهی قرن هجدهم و نوزدهم در جلدهای قطور این رمانها مفتوح شود... منصوری با نبوغ خاص خود یک عده کتابخوان هاج‌وواج را به ناکجاآباد خاصی رهنمون می‌شود که در اعماق آن عقده‌های سرکوب شده به وسیلهٔ انقلاب از نو سر می‌گشاید...* اگر مرحوم منصوری اظهارنظر آقای براهنی را هم دید به آن پاسخی نداد.

(۳)

برای ارزیابی اثری که با عنوان "ترجمه" به خوانندگان عرضه شده‌است چاره‌ای جز مقابلهٔ بخشهایی از عبارات فارسی با اصل اثر نیست. حتی اگر ترجمهٔ آزاد هم صورت گرفته‌باشد باز این مقابله به ما نشان خواهد داد که مترجم در نقل مطلب فارسی چه نوع آزادی عملی به خود داده و چه سنخ

* کیمیا و خاک. تهران (نشر مرغ آمین)، ۱۳٦٤، ص ۹۸

* کتاب امروز. پاییز ۱۳۵۲، ص ۱۷

عبارتهایی را کم و زیاد کرده و یا تغییر داده‌است. اما پیداکردن اصل کتابهای مورد استفادهٔ مرحوم منصوری به‌هیچ‌وجه کار ساده‌ای نبود. البته یافتن اصل آثاری چون کنت‌مونت‌کریستو یا غرش توفان و ژوزف‌بالسامو نباید دشوار باشد، ولی من بیشتر درصدد پیداکردن اصل یکی از ترجمه‌های جدّی‌تر او بودم (حالا چرا من تصوّر می‌کنم کتابی چون خواجهٔ تاجدار از ترجمهٔ غرش توفان جدّی‌تر است بماند) و موفق نمی‌شدم.

معروف است که وقتی منصوری کتاب ملاصدرا اثر هانری کربن را منتشر ساخت و گویا نسخه‌ای از کتاب را به رؤیت استاد اسلام‌شناس معروف فرانسوی رساندند، باری، کسانی را می‌شناختم که به من گفته بودند سینوهه را به انگلیسی یا فرانسه خوانده‌اند، ولی وقتی به آنها مراجعه کردم کتاب را در اختیار نداشتند. به دوستی که در تاریخ اسمعیلیان صاحب‌نظر است رجوع کردم و از او خواستم اصل کتاب خداوند الموت پل‌آمیر را به من قرض بدهد ولی او نه اسم پل‌آمیر به گوشش خورده‌بود و نهِ چنین کتابی داشت. سرانجام به فکر کتاب استالین ایزاک دویچر افتادم؛ خوشبختانه یکی از دوستان اصل انگلیسی کتاب را موجود داشت و در اختیار من گذاشت.* و با استفاده از همین کتاب بود که مختصر مقابله‌ای بین چند صفحهٔ آن و بخشی از استالین تزار سرخ اثر "ایزاک دویچر" (انتشارات عطایی، چ۱، ۱۳۶۳) به عمل آوردم، هرچند که مترجم فقید در صفحات آغاز کتاب متذکر شده از ترجمهٔ فرانسوی کتاب استفاده کرده است، تفاوتهائی که ممکن است بین ترجمهٔ فرانسوی و اصل کتاب وجود داشته باشد یقیناً به اندازه‌ای نیست که لطمه‌ای به کار ما بزند، چون چنانکه خواهیم دید ما اصلاً با ترجمه سر و کاری نداریم.

بسیار خوب، پس کارمان را از اولین جملهٔ فصل اول شروع می‌کنیم:

* Isaac Deutscher, Stalin: A Political Biography. New York: Oxford University Press, 2nd ed., 1967.

Perhaps in 1875, perhaps a year or two before, a young caucasian, Vissarion Ivanovich (son of Ivan) Djugashwili set out from the village Didi-Lilo, near Tiflis, the Capital of caucasus, to settle in the little Georgian country town of Gori. [p.1]

[شاید در سال ۱۸۷۵، شاید یکی دو سال زودتر، مرد قفقازی جوانی به نام ویساریون ایوانوویچ (فرزند ایوان) جوگاشویلی از دهکدهٔ دیدی لیلو در نزدیکی تفلیس، حاکم‌نشین قفقاز، به راه افتاد تا در قریه‌ای در گرجستان به نام گوری سکنا گزیند.]

حالا به استالین فارسی نگاه می‌کنیم و نخستین جملهٔ فصل اول را چنین می‌خوانیم:

روز بیست‌ویکم دسامبر سال ۱۸۷۹ میلادی در یکی از خانه‌های محقّر شهر کوچک "گوری" واقع در گرجستان زنی جوان و بیست ساله مبتلا به درد زایمان شد. [ص۹]

عجیب! چهار سال گذشته است و مرد جوان جای خود را به زنی جوان داده که درد زایمانش هم گرفته‌است. پس در این میان اتفاقاتی افتاده که ما از آن بیخبریم. با عجله به اصل انگلیسی کتاب نگاه می‌کنیم و سطور اولین صفحهٔ فصل آغازین را پایین می‌آییم. صفحهٔ اول را تمام می‌کنیم، ورق می‌زنیم و در اواخر صفحهٔ دوم به چند جمله می‌رسیم که حاوی اطلاعاتی است که به جملهٔ اول ترجمهٔ فارسی نزدیک است. این چند جمله را با دقت می‌خوانیم:

It was in that dark, one-a-half-rouble dwelling that Ekaterina gave birth to three children in the years from 1875 to 1878. all three died soon after birth. Ekaterina was hardly twenty when on 21 December 1879 she gave birth to a fourth child. By a freak of fortuve this child was to grow into a healthy, wiry and self-willed boy. At baptism he was given the name of Joseph; and so the local

Greek Orthodox priest, who acted as registrar, recorded the appearance in this world of Joseph Vissarionovich Djugashvili, later to become famous under the name of Joseph Stalin. [p.2]

[در آن چهار دیواری تاریک ۱/۵ روبلی بود که یکاتیرینا در فاصلهٔ سالهای ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۸ سه فرزند به‌دنیا آورد. هر سه کوتاه زمانی پس از تولد مردند. یکاتیرینا هنوز بیست سالش تمام نشده بود که روز ۲۱ دسامبر ۱۸۷۹ چهارمین فرزند را به‌دنیا آورد. از قضای روزگار این فرزند مقدّر بود که زنده بماند و پسر بچهٔ سالم لاغر ولی پُر زور و کله‌شقی بشود. به‌هنگام غسل تعمید نامش را یوسف گذاشتند و کشیش ارتُدُکس محل که تصدّی ثبت موالید را هم برعهده داشت به دنیا آمدن یوسف و ویساریونویچ جوگاشویلی را که در آینده به اسم ژوزف‌استالین مشهور عالم می‌شد در دفتر ثبت کرد.]

حالا با این اطلاعات دوباره به سراغ "ترجمهٔ" مرحوم منصوری می‌رویم و چند صفحهٔ اول آن را مرور می‌کنیم، و بعد دوباره به اول برمی‌گردیم و به اصل انگلیسی نگاه جدیدی می‌افکنیم و سرمان را می‌خارانیم و لبمان را می‌گزیم. بله، متوجه می‌شویم که مرحوم منصوری یک عبارت کوچک را - "چهارمین فرزند را به دنیا آورد" - که نویسنده نوشته و از آن گذشته گرفته و شکافته و گسترش داده و در حقیقت به‌صورت نمایشنامهٔ کوچکی درآورده است. به این ترتیب:

زن جوان دردش می‌گیرد. زنهای همسایه خبردار می‌شوند و به کمک "اکاترینا" می‌شتابند. اتاق تاریک است. در نتیجه اول زن زائو را نمی‌بینند.

آنها چند لحظه در اطاق توقف کردند تا چشمشان به تاریکی عادت نمود. آنگاه زائو را مشاهده کردند و یکی از آنها گفت "اکاترینا" آیا میل داری به شوهرت اطلاع بدهیم که به خانه بیاید.

زائو پاسخ می‌دهد که بهتر است به جای شوهرش قابله را خبر کنند.

کدام قابله؟

... همان قابله که فرزندان سابق مرا به دنیا آورد، یعنی ننه "مارتا"

دوستان، فکر می‌کنید مرحوم منصوری اسم قابلهٔ مادر استالین را از کجا آورده؟ از دایرةالمعارف بزرگ شوروی یا از یک بیوگرافی مفصل‌تر استالین که همهٔ جزئیات در آن به ثبت رسیده یا از ذهن تُند جوش خودش؟ به یاد بیاورید در زمان ترجمه کجا نشسته بوده و به چه مراجعی دسترسی داشته. پشت میزی در بیبلیوتک نسیونال پاریس یا در بالاخانهٔ خواندنیها، پیژامهٔ راه‌راه و کفش دم‌پایی به پا؟

زنهای همسایه عقب "ننه مارتا" می‌روند و در خلال گفتگوهایی که در راه بازگشت با او دارند حوادث چند سال اول زناشویی پدر و مادر استالین را به صورت "فلش‌بک" سینمایی به خوانندگان عرضه می‌کنند:

"ویساریون" پینه‌دوز مردی است سر به راه و هرگز کسی او را در می‌فروشی ندیده... (در گرجستان اکثر پینه‌دوزها شرابخوار یا عرق‌خور بودند - نویسنده) [بارِ پیش] که اکاترینا دچار درد زایمان بود فصل زمستان بود... باران می‌بارید و چون اطاق آن زن و شوهر موازی با کف حیاط است آب باران از حیاط وارد اطاق آنها می‌شد... وقتی طفل به دنیا آمد من دیدم که دختر است ولی دختری که هرکس می‌دید تصور می‌کرد پدرش شاهزاده و مادرش شاهزاده خانم می‌باشد... در حالی که زن و شوهر هر دو رعیت بودند.

باز توجه کنیم که در این مورد هم، اطلاع مترجم از اطلاعی که نویسنده به خوانندگان می‌دهد بیشتر است چون دویچر می‌نویسد "سه فرزند به‌دنیا آورد" و دیگر جنسیت آنها را فاش نمی‌کند ولی مترجم از قول ننه مارتا می‌گوید که فرزند اول اکاترینا دختر بود و فرزند دومش پسر و فرزند سومش دختر." گفتگوها ادامه پیدا می‌کند؛ قابله به منزل زائو می‌رسد؛ شب می‌شود؛ ویساریون دکان پینه‌دوزی‌اش را می‌بندد و به خانه می‌آید.

همسایه‌ها او را راضی می‌کنند که نذر کند که اگر این فرزند زنده ماند او را به خدمت کلیسا بگمارد و سرانجام در صفحهٔ ششم فصل اول سال تحویل می‌شود. "درساعت ده بعد از ظهر به پدر که در اطاق یکی از همسایگان بود اطلاع دادند که خداوند به او پسری داده است." و به این ترتیب "نمایشنامهٔ چهارمین فرزند را به دنیا آورد" به پایان می‌رسد.

مراسم تعمید هم برای خودش یک مینی نمایشنامه است. کشیش و محرّر که در اصل کتاب دویچر یک نفر هستند در نمایشنامه از هم جدا می‌شوند، و چون از هم جدا شدند طبعاً با هم گفتگو می‌کنند. زن و شوهر هم در مذاکرات شرکت دارند. کشیش و محرّر به درِ خانهٔ ویساریون آمده‌اند تا نامی روی نوزاد بگذارند و تولّدش را در دفتر ثبت کنند چون "به‌مناسبت یخبندان و برودت شدید هوا [شما] نتوانسته‌اید او را به کلیسا بیاورید." ویساریون از اینکه مجبور است کشیش و محرّر را به داخل خانهٔ محقر خود بیاورد شرمسار است. کشیش می‌گوید از آنها توقع دریافت حق‌القدم ندارد. بعد از پدر می‌پرسد چه نامی برای طفلش درنظر دارد. پدر و مادر پس از مشورت نام ژوزف را انتخاب می‌کنند. کشیش دعا می‌خواند و نام کودک را ژوزف می‌گذارد. بعد محرّر دست به کار می‌شود و تاریخ تولد طفل و نام کاملش را در دفتر ثبت می‌کند.

شیوهٔ کار مرحوم منصوری در سرتاسر کتاب به همین منوال است و کمتر جایی از کتاب را پیدا می‌کنیم که جملات انگلیسی و فارسی درحد قابل تشخیصی برابری کنند.

(٤)

گمان می‌کنم در یکی از روزهای سال ۱۳۵۰ بود که ذبیح‌الله منصوری در مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین به دیدن من آمد. داوطلب ترجمهٔ کتابی برای مؤسسه بود و به‌همین جهت به دفتر "سرویراستار" راهنمایی شده بود. منشی

سپید موی من او را به داخل اتاق هدایت کرد. چند لحظه روبروی هم ایستادیم. من او را دعوت به نشستن کردم و همچنان به او نگاه می‌کردم. منصوری روبروی من در مبلی که به او تعارف کرده بودم فرو رفت، و آرام و مؤدب نگاهش را به بند کفشهایش دوخت. پس این بود ذبیح‌الله منصوری، مترجمی که نوشته‌هایش را من در بچگی با علاقه خوانده بودم و در بزرگی کم و بیش دنبال می‌کردم، مترجم معروف خواندنیها! او برای من نام آشنایی بود که اینک صاحب چهره شده بود، و من برای او آدم ناشناسی که برای انجام کاری باید به او مراجعه می‌کرد.

کوتاه قد بود، با پوست روشن و سر نسبتاً بزرگ طاس. شصت، شصت‌وپنج ساله به‌نظر می‌رسید (به حساب امروز ما در آن تاریخ باید ۷۵ ساله بوده‌باشد). کت و شلوار تیره‌رنگی پوشیده‌بود که آنرا در رنگمایه‌های قهوه‌ای به یاد می‌آورم. چای آوردند. استکان چای را با تأنی از توی سینی برداشت. کمی صحبت کردیم. گفتم می‌دانم که قبلاً کتاب قهرمانان تمدن* را برای مؤسسه ترجمه کرده‌است.

خواستهٔ خودش را مطرح ساخت. ظاهراً عجله داشت و می‌خواست حرفش را بزند و برود. از نظر آغازِ کارهای تازه در یک دوران "انقباضی" بودیم؛ تعداد ترجمه‌های منتشر نشده در انبار مؤسسه زیاد شده بود؛ از این‌رو تصمیم گرفته‌بودیم مدتی کار جدید نپذیریم. از آن گذشته با توجه به اسلوب ترجمهٔ دقیق و مقابلهٔ سرتاسری اصل کتاب و ترجمه در مرحلهٔ ویرایش که در آن زمان می‌پسندیدیم و اِعمال می‌کردیم، من در دل خود تردیدهایی نسبت به کیفیت ترجمهٔ آقای منصوری داشتم. پس شروع کردم به تشریح وضع مؤسسه و انباشته بودن انبار ترجمه‌ها و اینکه باید کتاب مناسبی برای او پیدا کنیم و اینکه این قضیه ممکن است مدتی طول بکشد. بعد با

* قهرمانان تمدن. ژوزف کاتلر و هیم‌جاف. تهران (طهوری)، ۱۳۳۵

تردید و یک جور لکنت گفتم:

"آخر می‌دانید آقای منصوری، ما برای ترجمهٔ کتاب این روزها خیلی سخت می‌گیریم. ترجمهٔ مجله..."

سرش را بلند کرد و برای اولین بار صاف به من نگاه کرد. گفت:

"البته، البته، شما فکر می‌کنید من فرق میان ترجمهٔ کتاب و ترجمه برای مجله را نمی‌دانم. هر کدام روش خاص خودش را دارد. شما مطمئن باشید."

بعد قرارشد هر وقت کتاب مناسبی پیدا کردیم به او در دفتر مجلهٔ خواندنیها خبر بدهیم. و با همین قرار بلند شد، خداحافظی کرد و رفت. و من دیگر هرگز او را ندیدم. منصوری پیگیری نکرد، ما هم غرق در گرفتاریهای روزانه، راه خودمان را رفتیم. اگر منصوری سماجت بعضی از مترجمهای دیگر را داشت حتماً کتاب دیگری برای ترجمه از مؤسسه می‌گرفت.

امروز که به این ملاقات کوتاه و بی‌اهمیت شانزده سال پیش فکر می‌کنم و می‌کوشم همهٔ جزئیات آن را به یاد بیاورم تا شاید پرتو قوی‌تری بر شخصیت او بتابد و احیاناً گوشهٔ تاریکی از آن را روشن کند، چیزی که از ورای غبار زمان خودش را نشان بدهد نمی‌بینم، نه در رفتار، نه در گفتار. فقط رنگهای تیره است و حرکات کُند که با خاکستریهای محو زمینه درهم می‌آمیزد.

(۵)

حالا وقت آن است که در گلستان منصوری گردشی بکنیم. کجاست آن یکهزار و دویست کتاب ترجمه شده؟ صورت آقای ایرج افشار در مجلهٔ آینده که از فهرست کتابهای چاپی مُشار و انجمن کتاب و مراجع متأخرتر استخراج شده حاوی حدود ۱۲۰ عنوان است. و تازه در همین صورت آثاری است سی‌چهل صفحه‌ای که در حقیقت آنها را باید جزوه به حساب آورد نه

کتاب. تا کتابشناسی کامل استاد را یکی از داوطلبان درجهٔ دکتری ادبیات تنظیم کند، ما حاشیه‌نشینان بازار کتاب ایران ناچاریم به روشهای ساده‌ترِ دیمی عمل کنیم، و گمانه‌زنی نویسندهٔ این سطور در تَلّ آثار هفتاد سالهٔ آن مرحوم فعلاً رقمی بیشتر از یکصد کتاب جدّی به‌دست نمی‌دهد، تا حفاریهای ناشران شایق در ماهها و سالهای آینده چه به‌بار آورد.

یکی از نویسندگان فرانسوی که منصوری تعدادی از آثار او را در جامهٔ فارسی به خوانندگان **کوشش و خواندنیها** عرضه کرده است، و به احتمال زیاد در آن سالهای آخر دهۀ ۱۳۱۰ و اوایل دهۀ ۱۳۲۰ ترجمه‌هایش دقیق‌تر بود، **موریس دوکبرا** است: آوارگی من، در صحنهٔ زندگی و تیاتر، مشاهدات شنیدنی من در امریکا، یک خانم نجیب در هالیوود، ما سه مرد بی‌بضاعت هستیم که خواهان ثروت می‌باشیم. ظاهراً بیشتر مطالب کتابهای بالا از نوع گشت و گذار است و راقم این سطور نخستین مطلبی را که به یاد می‌آورد از ترجمه‌های منصوری خوانده‌است مقاله‌ای بود دربارهٔ یک پارک تفریحات در امریکا در سن ده سالگی. و اینک با تطبیق تاریخها به این نتیجه می‌رسد که این مطلب بایستی قسمتی از کتاب مشاهدات شنیدنی من در امریکا بوده باشد.

داستانهای هیجان‌انگیز جنایی و جاسوسی نیز از همان اوایل کار مورد توجه منصوری بود و تعدادی از آنها را به فارسی ترجمه کرده‌است؛ هرچند بیشتر این نویسندگان انگلیسی زبان هستند، قاعدتاً باید آثار آنها را از روی ترجمهٔ فرانسوی آنها به فارسی برگردانده‌باشد. از آگاتا کریستيِ انگلیسی این چند اثر را در فهرست داریم: پنج و ده دقیقه، جنایتکاران لندن، ده تبهکار بهت‌آور (همان ده سیاهپوست کوچولوست؟)، قتل در ساحل دجله، کشتی بالدار. از جیمز هَدلی چیسِ امریکایی: چگونه یک تبهکار امریکایی شدم، شش قدم به مرگ، مرگ آرام. از لسلی شارتریسِ انگلیسی یا امریکایی: اسرار هفتگانه، بازی با آتش، پلیس چه می‌کند، دزد جوانمرد، گریز. و از

خانم دوروتی سایرسِ نمی‌دانم کجایی: **قتل در باشگاه و گلولهٔ کوچک.**

یک رده کتاب از ترجمه‌های منصوری که در زمان خود سر وصدای زیادی برپا کرد و بارها در سالهای دههٔ ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ تجدید چاپ شد ومقلّدانی یافت آثار موریس مترلینک نویسنده و فیلسوف بلژیکی است. چهار جلد اندیشه‌های یک مغز بزرگ و تک‌نگاریهای زنبور عسل، مورچگان و موریانه و برخی عناوین دیگر از آن جمله‌اند. در دههٔ ۱۳۳۰ نویسندهٔ دیگری که مقداری وقت و انرژی منصوری صرف ترجمهٔ آثارش شد وینستون چرچیل نخست‌وزیر بریتانیا بود که خاطرات زمان جنگش را برای انتشارات صفی‌علیشاه به فارسی برگرداند. در فهرست افشار ترجمهٔ شش جلد از این کتاب هفت‌جلدی به نام ذبیح‌اللّه منصوری رقم خورده است. بعداً ترجمهٔ بهتری از این کتاب را انتشارات نیل منتشر ساخت و ترجمهٔ منصوری از سکه افتاد. قسمت دیگری از عناوین فهرست به کتابهای ادبی اختصاص دارد و در این زمینه متأسفانه منصوری آثار درجه اولی پدید نیاورده است. دو کتاب از آرتور شنیتسلر: انتقام گربه و انسان؛ چند شرح حال از اشتفان تسوایگ: تولستوی، کاشف مانیتیسم، ماکسیم گورکی روسی، ماژلان نخستین مردی که دور کرهٔ زمین گردش کرد؛ ترجمهٔ منصوری از دون کیشوت سر وانتس در مقابل ترجمهٔ بعدی محمد قاضی از همین کتاب اثری است فراموش شدنی؛ و ترجمهٔ ژان‌والژان از ویکتورهوگو، که نمی‌دانیم ترجمهٔ بخشی از بینوایان است یا ترجمهٔ همهٔ آن؛ دو سفرنامهٔ پرارزش دو خاورشناس از مسافرتشان به ایران را هم منصوری ترجمه کرده که بهتر است هر دو از نو به فارسی ترجمه شود: یک سال در میان ایرانیان ادوارد براون و سه سال در ایرانِ کنت دوگوبینو.

(۶)

نگاه آخر را گذاشتیم برای رمانهای تاریخی منصوری که قاعدتاً ماندنی‌ترین بخش آثار او را تشکیل می‌دهد. همینهاست که در حال حاضر

با وجود کمبود کاغذ و مواد چاپی به کرّات تجدید چاپ می‌شود و یک گوشه از بازار کتاب را گرم نگاه می‌دارد. در اینجا ذبیح‌الله منصوریِ مترجم تحت‌الشعاع منصوریِ قصه‌پرداز قرار می‌گیرد، و منصوریِ قصه‌پرداز خوب می‌داند چطور معرکه بگیرد. شروع چند رمان تاریخی منصوری را نقل می‌کنیم، به عنوان مشت نمونهٔ خروار:

مردی که من او را به نام پدرم می‌خوانم در شهر طبس یعنی بزرگترین و زیباترین شهر دنیا طبیب فقراء بود، و زنی که من وی را مادر می‌دانستم زوجهٔ وی به شمار می‌آمد. این مرد و زن تا وقتی که سالخورده شدند فرزند نداشتند ولذا مرا به سمت فرزندی خود پذیرفتند.

سینوهه پزشک مخصوص فرعون

نام پدرم ترقایی بود و جزو ملاّکین کم‌بضاعت شهرِ کش به‌شمار می‌آمد ولی بین مردم آن شهر احترام داشت. قبل از اینکه من متولّد شوم پدرم خواب دید که مردی نیکومنظر مثل فرشته مقابلش نمایان شد و شمشیری به‌دست پدرم داد.

منم تیمور جهانگشا

قبل از اینکه آفتاب غروب کند و قندیلها روشن گردد مردی که دارای موهای سفید و سیاه بود و به نظر می‌رسید که پنجاه ساله است بانگ زد "علی، علی کرمانی کجا هستی؟"

خداوند الموت

در زمانی که سرگذشت ما شروع می‌شود زیباترین شهر جهان قسطنطنیه بود و آن شهر قلب امپراطوری عثمانی به‌شمار می‌آمد و در آن شهر عماراتی وجود داشت که مجموع آنها را سرای می‌خواندند و سرای قلب قسطنطنیه بود.

سلیمان‌خان قانونی و شاه طهماسب

خوانندگانی که به خواندن اینگونه قصه‌های تاریخی منصوری معتاد شده‌اند یکصدا معترفند که استاد نیک می‌داند چطور آنان را در هیجان نگاه دارد و سر بزنگاه آتش اشتیاق را در دلشان شعله‌ور بسازد و خواب از چشمشان بگیرد تا به پایان داستان برسند. و چون اکثر این آثار در ابتدا به صورت پاورقی یعنی پاره‌پاره به چاپ می‌رسیده‌اند منصوری به‌تدریج آموخته بود چگونه در ابتدای هر بخش تازه خواننده را باز با یادآوری حوادث گذشته در متن داستان قراردهد، درست مثل نقّالی که هر روز در ابتدای کار شنوندگان و مخاطبان خود را برای ادامهٔ داستان حاضر می‌کند. پس در همینجا نتیجه بگیریم که نقطهٔ قوّت در کار ذبیح‌الله منصوری توانایی بی‌چون و چرای او در داستان‌پردازی است.

تعدادی از این رمانها را برای تکمیل فهرست آثار مهمتر منصوری برمی‌شماریم:

امام حسین(ع) و ایران منسوب به کورت فریشلر
ایران و بابر منسوب به ویلیام ارسکین
پطر کبیر منسوب به رابرت ماسی
خاطراتی از یک امپراطور منسوب به رالف کورن گولد
خداوند الموت منسوب به پل آمیر
خداوند علم و شمشیر منسوب به رودلف ژایگر
خواجهٔ تاجدار منسوب به ژان گور
دلاوران گمنام ایران در جنگ با روسیهٔ تزاری منسوب به ژان یونیر
زندگی و سرانجام ماری آنتوانت منسوب به پیر نزلف
سرانجام شوم یک امپراطور منسوب به پیر نزلف
سقوط قسطنطنیه منسوب به میکا والتاری
سلیمان‌خان قانونی و شاه طهماسب منسوب به آلفرد لابی آر
سینوهه پزشک مخصوص فرعون منسوب به میکا والتاری
شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان منسوب به جون بارک
عارف دیهیم‌دار منسوب به جیمزداون
عایشه بعد از پیغمبر منسوب به کورت فریشلر

غزالی در بغداد منسوب به ادوارد توماس
محبوس سنت‌هلن منسوب به اوکتاو اوبری
محمد پیغمبری که باید از نو شناخت منسوب به کنستان ویرژیل گئورگیو
مغز متفکر جهان شیعه منسوب به مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ
ملاصدرا منسوب به هانری کربن
یوسف در آیینهٔ تاریخ منسوب به توماس‌مان

حالا همان دانشجوی دکتری ادبیات باید بیاید و معلوم کند در فهرست بالا چند نویسنده واقعاً وجود داشته‌اند و کتاب نوشته‌اند و چند تن مخلوق رمان‌نویس پرکار ما هستند. و همو باید معلوم کند کسانی که واقعاً وجود داشته‌اند مثل توماس‌مان یا کنستان ویرژیل گئورگیو آیا حقیقتاً چنین کتابهایی نوشته‌اند و اگر پاسخ مثبت است چه‌مقدار از ترجمهٔ فارسی سهم نویسنده است و چه مقدار سهم به‌اصطلاح مترجم. همین دانشجو می‌تواند قسمتی از وقت فراغت خود را در کتابفروشیها بگذراند تا به چشم خود ببیند که‌این رمانهای تاریخی‌را فقط خانمهای خانه‌دار و پیرمردهای موقر نمی‌خرند. بسیاری از پزشکان و مهندسان و آدمهای حرفه‌ای‌تحصیلکرده در ردهٔ ارادتمندانند.

(۷)

دوستان همقلم! ذبیح‌الله منصوریِ مترجم را فراموش کنید؛ در عوض در برابر ذبیح‌الله منصوریِ نویسنده کلاه از سر بردارید. از وسط کالبد فرتوت مترجم فروتن مطبوعات قصه‌پردازی ظهور کرده‌است که به رأی انبوه خریداران کتاب، امروز در کتابفروشیها مکرّرترین نام است. و اگر زنده بود سرانجام از حق‌القلم پانزده درصد خود می‌توانست زندگی مرفّهی داشته‌باشد. بله، منصوری با وجود نثر متوسط و تکرارهای ملال‌آور و توضیحات غیرضروری خود به پایگاهی در بازار کتاب دست یافته‌است که کمتر صاحب اثر دیگری توانسته است به آن نزدیک شود. و شاید دقیقاً راز موفقیتش در همین نثر متوسط و همین تکرارها و همین توضیحات باشد.

•

فروش سرسام‌آور رمانهای تاریخی منصوری در بازار کتاب تهران و شهرستانها پدیده‌ای است قابل بررسی که تکوین آن تنها به خالق این آثار مربوط نمی‌شود. دریافت کنندگان نیز هر کدام سهمی دارند. در واقع در بازار گسترده‌تر و شکل گرفتهٔ کتاب در ایران پس از انقلاب است که ذبیح‌الله منصوری نویسنده میدان تازهٔ خودش را پیدا کرده‌است.

عوامل دخیل را بشماریم:

۱) پیوستن تعداد زیادی از افراد طبقهٔ متوسط به جمع خوانندگان کتاب و بیرون آمدن بازار از حالت روشنفکر پسند قبل از انقلاب.

۲) توجه خوانندگان کتاب به مطالب تاریخی در زمانه‌ای که رویدادهای بزرگ تاریخساز چهرهٔ کشور را دگرگون ساخته‌است.

۳) تجدید چاپ نسبتاً مرتب تعدادی از کتابهای پُرطرفدار نویسنده، به‌طوری که همیشه چند کتابی از او در دسترس علاقمندان باقی می‌ماند و همهٔ کتابهایش یکسره نایاب نیستند

۴) نظم‌یافتن کار توزیع کتاب در ایران، که در نتیجهٔ آن کتابهای تازه در اندک مدتی پس از انتشار به کتابفروشیهای تهران و شهرستانها می‌رسد و حضور کتاب در کتابفروشیها فضای مناسبی برای مطرح شدن و گُل کردن آن در خانواده‌ها پدید می‌آورد.

ذبیح‌الله منصوری از قماش نویسندگان کتابهای پُرفروش در کشورهای دیگر است و اگر ما تاکنون تصوّر صحیحی از ویژگیهای کتابهای پُرفروش در کشورهای بزرگ نداشته‌ایم کوتاهی از خود ماست. یک best - seller دقیقاً کتابی است که برای قشرهای وسیعی از خوانندگان جاذبه دارد، و به زبانی نوشته می‌شود که برای آن خوانندگان مطبوع و قابل فهم باشد. موضوع اینگونه کتابها اغلب یا به مسائل تندرستی و تغذیه مربوط می‌شود و یا خاطرات اشخاص بسیار مشهور است و یا از نوع داستانهای پُرهیجان. و در این میان کمتر ممکن است آثار فخیم ادبی یا فلسفی را بیابیم.

کتابهای منصوری، مخصوصاً رمانهای تاریخی او، نشان داده‌اند که

می‌توانند برای گروههای متفاوتی از خوانندگان شیرین و جذاب باشند. و بسیاری از همین خوانندگان، اگر هم از کشدار بودن روایت و یا توضیحات مکرّر نویسنده به ستوه آیند، همیشه این فرصت را دارند که چند جمله یا چند بند را ناخوانده رها کنند و پیش بتازند بی‌آنکه رشتهٔ داستان از دست برود یا هیجان مربوطه فروکش کند. و البته دربرابر بعضی از ترجمه‌های روشنفکری دشوار، نثر نمور و خاکی منصوری راحت‌الحلقومی است که به دل می‌نشیند. ذبیح‌الله منصوری نه تنها امروزه روز است که آدمهای باسواد را با کتاب آشتی می‌دهد و به کتابخوانی معتاد می‌سازد، آدمهایی که پس از گذراندن دورهٔ رمانهای تاریخی ممکن است به مطالعهٔ کتابهای جدی‌تری برسند، بلکه سالهای سال است که لذّت خواندن را اول او به سه نسل از خوانندگان جوان فارسی زبان چشانده‌است. و این به هیچ‌وجه کار کوچکی نیست.

۹ - جعفر آقایان چاوشی

کارگاه کتاب‌سازی منصوری

مقالهٔ آقای کریم امامی دربارهٔ ذبیح‌الله منصوری (نشر دانش، شمارهٔ دوم، سال هفتم) مرا بر آن داشت که سکوت چند سالهٔ خود را دربارهٔ این شخص بشکنم و پردهٔ دیگری از تردستیهای وی را آشکار نمایم.

می‌گویم تردستی، چرا که دامنهٔ نفوذ وی تنها طبقهٔ متوسط کتابخوان را چنانکه آقای امامی اشاره کرده‌اند در بر نگرفته، بلکه ازین هم تجاوز کرده قشر روشنفکر را نیز کمابیش متأثر ساخته است.

زمانی اساتید دانشگاهی و غیردانشگاهی قسمتهایی از کتابهای منصوری را مورد بررسی قرار می‌دادند و در رد یا تأیید نظریات مندرج در آن به بحث می‌پرداختند. برای نمونه باید به مقالهٔ یکی از پزشکان در مجلهٔ مکتب اسلام در تأیید نظریات طبی مندرج در کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر جهان شیعه، بحثهای جمالزاده و دیگر نویسندگان مجلهٔ ارمغان دربارهٔ ملاقات حافظ و تیمور لنگ با استناد به کتاب منم تیمور جهانگشا، بحثهای دامنه‌داری دربارهٔ کتاب محمد پیغمبری که از نو باید شناخت که در بعضی از مجلات جریان داشت و حتی منجر به نگارش کتابی تحت عنوان محمد، پیغمبر شناخته شده گردید و خلاصه اشارات مکرر آقای محمدی ری شهری در کتاب روش شناخت خدا به مندرجات کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر شیعه اشاره کرد.

اکنون برای اینکه نمونه‌ای از این بحثها به دست دهیم به نامهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی استاد دانشگاه و متخصص در تاریخ طب اسلامی

* نقل از مجلّه نشر دانش شماره سوّم، سال هشتم

اشاره می‌کنیم که در عین حال متضمن نکات جالبی نیز می‌باشد. آقای مصطفوی این نامه را در تقریظ از سلسله مقالات ذبیح‌الله منصوری دربارهٔ "ابن سینا " مندرج در مجله دانستنیها نوشته‌اند که در همان مجله به چاپ رسیده است. بخشهایی از این نامه به این قرار است:

"سیزده مقاله دربارهٔ بیوگرافی ابن‌سینا که در سیزده شمارهٔ متوالی مجلهٔ وزین دانستنیها درج شده بود با کمال دقت خواندم. من که مدّت ۴۵ سال بطور مداوم و مستمر در طب ابن‌سینا مطالعه و تحقیق کرده و صدها کتاب و مجله و مقاله دربارهٔ شرح حال و تاریخ زندگانی و مؤلفات آن حکیم بزرگوار و نابغه قرون و اعصار خوانده‌ام صمیمانه اعتراف می‌کنم که در مقالات مربوط به بیوگرافی ابن سینا به مطالبی برخوردم که برای من کاملاً تازگی داشت.

توضیح آنکه این نویسندهٔ توانا و بیوگرافی نویس چیره دست ضمن معرفی کامل ابن سینا توضیحاتی نیز دربارهٔ سایر دانشمندان قدیم که به نحوی از انحاء در زندگانی ابن سینا دخالت داشته‌اند به رشتهٔ تحریر درآورده که مطالعهٔ آنها از هر حیث برای پژوهشگران سودمند و جالب است...

در سال ۱۳۳۳ شمسی کنگرهٔ ابن سینا و جشن هزارهٔ او به مدت ده روز از اول تا دهم اردیبهشت در تهران و همدان برگزار شد...پس از خاتمهٔ کنگره کتابهایی از طرف انجمن آثار ملی به چاپ رسید که از جمله کتابی به نام "جشن نامهٔ ابن‌سینا " شامل خطابه‌های اعضای کنگره به زبان فارسی دربارهٔ زندگانی و عقاید وآراء و آثار ابن سینا بود...کسانی که تاکنون آن کتاب (جشن نامه) را خوانده‌اند و یا اگر امروز کسی آن را بخواند عموماً اعتراف خواهند کرد که سیزده مقالهٔ دانستنیها حاوی بسی نکات جالب و ارزنده از نظر معرفی شخصیت علمی و هوش و نبوغ ابن سینا است که در هیچیک از آن سخنرانیها مشاهده نمی‌شود، به همین جهت نگارندهٔ این سطور دریغ آمدم که مطالب مزبور را در دسترس استادان تاریخ پزشکی و سایر دانشمندان و محققان فرانسوی که علاقمند به تحقیق دربارهٔ عقاید پزشکی "ابن سینا " هستند و تعداد آنها در کشور فرانسه فراوان است، نگذارم. پس نکته‌های برجسته‌ای از آن سیزده مقاله استنساخ کرده و به سوی دانشگاه منطقهٔ ششم پاریس روانه شدم...

... باری با یکی از استادان تاریخ پزشکی در دانشگاه پاریس ملاقات کرده و گفتم راجع به ابن سینا مطالبی دارم که می‌خواهم در اختیار شما بگذارم اظهار کرد با هم به کتابخانهٔ دانشکدهٔ پزشکی برویم...بحث ما در این باره مدت یک ساعت به طول انجامید و در هر مطلبی که اظهار می‌کردم علایم حیرت و شگفتی را به وضوح در قیافه‌اش می‌دیدم. سرانجام با صراحت اقرار کرد که تمام اینها برای من تازگی داشت و گفت این نویسنده کیست و وابسته به کدام دانشگاه است؟ گفتم دانشگاه عشق و پشتکار. سپس اظهار داشت که در برنامهٔ سال آتیه این نکات را در سخنرانی مربوط به ابن سینا خواهم گنجاند...

... ضمناً در خاتمهٔ این بحث باید یادآور شوم که نویسندهٔ توانا و مترجم چیره‌دست و بی‌نظیر دانستنیها با معلومات وسیع جهانی که در کلیهٔ شئون علمی و ادبی و به ویژه پژوهشهای شگرفی که در تاریخ فرهنگ و تمدن ملل جهان و بالاخص در تاریخ ادیان دارد، مدتی نزدیک به نیم قرن با انتشار هزاران مقالات ارزشمند خود بزرگترین خدمت را برای شناساندن فرهنگ غنی اسلام و ایران زمین به امت مسلمان کرده و علی‌التحقیق سهم بسزایی در بالا بردن معلومات عمومی دو نسل گذشتهٔ ملت ایران دارد..."

حال به مطالبی می‌پردازم که محرک اصلی من در نگارش این مقاله است:

وقتی اولین بار کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر شیعه را مطالعه می‌کردم از لغزشهای فراوان آن سخت دچار حیرت شدم. اکنون که این مقاله را می‌نویسم متأسفانه کتاب مزبور را در دست ندارم تا به تفصیل نقاط ضعفش را برشمارم، ولی اهم آنها را در سه نکتهٔ زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱ - امام صادق (ع) دانش خود را مدیون نهضت علمی عباسیان است و از مدارس علمی آن عصر برای پربار کردن تجربیات علمی خویش بهرهٔ فراوان برده است.

۲ - ابن راوندی زندیق و کافر معروف که حتی به مقابله با قرآن کتاب نوشت از یاران امام صادق و از علمای شیعه است.

۳ - بعضی از اکتشافات مهم علمی عصر جدید، من جمله کشف گاز

اکسیژن، از آن امام صادق و به غلط به علمای غربی از قبیل لاوازیه نسبت داده‌اند.

این سه نکته برای من قابل فهم نبود، زیرا به خوبی می‌دانستم که طبق عقاید شیعه، علوم پیامبران و ائمهٔ شیعه از نوع علوم اکتسابی نیست که با آموزش از استاد و معلم به دست آید بلکه این علوم از منبع پرفیض الهی سرچشمه می‌گیرد. به همین دلیل پیامبر بزرگوار اسلام که به تصریح قرآن و مورخین عصر خود از خواندن و نوشتن بی‌بهره بود، بر اثر همین فیض الهی به درجه‌ای رسید که خود را "شهر علم" و حضرت امیر (ع) را دروازهٔ این شهر نامیده است. دیگر ائمهٔ شیعه نیز به همین ترتیب صاحب "علم لدنی" می‌باشند. بنابراین چگونه ممکن است که خاورشناسان غربی از این اصول اولیه غافل باشند؟ جز اینکه این تجاهل رابه غرض ورزی آنان نسبت دهیم و خود را بدین طریق قانع کنیم.

دربارهٔ دوستی ابن راوندی ملحد معروف با امام صادق نیز خود را با همین فرضیه راضی می‌کردم ولی دربارهٔ نکتهٔ سوم یعنی کشف اکسیژن به وسیلهٔ امام صادق نمی‌توانستم دلایل قانع کننده‌ای برای خود بیاورم، چرا که در کتاب مزبور هیچ نام و نشانی از کتاب امام صادق که متضمن این کشف بزرگ باشد ندیدم. در سایر کتابهای تاریخ علم شیمی و کیمیا گری اسلامی نیز به این موارد برخورد نکردم.

در سال ۱۹۸۰ که برای تحصیل عازم فرانسه شدم، تصمیم گرفتم که به هر قیمتی شده اصل فرانسوی کتاب مورد بحث را پیدا کنم تا بدین ترتیب از منابع نویسندگان این کتاب آگاهی حاصل کنم و پاسخ سؤالات خویش را بیابم. ماهها در به در به دنبال این کتاب گشتم، ولی هیچ اثری از آن نیافتم در همین اوقات آقای محمد مهدی فولادوند نیز که سرگرم تحقیق دربارهٔ امام صادق بود از خواهرزادهٔ خویش خواسته بود تا اصل فرانسوی این کتاب را برای ایشان خریداری کند، ولی تلاش من و خواهرزادهٔ آقای فولادوند هر دو

بیهوده بود، زیرا در هیچ کتابفروشی و کتابخانه‌ای ردپایی از این کتاب وجود نداشت.

با این حال، باز هم من دست از سماجت خود برنداشتم، با اسلام‌شناسان معروف فرانسوی از قبیل سوردل، توفیق فهد، بروچویگ و غیره مکاتبه کردم و سراغ این کتاب را از آنها گرفتم. جواب همهٔ آنها منفی بود. تنها توفیق فهد از استراسبورگ به من اطّلاع داد که غیر از مقالهٔ کوتاه که از او در مجموعهٔ "شیعهٔ امامیه" (Imamite shi'isme) به چاپ رسیده، مطلب دیگری دربارهٔ امام صادق ننوشته است. بلافاصله این کتاب را خریدم و با دقّت مقالهٔ فهد را خواندم و دیدم که کوچکترین شباهتی با محتویات کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر شیعه ندارد.

بالاخره در سال ۱۹۸۳ برای تعطیلات تابستانی به ایران بازگشتم. با تلاش فراوان شمارهٔ تلفن منصوری را به دست آوردم و با هزار مصیبت از وی در محل کارش در نزدیکیهای توپخانه قرار ملاقات گرفتم.

در اولین گفتگو از وی خواستم که نام و نشانی دقیق مأخذ و یا مآخذ کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر شیعه را اعلام کند، نخست به بهانه‌های مختلف از این کار طفره می‌رفت. به وی گفتم که اگر این کار را نکند به مقامات دولتی اطلاع خواهم داد که این کتاب بافتهٔ مغز منصوری است و در این صورت به جرم دروغپردازی نسبت به ساحت مقدس امام صادق (ع) سرو کارش با مقامات قضایی کشور خواهد بود. وی که انتظار چنین واکنشی را نداشت، بی‌درنگ در موضع انفعالی قرار گرفت و به من گفت که همهٔ مآخذ را درون پرونده‌ای در دفتر مجلهٔ خواندنیها بایگانی کرده بوده است که با اعدام مدیر مجله دیگر از این پرونده اطلاعی ندارد. در این باره با همسر مدیر معدوم مجله گفتگو و مرا از نتیجهٔ آن آگاه خواهد کرد.

دو هفتهٔ دیگر به سراغش رفتم. این بار هم کوشید تا به نحوی گریبان خود را برهاند. گفت که پروندهٔ مورد بحث مفقود شده است، و برای ذکر

مآخذ باید از حافظهٔ خود یاری جوید. کتاب shi'isme Imamite چاپ استراسبورگ را جزو این مآخذ ذکر کرد، فوراً کتاب را از کیفم بیرون آوردم و گفتم خیر مطالب کتاب شما کمترین شباهتی با مقالهٔ فهد در این کتاب ندارد. بعد با زیرکی خاصی گفت که وی هیچگاه ادعای ترجمهٔ این مقاله را نکرده است و کتابش حاصل تحقیق و تتبع کتابهای زیادی است که اهم آنها عبارتند از:

۱) "۶۵ سال در بازداشتگاه انگلیس" سلسله مقالات مرحوم حبیب‌الله نوبخت در روزنامه پارس شیراز، سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶.

۲) کتاب "الله کامن ولث" تألیف پطرز استاد دانشگاه نیویورک.

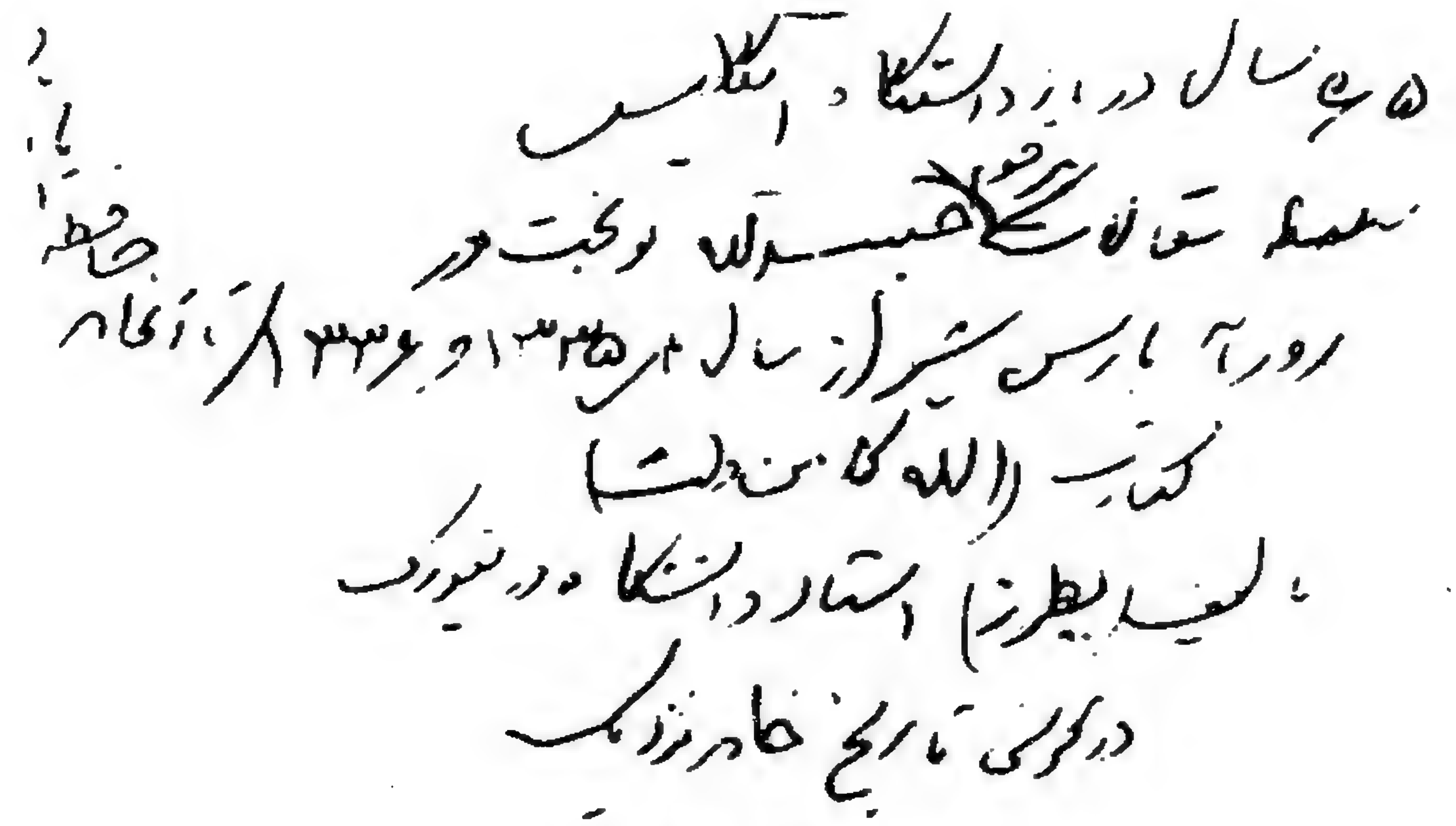
۶۵ سال در بازداشتگاه انگلیس
سلسله مقالات حبیب‌الله نوبخت در
روزنامه پارس شیراز سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶
کتاب (الله کامن ولث)
تالیف پطرز استاد دانشگاه نیویورک
در کرسی تاریخ خاورنزدیک

دستخط منصوری

مشخصات این دو مأخذ را هم نوشت و به من داد. به احتمال زیاد مأخذ شمارهٔ ۲ را برای گمراه کردن آورده است. ولی از تعریف و تمجیدهای زیادی که از حبیب‌الله نوبخت و نیز وقوف وی بر زبان آلمانی و غیره می‌کرد، به این نتیجه رسیدم که احتمالاً نوبخت از طریق مآخذ آلمانی با کارهای علمای غربی دربارهٔ کیمیاگری اسلامی و غیره آشنا بوده و این اطلاعات را در روزنامهٔ پارس شیراز آورده است و منصوری رندانه این مطالب را گرفته و

اساس کتاب خویش ساخته و آنگاه، برای جلب مشتری آن را به علمای دانشگاه استراسبورگ نسبت داده است. چون در آن زمان روزنامهٔ مزبور را در اختیار نداشتم و از سوی دیگر مجبور به بازگشت به فرانسه بودم، نتوانستم تحقیق خود را به آخر برسانم. اما منصوری کسی نبود که به آسانی خود را ببازد و صحنه را خالی کند. اصرار داشت که به وی ظلم شده و علی‌رغم آگاهی بر زبانهای فرانسه و انگلیسی قدرش ناشناخته باقی مانده و مدیر ظالم مجلهٔ خواندنیها او را استثمار می‌کرده و بابت آن همه کتاب و مقاله‌ای که چاپ کرده، دیناری نصیبش نشده است. حال که رژیم عوض شده چه بهتر که از او در ادارات فرهنگی و تبلیغاتی به عنوان مترجم استفاده شود و در مقابل او نیز با خیال راحت امرار معاش نماید. با اصرار تمام از من می‌خواست که وی را از نظر توانایش در زبان فرانسه امتحان کنم. بالاجبار، مقالهٔ کوتاهی به وی دادم تا ترجمه کند و ظرف یک هفته تحویل دهد. پس از فراغت از این کار به سراغش رفتم، متوجه شدم که درک و فهمش از این زبان در حد بسیار پایین است. با خود گفتم چگونه چنین کسی به خود جرأت ترجمهٔ آثار مترلینگ و دیگر نویسندگان فرانسوی زبان را داده است. بعدها دریافتم که ترجمه‌های وی کوچکترین شباهتی با متون اصلی ندارند. به وی گفتم که چرا مطالب بی اساس را به امام صادق نسبت داده‌ای؟ در پاسخ گفت که در هر دادگاهی که محاکمه‌اش کنند، حاضر شده و خواهد گفت که در دوران ظالمانه و ضداسلامی طاغوت از حریم امام صادق دفاع می‌کرده است. آیا به راستی چنین است و او سودای دیگری از قبیل کسب پول و شهرت در سر نداشته است؟ در گفتگو با عده‌ای از دوستانم متوجه شدم که سایر کتابهای وی نیز دست کمی از کتاب مغز متفکر شیعه ندارد. من باب مثال کتاب ملاصدرا که آن را به هانری کربن نسبت داده است، در واقع ساخته و پرداختهٔ خود منصوری است، و کربن کتابی دربارهٔ ملاصدرا به زبان فرانسوی ننوشته است. تفصیل این قضیه از این قرار است که کربن در سال ۱۹۶۳ در

جلد هجدهم مجلهٔ Studia Islamica مقاله‌ای در ۳۰ صفحه تحت عنوان "dan la pilosophie Iranienne la place de Molla Sadra Shirazi" به چاپ رسانید. این مقاله را دکتر سید حسین نصر در همان سال به زبان فارسی ترجمه و در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱ از جلد دوازدهم تحت عنوان: "مقام ملاصدرا شیرازی در فلسفهٔ ایران" به چاپ رسانید. مدتی پس از چاپ این ترجمهٔ فارسی کتاب قطور ملاصدرا منسوب به کربن با ترجمهٔ منصوری به بازار آمد که بهت و حیرت خود کربن را که در آن ایام در ایران اقامت داشت، موجب شد، بالاخره نگرانی کربن را از این مسئله به منصوری اطلاع می‌دهند، منصوری با تعجب فراوان می‌پرسد که مگر هانری کربن زنده است؟

آری کتاب قطور ملاصدرا نیز ترجمهٔ کتابی از کربن نیست، بلکه الهام گرفته از همان ترجمهٔ مقالهٔ ۳۰ صفحه‌ای کربن مندرج در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران است که به کمک ذهن پرجوش منصوری این همه شاخ و برگ گرفته و سرانجام به صورت کتاب فعلی درآمده است!

۱۰ - محمّد مهدی فولادوند:*

مسأله درست‌نویسی و خیانت در ترجمه!

دربارهٔ ذبیح‌الله منصوری باید به مسألهٔ درست‌نویسی وخیانت در ترجمهٔ متون و بالاخره خیانتهای بزرگ تاریخی او صریحاً اشاره کرد:

۱) در زمانی که نسل جوان و استعمار زده می‌رفت که هویت فرهنگی خود را با تعبیرات خام "جیغ کبود" و "بادِ عقب" و صدها برگردان نادرست از دست بدهد، البته او - احتمالاً دوش به دوش مرحوم "مستعان" مترجم بینوایان - کمابیش به زبان فارسی خدمت کرد و احیاناً معادلهای جا افتاده‌ای برای واژه‌های بیگانه در فارسی آورد، ولی این امر به تنهایی یک مترجم را تبرئه نمی‌کند.

۲) ترجمه‌های منصوری اغلب تحریر خیالی و قلم‌اندازهای شخصی است و می‌توان گفت که او - جز در برگردانِ کتابهای بسیار ساده‌ای از قبیل کتابهای موریس مترلینگ - به روح زبانهای بیگانه تسلط کافی نداشته و اگر بخشی از آن را هم می‌فهمیده با برگردانهایِ "من عندی" و جعل شخصیتهای پنداری، خود را مطلوبِ عوام و مطرود خواص گردانیده است و حال آنکه اگر او در وادی جمالزاده و علی محمد افغانی گام می‌زد احتمالاً نویسنده‌ای با قدرت نظیر بالزاک از کار در می‌آمد...

۳) وزارت ارشاد و فرهنگ باید جداً از چاپ کتابهایی نظیر امام جعفر صادق (ع)، مغز متفکر شیعه جلوگیری کند زیرا متن اصلی آن را که بنده از "استراسبورگ" تهیه کردم بیش از ده صفحه نیست و معلوم نیست ۶۰۰ صفحه

* این یادداشت آقای فولادوند در شماره سوّم سال هشتم مجلّه نشر دانش فروردین و اردیبهشت سال ۶۷ چاپ شده است.

از کجا آمده است! کتابهای راجع به امیر تیمور و ملاصدرا هم زاییدهٔ خیالبافی آقای منصوری است و استناد به آنها سم مهلک برای تاریخ. چه بسا اشخاص ساده‌اندیش که به کتابهای او استناد هم می‌کنند و از مقدمهٔ غلط او نتیجه‌گیریهای خیالی و خلاف واقع استخراج می‌نمایند. بر نسل جوان و آینده سازِ ما فرض است که اولاً پولسازی را انگیزهٔ ترجمه نکنند و درثانی تا بر زبانهای فارسی و فرنگی تسلط کامل پیدا نکرده‌اند دست به ترجمه نزنند و از همه بالاتر تاریخ را عرصهٔ "خیالبافی" قرار ندهند. کسی که در "امانت" خیانت می‌کند جاعل و شیاد و مزوّر... است.

بخش چهارم

ذبیح الله منصوری
حقوق بگیر بیمه، سندیکای کارگران چاپخانه های تهران با ماهی ۲۵۰۰ تومان!

مردی که ۷۰ سال از عمر ۹۰ ساله خود را در کار نوشتن برای مطبوعات و تألیف کتاب گذرانده بود به هنگام مرگ بازنشسته سندیکای کارگران چاپخانه‌های تهران بود.

این مطلب را در جریان جستجوی مصاحبه با کارگران قدیمی چاپخانه‌ها از "علیرضا میرزاخانی " شنیدم، علیرضا میرزاخانی امروز به عنوان دبیر اجرائی چندین مجلّه معتبر چهره‌ای شناخته شده است، امّا روزگار آشنائی او با منصوری به زمانی بر می‌گردد که خود کارگر حروفچین چاپخانه‌ها بود، و او همان کسی است که به هنگام مدیّریت در سندیکای کارگران چاپخانه‌های تهران برای وصول حقوق عقب افتاده منصوری از چاپخانه خواندنیها کوشید. و سرانجام او را بیمه صنف خود کرد. به گوشه‌هائی دیگر از زندگی با "فنومن" مطبوعات ایران در گفتگو با علیرضا میرزاخانی توجّه کنیم:

- آقای میرزاخانی، اوّل درباره سوابق حرفه‌ای کار خود بگوئید، و بگوئید چگونه باذبیح‌الله منصوری آشنا شدید؟

میرزاخانی: کارم را به عنوان مبتدی در قسمت حروفچینی "چاپخانه تهرانمصوّر " شروع کردم، پس از مدّتی به چاپخانه "ویلا " که در همان خیابان ژاله بود رفتم، بعد از اختلاف شرکاء در چاپخانه ویلا به چاپخانه خرّمی رفتم. و پس از آن مسئول شعبه حروف‌چینی چاپخانه مازگرافیک شدم که از آن به بعد در چاپخانه خوشه و خرّمی و دیگر جاهائی که کار کردم مسئول شعبه بودم.

این که می‌گویند کارگران چاپخانه‌ها جزو باسوادترین کارگران صنایع هستند شاید پر بیراه نباشد، زیرا خود من، هم زمان با رشد چشمگیر حرفه‌ای در کار حروفچینی در چاپخانه‌هابه اهمّیت تحصیل پی بردم. و برای این که بتوانم آنچه را که با حروف سربی می‌چینم بیشتر بفهمم به تحصیل شبانه ادامه دادم و در همین سال - سال ۵۳ - دیپلمه دبیرستان شدم و بعد به سربازی

رفتم.

در سال ۵۷ جزو اخراجی‌های چاپخانه زر شدم و بعد از انقلاب نه تنها خودم، بلکه همه دوستان دیگری که اخراج شده بودند به چاپخانه برگشتیم، با این تفاوت که کارگران مرا به عنوان نماینده خود انتخاب کردند. در این سمت توانستم منهای خودم حق و حقوق زمان بیکاری دوستان را بگیرم.

در دوران سربازی پس از طی دوران آموزشی بعضی از مسئولین امر که به توانائیهای حرفه‌ای من در کار چاپ مطبوعات آشنا شدند مرا به قسمت چاپخانه منتقل کردند، در آن زمان قسمت گارد ارتش مجلّه "پیام پاسداران" را منتشر می‌کرد که کلیّه کارهای آن اعم از حروف‌چینی و صفحه بندی و چاپ و صحافی - منهای لیتوگرافی جلد که در بیرون انجام می‌شد - انجام می‌داد. من به عنوان مسئول فنّی مجلّه "پیام پاسداران" در چاپخانه ارتش نظارت داشتم. در این سمت جدید بود که به یاد ذبیح‌الله منصوری افتادم.

- چرا منصوری؟ آیا شما قبلاً به عنوان حروفچین با او کار کرده بودید؟

میرزاخانی - نه، ولی در همان دوران کارگری، برخی از نشریات از جمله مجلّه خواندنیها به دستم می‌رسید. کارگران چاپخانه‌ها برخلاف آنچه که شایع است به دلیل این که هر روز دهها مقاله و خبر را حروفچینی می‌کنند میل وافر به خواندن مطالب چاپ شده هم دارند. دست کم، خود من این طوری بودم. مجلّات و بخصوص مجلّه خواندنیها که به دستم می‌رسید می‌خواندم. از میان نویسندگان این مجلّه، نام ذبیح‌الله منصوری در نظرم از همه آشناتر بود، نوشته‌هایش را با رغبت بیشتری می‌خواندم، بعدها که با بعضی از همکاران چاپخانه خواندنیها دوست شدم و رفت و آمد پیدا کردیم یک روز آقای منصوری را دیدم، این ملاقات مرا سخت تحت تأثیر قرار داد.

- چرا؟

میرزاخانی - منصوری را نویسنده‌ای فاضل و دانشمند می‌پنداشتم. تصوّر من این بود که نویسنده‌ای با چنین قدرت و توانائی باید خیلی آدم عجیب و غریبی باشد. ولی آن ملاقات خلاف تصوّرم را ثابت کرد، او مردی بود بسیار ساده، متواضع و بی تکبّر. اعتراف می‌کنم در همان ملاقات اوّل سخت تحت تأثیر تواضع و فروتنی‌اش قرار گرفتم. به همین دلیل وقتی در مجلّه "پیام پاسداران" صاحب نفوذ و اعتباری شدم به آقای "**سرهنگ کوثر**" پیشنهاد کردم که از وجود منصوری برای کار در تحریریه مجلّه استفاده کنیم. سرهنگ کوثر پیشنهادم را پذیرفت. روز بعد دعوت‌نامه‌ای نوشته شد. خود من دعوت نامه را گرفتم و به ملاقاتش رفتم، در همان اتاق معروف مجلّه خواندنیها. منصوری نامه را خواند و جواب مثبت داد و قرار شد ۱۰ روز بعد برای دریافت مقاله به او مراجعه کنم ۱۰ روز بعد وقتی مقاله‌اش را به من تحویل می‌داد گفت: خطّم خیلی بد است. من به او گفتم: اشکالی ندارد من به خط بد عادت دارم، قبلاً در چاپخانه تهرانمصوّر خط استاد **محیط طباطبائی** را که در بدخطی هم پای شماست خوانده و چیده‌ام.

وقتی مقاله منصوری را به سرهنگ دادم ایشان هم اوّلین اشکالی که گرفت خطّ بد منصوری بود که نتوانست مقاله را بخواند. من قبول کردم که این خطّ را خودم بخوانم و بچینم. ولی برای احتیاط بیشتر، یکبار از روی خط منصوری رونویسی کردم و آن را نزد منصوری بردم، تا مطمئن بشوم که توانسته‌ام نوشته او را درست بخوانم، آقای منصوری آن روز از کار رونویسی من دو سه ایراد جزئی گرفت. این کار رونویسی را در مورد دوسه مقاله تکرار کردم تا بالاخره هم او و هم خود من و هم سرهنگ مطمئن شدیم که از بابت چاپ مقالاتش به خاطر بدخطی مشکلی نخواهیم داشت.

نکته جالبی که حالا به خاطر دارم این که منصوری از ابراز علاقه‌ای که به کار او کردم، یعنی حاضر شدم برای این که نوشته او در آن مجلّه چاپ شود زحمت رونویسی را تحمّل کنم دچار شوق و لذّت و سپاس شد که این

حالت برای من جاذبه داشت.

به این ترتیب آشنائی ما ریشه گرفت. و من بعد از دوران سربازی هم به دلیل علاقه‌های شخصیم هر چند وقت یکبار سری به او می‌زدم او نیز لطف کرده تازه‌ترین کتابش را امضاء می‌کرد و به من هدیه می‌داد، من کتاب "خواجه تاجدار" او را که با دستخط خودش برای من نوشته است هنوز در کتابخانه‌ام دارم.

در یکی از ملاقاتها گفتم: آقای منصوری شما باید خیلی درآمد داشته باشید؟ در جوابم گفت: نه آقا! اینها را من قبلاً به خواندنیها فروختم، دیگر از بابت چاپ این کتابها پولی به من تعلّق نمی‌گیرد.

یکبار دیگر او را موقع صرف کاهو و گوجه فرنگی و خیار دیدم، به او گفتم که شما خیلی زیاد به فکر سلامتی خودتان هستید؟ در جوابم گفت:

> **"اعتقاد من درباره مرگ نسبت به دیگران فرق دارد. شخصی را می‌شناختم که خیلی به سلامتیش اهمّیت می‌داد، مثلاً لب به سیگار نمی‌زد حتی غذایش را طبق فرمول و برنامه در ترازو وزن می‌کرد و می‌خورد. ولی امروز به من خبر دادند که سکته کرده و مرد. من از مرگ ترسی ندارم، بالاخره روزی مثل بقیه بندگان میمیرم، ولی ترس من اینست که از بابت مرگ من بچه‌هایم صدمه سختی ببینند."**

بعد از انقلاب

بعد از انقلاب نیز همچنان به دیدارش می‌رفتم. این دیدارهای گاهگاهی پس از آنکه به عنوان رئیس سندیکای کارگران چاپخانه‌های تهران انتخاب شدم بیشتر شد. من از او به عنوان یک مشاور، یک خبره و کسی که چند برابر سن من تجربه کار چاپخانه‌ای دارد برای پیشرفت کارم استفاده می‌کردم. یکی از اوّلین کارهای من چاپ نشریه داخلی به نام "چاپچی" بود و او بدون آنکه مطلبی برای ما بنویسد آن نشریه را می‌خواند و اظهار نظر

می‌کرد، آن روزها کوران کار مبارزاتی بود و ما نیز سعی می‌کردیم حقوق اعضای صنف خود را تأمین کنیم. منصوری هروقت مرا می‌دید که در شور و شوق کارهای سندیکا هستم با دلسوزی سفارش می‌کرد که احتیاط کنم، مبادا بی‌گدار به آب بزنم به من گفته بود:

- آقای میرزاخانی مبادا گول این سر وصداها را بخورید. یک وقت کاری نکنید که تمام زندگیتان را به باد دهید. من با این سن و سالم در این مملکت وقایع زیادی دیدم. وقایع شهریور ۲۰، وقایع سی‌ام تیر، وقایع ۲۸ مرداد، وقایع ۱۵ خرداد سال ۴۲ و بالاخره این انقلاب عجیب و عظیم اسلامی را که همه با هم دیدیم. من از جنابعالی می‌خواهم که دست در دست همکارانتان سعی کنید فقط در چهارچوب قانونی کار انجام دهید که بعداً برای شما اشکالی به وجود نیاید.

این ایّام مصادف بود با عقب افتادن حقوق منصوری از خواندنیها، مؤسسه خواندنیها به عنوان بخشی از اموال علی‌اصغر امیرانی مصادره شده بود، مجلّه دیگر منتشر نمی‌شد و در آن شلوغ پلوغی کسی به فکر منصوری نبود. من ابتدا سعی کردم به طور خصوصی راهی برای کمک به او باز کنم که با تأسف و درد نپذیرفت. می‌گفت این دوّمین بار است که درآمد مطبوعاتیش را از دست می‌دهد. بار اوّل مربوط به حکومت قوام‌السلطنه بود. در آن موقع دولت قوام تمام مطبوعات را تعطیل کرده بود و منصوری بدون درآمد ماند. این دفعه هم مصادره شدن اموال امیرانی و تعطیل مجلّه خواندنیها او را با مشکل مالی سختی رو در رو ساخت. از سندیکای خودشان، سندیکای خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات نیز قطع امید کرده بود، می‌گفت آنها با مشکل بیکاری دسته جمعی اعضای خود دست به گریبانند. مشکل او تنها یک مشکل شخصی خودش نبود. می‌گفتند ۸۰ - ۷۰ درصد درآمدش را خرج کسانی می‌کند که نسبت به تأمین هزینه آنان تعهد دارد. او دلش می‌خواست بیمه باشد و حقوق بیمه بیکاری بگیرد. من کوشیدم این خواسته او

را برآورده کنم. البته در آن روزها یکی از وظایف من این بود که حقوق پایمال شده کارگران چاپخانه خواندنیها را وصول کنم این تلاش دسته جمعی ما برای منصوری هم ثمره‌ای داشت و او نیز توانست حقوق معوّقه خود را بگیرد.

- یعنی ذبیح‌الله منصوری بیمه کارگران چاپخانه‌ها شد؟

میرزاخانی - بله، من ذبیح‌الله منصوری را بیمه متقاعد کردم، چون منصوری از محّل چاپخانه خواندنیها حقوق می‌گرفت ما زیاد به مشکلی برنخوردیم. هیچ فراموش نمی‌کنم او پس از این که مطمئن شد بازماندگانش پس از مرگ او منبع درآمدی هر چند ناچیز خواهند داشت بسیار آسوده خاطر شد.

- منصوری در جمع کارگران چاپخانه‌ها چه گفت؟

میرزاخانی - اواخر سال ۵۹ سندیکای ما مجمع عمومی داشت، من از منصوری خواهش کردم که به جمع ما بیاید و برای ما صحبت کند. حالش خوب نبود، لاغر و تکیده و افسرده حالی داشت. اما آمد. او همراه با کارگران چاپخانه خواندنیها به مجمع ما که به علّت کوچکی جا در محلّ مدرسه شهید مطهری برگزار شده بود آمد. آن روز بیش از ۲۰۰۰ کارگر گرد هم آمده بودند، وقتی منصوری آمد من دیدم که همه کارگرها بی اختیار به او احترام می‌گذارند، در این وضع کارگرهای قدیمی و مسّن بیشتر به او ادای احترام می‌کردند، تقریباً همه را می‌شناخت زیرا کمتر چاپخانه‌ای بود که خط او را نچیده باشند. از منصوری خواهش کردیم که به عنوان یک دردمند و یک آگاه به مسائل و مشکلات کارگران چاپخانه‌ها برای ما حرف بزند. خواهش ما را پذیرفت و پشت تریبون رفت، بخشی از حرفهای او را در آن روز و در آن اجتماع به خاطر دارم، منصوری خطاب به کارگران

چاپخانه‌ها گفته بود:

"من از همه شماها شرمنده‌ام که بد خطیهای مرا تحمّل کردید، من روی کاغذ خط کشیدم شما آن را چیدید و چاپ کردید، ولی سودش را نه من بردم و نه شما، من و شما هر دو قربانی هستیم، قربانی سود سرمایه‌دارها، قربانی قوانین ناقص و قربانی سهل‌انگاری‌های خودمان که عاقبت اندیش نبودیم."

کارگرهای چاپخانه بی اختیار برای او ابراز احساسات کردند و دست زدند. منصوری به جمع ما گفت:

"من از شما می‌خواهم قبل از هر چیز آینده وضع شغل و درآمد خود را روشن کنید. تا وقتی بیکار می‌شوید شرمنده زن و بچه‌تان نباشید. مهمترین کارتان اینست که وضع سالمندان این صنف را روشن کنید، باید هر چه زودتر مسأله سابقه کار، سالهای کار، سالهای پرداخت بیمه را با کارفرما و سازمان بیمه روشن کنید. مدیرعامل سازمان بیمه باید بپذیرد کارگرانی که ۶۰ سال دارند هرچقدر که پول بیمه پرداخته باشند باید بازنشسته شوند."

سخنرانی کوتاه منصوری همه ما را احساساتی کرده بود. قدیمیها می‌گفتند او خودش صاحب درد است. او برای ما و برای صنف ما نگرانیهائی دارد و این اوّلین بار است که ما می‌بینیم یک نفر نگران ما است.

- منصوری با چه حقوقی باز نشسته شد؟

میرزاخانی - ۲۵۰۰ تومان. آن روز او از جمع ما رفت، یعنی همان کارگرهای چاپخانه خواندنیها او را بردند. و من دیگر از او بی خبر ماندم تا سال ۶۵ که خبر مرگ او را در سفر شنیدم. برای تشییع جنازه نبودم، امّا در مراسمی که به یاد درگذشت او در کوی خبرنگاران تشکیل شد حضور داشتم. و بعد مجلس ختم او در مسجد امیرالمؤمنین واقع در امیرآباد شمالی. در آن مجلس علاوه بر کارگرهای قدیمی چاپخانه‌ها، استادان دانشگاه، وزرا

و سفرا و مدیران کل سابق بعضی از وزارتخانه‌ها از جمله مسئولین مطبوعاتی سابق، روزنامه‌نگاران و بالاخره برخی از ناشران کتاب شرکت کرده بودند. خیلیها از مرگ او خبر نداشتند امّا با این وصف مسجد امیر در آن روز مملّو از شخصیتهای مهّم فرهنگی و سیاسی کشور بود.

بخش پنجم

کتاب شناسی ذبیح الله منصوری

کتابشناسی ذبیح‌الله منصوری برخلاف آنچه که در ظاهر امر به نظر می‌آمد کاری چندان ساده و آسان نبود. این که خود او گفته است. سی سال پیش یکی از دانشجویان برای تز دکتری خود و باهمکاری خود او چندین ماه کوشید و سرانجام نتوانست دقیقاً آمار درستی از کارهای او فراهم کند پر بیراه نیست.

نگارنده بسیار کوشید تا بتواند فهرست نسبتاً کاملی از کتابهای او فراهم کند. امّا این کار وقت‌گیر به چند دلیل غیر ممکن شد - قبلاً نیز آقای **ایرج افشار** که خود خبره و استاد اینجور کارهاست گویا فقط توانست ۱۲۰ کتاب به نام منصوری بشناسد - زیرا بسیاری از کتابهای او در طول نیم قرن تغییر نام داده و گاهی با تغییر نام نویسنده و برای چندین و چندبار چاپ و منتشر شدند. و از همه مهمتر، اکثر کتابهای او در دل مطبوعات نیم قرن قبل از انقلاب دفن شده‌اند.

چه باید می‌کردم؟

یکی از انتقادات به حقّ و بجائی که بر چاپ اوّل این کتاب بر من گرفته شد همین کمبود بخش کتابشناسی ذبیح‌الله منصوری است، یعنی کمبود در تنها کتابی که تاکنون درباره این [پدیده] انتشار یافت. شاید در آینده، که همه کارهای آرشیوی ما کامپیوتری خواهد شد. برای کسی که بخواهد به چند و چون آغاز کار انتشارات و مطبوعات و کتاب در ایران بپردازد، با این کتاب چیزی به عنوان دست گرمی در اختیار داشته باشد!

ابتدا فکر می‌کردم با کمی کوشش این نقص را برطرف سازم، امّا با کوشش بسیار نیز حاصل کاملی به دست نیامد، کاری بسیار وقت‌بر، و کم حاصل!

آیا او نسبت به کارهائی که انجام می‌داد بی علاقه بود؟

این را من یک نفر که بارها پای صحبتش نشسته و با او مصاحبه‌هائی

انجام دادم نمی‌توانم بگویم. او یک بار به من گفته بود: **"رنج نوشتن لذّت دارد، بالاترین لذّت همین که نویسنده هرچه در دل دارد برای مردم می‌نویسد، مخاطبین یک نوشته را نباید دست کم گرفت."**

آیا می‌شود او را به خاطر این که از کتابهایش فهرستی بجای نگذاشت آدم شلخته و بی انضباطی دانست؟

این هم غیرممکن است. زیرا همه کسانی که با او کار کردند اعتراف کردند که ذبیح‌الله منصوری یکی از با انضباط‌ترین همکاران آنها بوده است.

من باور ندارم که خود او نمی‌دانست یک روزی نوشته‌هایش چنین مورد استقبال مردم قرار خواهد گرفت، خود او یکبار به من گفته بود که مردم ایران سرانجام مجبور می‌شوند که کتاب بخوانند، و همه این کتابها که حالا در تیراژ اندک چاپ می‌شود در تیراژ وسیع‌تر خواننده خواهد داشت!

در هر صورت فهرستی تهیّه شد. شکّی نیست که این فهرست بسیار ناقص و ناتمام است. تازه برای انجام همین کار نیز اگر یاری و همکاری دوست ارجمندم - **علی دهباشی** - نبود، شاید خود به تنهائی تا این اندازه موفّقیتی به دست نمی‌آوردم! این فهرست را شاید بشود به عنوان نمونه کار و بخشی از آثاری که از دل مطبوعات خارج شده و به صورت کتاب درآمده به حساب آورد و آن را مشت نمونه خروار دانست!

نام کتاب	نام‌نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
اندیشه‌های یک مغز بزرگ	موریس مترلینگ	۲۳۹ ص	علی‌اکبر علمی	۱۳۲۰
جلد دوّم: اندیشه‌های یک مغز بزرگ	موریس مترلینگ	۲۳۱ ص	علی‌اکبر علمی	۱۳۲۰
جلد سوّم: اندیشه‌های یک مغز بزرگ	موریس مترلینگ	۲۴۲ ص	علی‌اکبر علمی	۱۳۲۰
جلد چهارم: اندیشه‌های یک مغز بزرگ	موریس مترلینگ	۲۴۲ ص	علی‌اکبر علمی	۱۳۲۰
افکار مترلینگ	موریس مترلینگ	۱۱۹ ص	نشریه روزنامه پولاد	۱۳۲۰
خداوند بزرگ و من	موریس مترلینگ	۱۵۱ ص	کتابفروشی علمی	۱۳۲۳
جهان بزرگ و انسان	موریس مترلینگ	۱۵۸ ص	کتابفروشی علمی	۱۳۲۳
دنیای دیگر	موریس مترلینگ	۱۵۶ ص	کانون معرفت	۱۳۲۸
راز بزرگ	موریس مترلینگ	۳۲۵ ص	کانون معرفت	۱۳۲۸
افکار کوچک و دنیای بزرگ	موریس مترلینگ	۲۴۰ ص	امیر کبیر	۱۳۳۶ و ۱۳۲۸
افکار مترلینگ	موریس مترلینگ	۱۱۵ ص	امیر کبیر	۱۳۲۸
زندگی مورچگان	موریس مترلینگ	۱۱۲ ص	کانون معرفت	۱۳۳۴
زنبور عسل	موریس مترلینگ	۲۹۲ ص	کانون معرفت	۱۳۳۵
زندگی مورچگان	موریس مترلینگ	۱۶۰ ص	کانون معرفت	۱۳۳۵
دروازهٔ بزرگ	موریس مترلینگ	۱۹۲ ص	کانون معرفت	۱۳۳۷
موریانه	موریس مترلینگ	۷۸ ص	کانون معرفت	؟

کتابهای پلیسی:

آقایان قضات! قاتل را پیدا کنید	رالف گولدمان	۲۳۹ ص	روزنامه کوشش	۱۳۱۷
آقایان قضات!	رالف گولدمان	۲۲۱ ص	انتشارات گلچین	۱۳۱۹
قتل در باشگاه	دروتی سایرس	۲۱۴ ص	؟	۱۳۲۳
گاوصندوق مرگ	فرانک کینگ	۸۲ ص	؟	۱۳۲۲
لبهای ناشناس	هوچین سون	۲۷۳ ص	؟	؟
ما ۳ مرد بی‌بضاعت هستیم که	موریس دوکبرا	۱۲۸ ص	؟	؟

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
خواهان ثروت میباشیم!				
دستهای قاتل	(٤ قصّه پلیسی)	۳۸۰ ص	اداره‌مطبوعاتی پروین	۱۳۲۲
انتقام گربه	آرتور شنینت زالد	۱٤۰ ص	؟	۱۳۲۸
جنایتکاران لندن	آگاتا گریستی	۱۳۱ ص	گلچین	۱۳۲۹
چگونه یک تبهکار آمریکائی شدم؟	جیمز هادلی جیمز	۱۹۸ ص	ابن سینا	۱۳۲۹
زندگی آل کاپون	تألیف	؟	؟	؟
پلیس بیدار است	رالف گولدمان	؟	ابن سینا	؟
پلیس چه می‌کند ؟	سلی شاتریس	؟	ابن سینا	؟
پنج و ده دقیقه	آگاتا گریستی	؟	ابن سینا	؟
دوشیزه متهّم	لیونگستن	؟	ابن سینا	؟
دزد جوانمرد	سلی شاتریس	؟	ابن سینا	؟
گلوله کوچک	دورتی شاتریس	۱۷٦ ص	؟	۱۳۳۰
بازرس دلباخته	درتیارجی	۹٦ ص	؟	۱۳۳٦
بازرس من	رالف گولدمان	؟	؟	؟
شش قدم به مرگ	جیمز هادلی جیمز	؟	؟	۱۳۳۸
شعاع زرد	هرمان لاندن	۲۲۲ صفحه	گلچین	۱۳۳۸
آخرین گانگستر	دیوید لاین	۱۷۸ ص	گلچین	۱۳۳۹
اسرار هفتگانه	لسلی شارژیس	۸۸ ص	تهران	۱۳۳۹
امشب نوع بشر محو می‌شود!	کریستف بونی	۱٤۰ ص	تهران	۱۳۳۹
وقتی که گانگسترها جدیّت می‌کنند	مک کرمی هورس	۲٤۰ ص	تهران	۱۳۳۹
شهر وحشی	موریس دوکبرا	۲۰۰ ص	یادگار	؟
مأموریت ضد جاسوسی	بن برستلی	۲۱٦ ص	شهریار	؟
گریز	لسلی شارتریس	۲٤۰ ص	یادگار	۱۳۳۹
شعاع وحشت	هرمان لاندون	۲۳۰ ص	گلچین	۱۳٤۰

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
بازی با آتش	لسلی شارتریس	۲۰۱ ص	نشر بیدار	۱۳۴۰
قتل در ساحل دجله	آگاتا گریستی	۲۲۰ ص	؟	؟
کشتی بالدار	آگاتا گریستی	۱۵۴ ص	؟	؟
کفشهای سربازی سنگین است!	فونبور	۲۲۲ ص	؟	؟
عبور قدغن است	بار تیگتون	۱۸۴ ص	چاپ درخشان	۱۳۴۰
عشق ننگین در نظر قضات	سوزان نرمان فرانسوی	۳۰۰ ص	چاپ درخشان	۱۳۴۰
عشق یک جاسوسه	ژان بومار	۲۱۲ ص	؟	؟
مرگ آرام	جیمز هادلی جیمز	۲۲۷ ص	گلچین	۱۳۴۱
یک خانم عجیب در هالیوود	موریس دوکبرا	۳۰۷ ص	؟	؟
یک راز شگفت‌انگیز	شارل بروک	۲۲۲ ص	ابن‌سینا	۱۳۴۱

ادبیّات:

دون کیشوت	سروانتس	؟	امیر کبیر	۱۳۲۹
ماکسیم گورگی روسی	اشتفان تسوایک	۱۵۰ ص	؟	۱۳۲۶
دختر فقیر	واندر مرش	۲۶۰ ص	مطبوعاتی شرق	۱۳۴۴
در صحنه زندگی و تیاتر	موریس دوکبرا	۱۸۰ ص	روزنامه کوشش	۱۳۲۱
ژوزف بالسامو	الکساندر دوما	؟	مؤسسه ادبی امید	؟
عشقبازیهای کازانوا	کازانو دوسینالت	۱۲۳ ص	؟	۱۳۳۴
شعرای بزرگ ایران از قرن سوّم تا قرن پنجم هجری	(با مقدّمه به قلم رضازاده شفق)	۴۰۶ ص	انتشارات افشاری و امیر کبیر	۱۳۴۴
ژان والژان	ویکتور هوگو	۱۷۷ ص	انتشارات بنیاد	۱۳۴۵
سه استاد سخن	اشتیفن تسوایک	۸۷ ص	کانون معرفت	۱۳۴۸
قلب پاک	واندر مرشی ماگزاسی	۲۱۶ ص	کانون معرفت	۱۳۳۷
گروه آهنین	الکساندر دوما	۲۱۴ ص	؟	؟

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
آواره‌ها	موریس دوکبرا	۳۳۶ ص	یادگار	؟
رابین‌هود	الکساندر دوما	۵۲۸ ص	گوتنبرگ	۱۳۴۸
سه تفنگدار	الکساندر دوما	۷۰۴ ص	میرو گوتنبرگ	؟
غرش طوفان	الکساندر دوما	۶۳۶ ص	میرو گوتنبرگ	؟
مونیکای دو پاری	الکساندر دوما	۴۰۰ ص	گوتنبرگ	۱۳۶۳
قبل از طوفان	الکساندر دوما	۴۶۴ ص	گوتنبرگ	؟
لوکنت دو مونت کریستو	الکساندر دوما	۶۴۴ ص	گوتنبرگ	؟
فتنه	لافتیاک	۱۶۸ ص	گوتنبرگ	؟
جرّاح دیوانه	ژارگن تور والد	۳۴۶ ص	زرّین	۱۳۶۴

تاریخ:

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
ناپلئون و حمله به انگلستان	پل شاک	۱۶۸ ص	؟	۱۳۱۵
نخستین مردی که دور کره زمین گردش کرد!	اشتفان تسوایک	۱۶۰ ص	؟	۱۳۲۳
ماژلان	اشتفان تسوایک	؟	؟	؟
یک سال در میان ایرانیان	پروفسور ادوارد براون	۴۹۵ ص	کانون معرفت	۱۳۳۰
اتّحاد بزرگ	وینستون چرچیل	۲۸۳ ص	صفیعلیشاه	۱۳۳۴
آمریکا وارد جنگ می‌شود	خاطرات چرچیل	۲۶۴ ص	صفیعلیشاه	۱۳۳۴
نجات افریقا	وینستون چرچیل	۲۳۲ ص	صفیعلیشاه	۱۳۳۵
انگلستان تنها ماند	وینستون چرچیل	۲۶۵ ص	صفیعلیشاه	۱۳۳۵
تغییر سرنوشت	وینستون چرچیل	۳۱۰ ص	صفیعلیشاه	۱۳۳۶
سقوط فرانسه	وینستون چرچیل	۳۲۲ ص	صفیعلیشاه	۱۳۳۶
قهرمانان تمدّن	ژوزف کاتلر	۴۴۱ ص	طهوری	۱۳۳۵
ملکه باکره	لافتیاک	۱۶۶ ص	؟	۱۳۳۳

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
ماری آنتوانت	پیر نزلف	۳۱۷ ص	؟	۱۳۳۷
زندگی و سرانجام ماری آنتوانت	پیر نزلف	۳۱۷ ص	مطبوعاتی شرق	۱۳۳۶
سرانجام شوم یک امپراطور	پیر نزلف	۲۴۲ ص	مطبوعاتی شرق	۱۳۳۷
سقوط پاریس	ایلیا ارنبورگ	۲۴۴ ص	؟	؟
سه سال در ایران	(سیاحتنامه کنت گوبینو)	۱۶۵ ص	؟	؟
شاه جنگ ایرانیان در چالداران و یونان	(جون بارک واشتن فنو)	۶۲۹ ص	مجلّه خواندنیها	۱۳۴۳
عجایب آمریکا	موریس دوکبرا	۱۸۲ ص	؟	؟
عجایب سرزمین طلا و الماس	ژوزف لتر	۱۹۲ ص	؟	؟
محبوس سنت‌هلن یا سرگذشت ناپلئون	اوکتا و اوهری	۳۶۸ ص	؟	؟
مشاهدات شنیدنی من در آمریکا	موریس دوکبرا	۱۹۱ ص	؟	۱۳۴۳
خواجه تاجدار	ژان گوره	۴۶۲+۵۵۴	مجلّه خواندنیها و امیرکبیر	۱۳۴۷
منم تیمور جهانگشا	مارسل بریون	۴۴۰ ص	انتشارات مستوفی	۱۳۴۸
سقوط قسطنطنیه	میکاو التاری	۵۵۰ ص	انتشارات زرّین	۱۳۵۹
نورنبرگ	ایلیا ارنبورک	؟	؟	؟
دلاوران گمنام ایران در جنگ با روسیه تزاری	ژان یونیر	۷۱۶ ص	کتابفروشی ایرانیان	؟

فرمانده بعد از خدا:

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
(۵۰۰/۰۰۰ فدائی در خیابانهای برلن)	پیر لافون - جوزف" بلوند - دوفیتز"	۳۶۴ ص	آپادانا	۱۳۶۳
استالین تزار سرخ	ایزاک دوتشر	۴۳۲ ص	مطبوعاتی عطائی	۱۳۶۲
خداوند الموت (حسن صباح)	پل آمیر	۷۷۶ ص	جاویدان	۱۳۵۹
عارف دیهیم‌دار	جیمز داون	۸۳۰ ص	مجلّه خواندنیها	؟
سینوهه پزشک مخصوص فرعون	میکاو التاری	۴۹۹+۵۱۲ ص	انتشارات زرّین	۱۳۵۹

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
قهرمان هندوچین	؟	٥٦٤ ص	کتاب فرزا[illegible]	؟
من دیکتاتور خواهم شد	آندره‌دال	١٧٦ ص	یادگار	؟

مذهبی:

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
خدا در آسمان	؟	؟	؟	؟
تازه مسلمان	؟	؟	؟	؟
محمّد پیغمبری که از نو باید شناخت	کنستان ویرژیل گئورگئو	٤٣٦	مجلّه خواندنیها	١٣٤٣
عایشه	کورت فرشلر	؟	امیر کبیر	١٣٤٩
معز متفکّر جهان شیعه	مرکز مطالعات اسلامی دانشگاه استراسبورگ	٩٥٥ ص	جاویدان	١٣٥٤
امام حسین و ایران	-	-	جاویدان	١٣٥١
خداوند علم و شمشیر	رودلف ژایگر	٣٧٠ ص	ایرانیان	١٣٥١
ملاصدرا	هانری کورین	٣٨٥ ص	جاویدان	١٣٦١
یوسف در آئینه تاریخ	توماس مان	٥٩٢ ص	انتشارات مستوفی	١٣٤٧
غزالی در بغداد	ادوارد توماس	٦١٤ ص	انتشارات زرّین	١٣٦٣

متفرّقه:

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
گاز نوظهور	فرانک کینگ	٢٢٤ ص	؟	؟
هنگامی که از حوادث آینده باخبرهستیم	ژاک اسپیتز	؟	تهران	؟
تولستوی	اشتفان تسوایک	١٧٥ ص	کانون معرفت	١٣٢٧
آوارگی من	موریس دوکبرا	٢٠٣ ص	؟	١٣٢٠
کاشف مانیتیسم (مسمر)	اشتفان تسوایک	١٢٠ ص	کانون معرفت	١٣٣٧

و

نوسترا داموس و اهرام مصر (جادوگر مرموز) - ترجمهٔ مسیح میربابائی - بامقدّمه ذبیح‌الله منصوری!

فهرست نام اشخاص و برخی نامهای مهم

فهرست نام اشخاص و برخی نامهای مهم

آ

آدینه-مجله ۱۹
آرام-احمد ۲۰۳
آزادی- پرویز ۱۱۱
آسوشیتد پرس- خبر گزاری ۹۰/۸۹
آقایان چاوشی جعفر ۱۴۷
آل‌احمد - جلال ۲۰۳/۹۴
آلبرسی-ر.م ۲۷
آلیانس-مدرسه ۸۱/۴۶
آلمان-خبر گزاری ۸۱/۴۷
آلکسی کارل-دکتر ۷۰
آلبرت برناردی ۱۴۷
آمیر- پل ۳۳
آنتوانت-ماری ۲۶
آینده-مجله ۲۷۰

الف

ابن سینا - حجة‌الحق ۲۸۸/۳۲
ابن خلدون ۲۵۵
ابن بطوطه طنجه‌ای ۲۲۶
اخوان ثالث-مهدی ۲۰۳
ارانی-بوطاهر ۲۲
اردشیر-احمد ۸۹/۸۱/۴۷
ارسنجانی-حسن ۲۵۹
ارشمیدس ۶۴
ارونقی کرمانی-رسول ۱۰۳/۶۷
ارمغان-مجله ۲۸۷

استالین-ژوزف ۲۷۴
افشار-ایرج ۲۷۸/۲۶۸/ ۳۰۸
افغانی-علی محمد ۲۰۳/۱۶/ ۲۹۵
اطلاعات-روزنامه ۱۲۰/۹۷/۴۸
اوژن سو ۱۷۵/۲۸/۲۷
اعتصام‌الملک ۲۵۵
الکساندردوما(پدر) ۲۰۶/۱۹۹/۱۷۵
امیرکبیر-انتشارات ۲۱۰
امامی-کریم ۲۸۷/۲۶۳/۲۰۳/۱۷۴/۱۷
الهی-صدرالدّین ۱۵۳
انجوی شیرازی-ابوالقاسم ۱۹/۱۸
انتخاب‌الدوله ۲۱۱
انور خامه‌ای ۲۶۸
امیرانی-علی‌اصغر ۱۵۶/۱۵۵/۲۹ ۲۴۶/۲۲۹/۱۹۸/۱۹۳ ۳۰۲/۲۶۶/۲۵۰/۲۴۸
ایران-روزنامه ۸۹
ایران‌ما-روزنامه ۲۵۷/۱۵۲/۹۸ ۲۶۷/۲۵۹۲۵۸
ایزاک دویچر ۲۷۲

ب

باستانی پاریزی-ابراهیم ۱۹۹/۱۴۷ ۲۶۹/۲۳۳
بامشاد-مجلّه ۱۸۹
بالزاک-اونوره دو ۲۹۵/۲۰۶/۱۹۹/۱۸/۱۶

بابرشاه ۸۷
باختر-روزنامه ۲۵۹
براهنی-رضا ۲۷۱/۱۷۱/۲۸/۲۵
برزین-مسعود ۱۳۴/۱۲۹/۱۲۵/۱۱۱
۱۴۲
برناردی-آلبرت ۲۵۷
براون-ادوارد ۲۸۰/۲۷۱/۲۷۰
بشیری-احمد ۱۴۲
بهزادی فرانه ۱۹۵/۳۱
بهزادی-علی ۲۰۷/۱۴۹/۱۴۷
بهشتی پور-مهدی ۱۴۷/۱۱۷/۱۱۵/۱۱۰
۲۰۹
بهمن-سیروس ۱۵۳
بهار-مهدی ۱۶۷
بهار-ملک‌الشعراء ۲۳۸/۲۰۷
به‌آذین-محمود (م. الف) ۲۰۳
بینش-مرتضی ۲۱۱
بنیاد رضا پهلوی ۱۹۰

پ
پاستور-لوئی ۷۱
پارس شیراز-روزنامه ۲۹۲
پست تهران-روزنامه ۱۲۶
پورداود-ابراهیم ۱۰۱
پیام پاسداران-مجلّه ۳۰۰/۲۹۹
پیغام امروز-روزنامه ۷۵/۴۳

ت
ترقّی-لطف‌الله ۱۱۰
ترقّی-مجلّه ۲۶۷/۹۸
ترشکوا ۵۵
تسوایک-اشتفن ۸۴
ترومن-هری ۸۹
تدیّن-عطاءالله ۱۲۷
تقی‌زاده-صفدر ۲۷
تهرانمصوّر-مجلّه ۲۶۷/۲۱۲/۲۰۹/۸۲
توکّل-عبدالله ۲۰۳
تولّلی-فریدون ۱۶۱
تویسرکانی-پارسا ۱۳۲
توماس مان ۹۴
توفیق-مجلّه ۱۸۹

ج
جاویدان-انتشارات ۲۶۸/۲۶۷
جهانبانوئی-نعمت ۱۷۱
جهانگیری-زبیده ۲۶۸/۲۶۷
جمال‌زاده-سیدمحمّدعلی ۲۰۳/۹۴/۲۱/۱۶
۲۹۵/۲۸۷/۲۶۸/۲۶۷

چ
چرچیل-وینستون ۲۸۰
چوبک-صادق ۲۰۳
چهره مطبوعات معاصر-کتاب ۲۶۷

ح
حاجب‌الدوله-تیمچه ۱۸
حافظی-علی ۱۵۳
حکیم‌الهی-ذبیح‌الله ۱۸۶/۱۶۳
حکیم‌الهی-رضی‌الله ۲۶۸
حمیدی شیرازی-مهدی ۲۴۵
حیدری-محمّد ۱۱۱

خ
خادم-علی ۲۴۷/۱۴۷/۱۰۲/۴۱/۲۹

خزعل-شیخ ۱۸۷
خدا یار-ناصر ۱۵۸/۱۵۳
خواندنیها-مجلّه در بسیاری از صفحات
خواندنیها-چاپخانه ۲۰۴/۳۰۳/۳۰۲
خوانساری-آمیرزامحمود ۲۹
خوانساری-میرزاعلی‌اکبر ۳۰
خوشه-مجلّه ۱۸۹

د
داستایوفسکی-تئودور ۲۸/۲۷/۱۸
داد-روزنامه ۲۶۷
داریا-روزنامه ۲۶۰/۲۵۹
دانستنیها-مجلّه ۲۸۸/۳۱
دبیرمنش-سرهنگ ۱۱۰
دریابندری -نجف ۲۰۳
درویش‌خان - ۲۲۵
دشتی-علی ۱۰۰/۲۱
دشتی-ذبیح‌الله‌حکیم‌الهی ۳۵
دستغیب-عبدالعلی ۱۷۱
دکارت ۲۵۵
دولت‌آبادی-محمود ۲۰۳
دولّو-محسن ۱۳۶/۱۲۷/۱۲۶/۱۲۵
دولّو-امیرهوشنگ ۱۸۹/۱۸۸/۱۸۷/۱۳۲
دهباشی-علی ۳۰۹
دهگان-کاوه ۲۰۳
دهقان-احمد ۲۳۸/۸۲
دیکنز-چارلز ۲۸/۲۷

ذ
ذوالفقاری-خسرو ۱۴۴/۱۳۸/۱۲۶/۱۲۴

ر
رائین-اسماعیل ۱۴۰/۱۱۰
رایتی-حسین ۱۱۱
رشت-شهر ۲۱۱
رشتی-حکیم‌اللهی ۲۱۱
رفیعی-محمدعلی ۲۷۰
رزم‌آرا-حاجعلی ۲۶۰
روشنفکر-مجلّه ۲۶۷
رویتر-خبرگزاری ۴۷
رضاشاه ۲۶۸/۱۱۹/۸۶/۴۹
رهنما-زین‌العابدین ۲۳۸
ریاحی-مرتضی ۱۹۵

ز
زرنگار-کاظم ۱۲۷
زرّین-انتشارات ۱۹۶/۱۹۵/۱۹۴

س
سازگار-ژیلا ۱۳۸/۱۲۸/۱۲۶/۱۲۴
ساعدی-غلامحسین ۲۰۳
سبوحی-کتابفروشی ۲۱
سپهبدی ۲۳۷
سپیدوسیاه-مجلّه ۲۶۷/۹۹/۶۲/۵۶/۵۰/۳۹
سپهری-سهراب ۲۰۳
سردادور-حمزه ۱۵۳
سروانتس ۸۴
ستاره‌تهران-روزنامه ۱۵۸
سخن-کتاب ۲۷
سندیکای‌نویسندگان‌وخبرنگاران ۸۳/۳۹
سنندج-شهر ۲۱۱
سیّدحسینی-رضا ۲۰۳/۲۷
سیّار-غلامعلی ۲۶۹/۲۵۳/۱۴۷

ش

شاملو-احمد ۲۰۳

شاه ۱۸۹/۲۶

شاهانی-خسرو ۲۲۹/۲۲۸/۲۲۲/۱۴۷
۲۳۱ ۲۳۰

شاه عبّاسی- ۲۳۵/۲۲۷/۱۱۹

شکسپیر-ویلیام ۲۵۵

شفا-شجاع‌الدین ۱۱۰

شهریاری-اسدالله ۱۲۶

شیرازی-میرزاجهانگیرخان ۲۳۹

ص

صاحب‌الزمانی-محمّدحسن ۲۰

صائب ۲۴۲

صالحیار-غلامحسین ۲۶۷

صباح-حسن ۳۲

صدرهاشمی ۲۴۳

صدیقی-فریدون ۴۱

صفوی-شکرالله ۱۷۲

ط

طبسی-آسیدحسین ۱۱۶

طوجی-عبداللطیف ۲۵۵

طهوری-عبدالغفار ۲۳

طلوعی-محمود ۲۲۸/۱۳۴

ع

عرفی شیرازی- ۲۴۴

عشقی-میرزاده ۲۳۹

علوی-بزرگ ۲۶۸/۲۰۳/۱۵۲

علی‌نژاد-سیروس ۱۴۲

عطائی-احمد ۲۰

عطائی-مطبوعاتی ۲۰

علم-اسدالله ۱۷۲

عمادی-کاظم ۲۰۳

عظیمی-عبدالرسول ۷۵/۴۳

عیسی(ع) ۹۱/۹۰

علمی-حاج محمّدعلی ۱۹

علمی-حاج محمّدحسن ۱۹

علمی-محمدجعفر ۱۹

علمی-عبدالرحیم ۱۹

علمی-علی‌اکبر ۱۹

علمی-میرزامحمّد ۱۹

علمی-؟ ۲۵۰

ف

فاضل-جواد ۲۵۳/۱۱۰

فالکنر-ویلیام ۱۵۲/۲۹

فاطمی-سیدحسین ۲۵۹

فردوسی-حکیم‌ابوالقاسم ۱۷۰

فردوسی-مجلّه ۱۸۳/۱۷۱/۲۸

فروید-زیگموند ۱۵۲

فروغی-محمّدعلی ۲۶۰/۲۵۵

فرانکلین-انتشارات ۲۷۶

فلمینگ- ۷۱

فولادوند-محمّدمهدی ۲۹۵/۲۹۰/۱۴۷
۱۶

ق

قاضی-محمّد ۲۸۰/۲۰۳/۸۴

قاسمی‌نژاد-حسین ۱۴۰

قوام‌السلطنه ۲۱۳/۱۱۹/۱۱۰
۳۰۳/۲۴۱

ک

کاوسی-هوشنگ ۱۷۲/۱۷۱

کاریکاتور-مجلّه ۱۲۵
کافکا-فرانتس ۱۵۲
کتاب-هفته کتاب ۲۲
کوربن-هانری ۲۹۳/۲۷۲/۲۳۸/۲۳۷
کوری-مادام کوری ۵۵
کوثر-سرهنگ ۳۰۰
کریمی-حبیب‌الله ۱۳۲
کوشش-روزنامه در بسیاری از صفحات
کسمائی-علی اکبر ۲۷۰/۱۳۲/۱۱۰
کنکاش-مجلّه ۲۲۲
کیوان-مرتضی ۱۱۰
کیانپور-غلامرضا ۱۸۲
کیهان‌فرهنگی-مجلّه ۲۱۱
کیهان-روزنامه ۱۲۰/۴۸
کیهان-انگلیسی ۱۶۸
کنی-؟ ۱۹۰
کنت دوگوبنیو ۲۸۰

گ

گوتنبرک-انتشارات ۲۲/۲۱
گنابادی-پروین ۲۵۵

ل

لاهیجی-حزین ۲۴۰
لاوازیه- ۲۹۰
لطیفی-غلامعلی ۱۳۲
لوموند-روزنامه ۱۲۱
لورنس-کلنل لورنس ۹۷

م

ماشین ترجمه در ایران ۲۱۲
ماک‌ماهون-مارشال ۱۶۶
مارکز-گابریل گارسیا ۲۹
مارسل شووری ۴۷
ماژلان-دریانورد ۵۵/۵۰
مارسل بریون- ۱۶۸
مترلینگ-موریس در بیشتر صفحات کتاب
محفوظ-نجیب ۲۰۴
محیط طباطبائی-محمّد ۳۰۰
محرمعلی‌خان- ۲۴۱
مهتدی-علی اکبر ۲۶۰
محجوبی-منوچهر ۲۱۴/۱۳۰/۱۲۷/۱۲۴
مدرسی-ابراهیم ۱۵۳/۱۱۰
محمّد عامری‌شهری- ۲۸۷
مستمان-حسینقلی ۱۵۳/۸۹/۸۷
۲۹۵/۲۵۳/۲۰۴
مسعود-محمّد ۲۳۸
مسعودی-عبّاس ۲۱۴/۹۸/۹۷
موسولینی-بنیتو ۸۴
موروا-آندره ۸۴
موریس دوکبرا- ۲۷۹
مطیعی-منوچهر ۱۵۳
معرفت-کانون ۲۲
مصطفوی-جلال ۲۸۸/۲۸۷
ملاّصدرا ۲۹۳/۲۶۰/۸۵
ملک عراقی-غلامحسین ۱۲۶
مکتب اسلام-مجلّه ۲۸۷
منصوری-هما ۵۳
میرزاخانی-علیرضا ۳۰۱/۲۹۹/۲۹۸
میرصادقی-جمال ۲۰۳
مینوی-مجتبی ۲۷۰/۲۵۵/۲۳۸/۲۳۴
میرزاصالح شیرازی- ۱۴۴

ن
نادرشاه- ۱۱۹
ناپلئون ۲۶
نابوکوف-ولادیمیر ۱۷۱
نشر دانش-مجلّه ۲۸۷/۲۶۳/۱۶
نفیسی-سعید ۲۱
نجفی-ابوالحسن ۲۰۳
نظام‌الملک-خواجه ۳۳/۳۲
نظامی گنجه‌ای- ۲۳۷
نوبخت-حبیب‌الله ۲۹۲
نعمت‌اللهی-جلال ۱۱۰
نصر-سیدحسین ۳۹۳
نیما یوشیج ۲۴۸/۲۲۰/۱۰۲
۲۵۰/۲۴۹
نیک‌پی-غلامرضا ۱۶۹
نیل-انتشارات ۲۸۰

و
واقفی-عبّاس ۱۶۲
وارتکس- ۱۷
وودی‌آلن ۲۶۸

ه
هاشت-انتشارات ۸۵
هدایت-صادق ۲۲۰/۲۰۳/۱۵۲/۱۰۲/۲۱
هفتگی-اطلاعات هفتگی ۵۸/۴۳/۴۰/۲۹
هوگو-ویکتور ۲۵۵/۱۷۵/۹۸
هویدا-امیرعبّاس ۱۸۰/۱۷۰/۱۶۹/۱۶۸
۲۰۴/۱۸۹/۱۸۲
همینگوی-ارنست ۱۵۲
هیکل-حسنین ۲۰۵/۲۰۴
هیتلر-آدولف ۲۲۵/۲۲۴

ی
یوسف-حضرت یوسف ۹۴
یگانگی-اسماعیل ۲۱۳/۲۱۱/۱۱۵
۲۱۷/۲۱۴

انتشارات ارین کار

قیمت ۱۶۰۰ ریال